یادداشتهای روزانه

از محمّدعلی فروغی



(۲۶ شوال ۱۳۲۱-۲۸ ربیع الاوّل ۱۳۲۲ قمری)

به کوشش

ایرج افشار



یادداشتهای روزانه
از
محمّدعلی فروغی

(۲۶ شوّال ۱۳۲۱ ـ ۲۸ ربیع الاوّل ۱۳۲۲ قمری)

به‌کوشش
ایرج افشار

نشر علم

سرشناسه	: فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴-۱۳۲۱.
عنوان و نام‌پدیدآور	: یادداشتهای روزانه از محمدعلی فروغی (۲۶ شوال ۱۳۲۱ ـ ۲۸ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ قمری) / به‌کوشش ایرج افشار.
مشخصات نشر	: تهران: علم، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۴۹۸ ص.
شابک	: 978 - 964 - 224 - 270 - 2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: چاپ قبلی: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
موضوع	: فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۱. -- خاطرات
موضوع	: ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۰۴-۱۳۲۰ -- خاطرات
شناسه افزوده	: افشار، ایرج، ۱۳۰۴ -
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۴ف۴۶ف/DSR۱۴۸۶
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۲۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۲۴۸۲۳۸

یادداشتهای روزانه از محمدعلی فروغی
(۲۶ شوال ۱۳۲۱ ـ ۲۸ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ قمری)
به‌کوشش ایرج افشار

چاپ اول علم، ۱۳۹۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: مهارت

خیابان انقلاب ـ بین خیابان فخررازی و دانشگاه شمارهٔ ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۲ ـ ۲۷۰ ـ ۲۲۴ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

چهره‌هایی که در تاریخ ایران تأثیرگذار بوده‌اند، همواره، خاطراتی خواندنی و مهم دارند. بیشتر از این باب، که انسان از طریق خاطرات می‌تواند به گوشه‌های پنهان ذهن آنان آشنا شود. این افراد، اگر خاطرات جوانی خود را در همان سالهای جوانی نوشته باشند، از دو جهت ارزشمند است: نخست، روانی خاطرات، آن هم درست پیش از آن که به سیاست و عمل‌زدگی سیاسی آلوده شده و روانی و نرمی خاطرات آنان را از میان ببرد. ثانیاً از آن روی که با این خاطرات، می‌توان به نوع افکاری که این شخصیّتها براساس آنها زندگی خویش را آغاز کرده‌اند آشنا شد و در تحلیل خلقیات و روحیّات آنان از آن بهره بُرد.

خاطرات موجود از فروغی، مردی که گفتگوهای فراوان دربارهٔ وی مطرح است و قضاوت‌های گوناگون، از این زاویه ارزشمند است، زیرا خاطراتی است از دوران جوانی و تحصیل وی، دورانی که ذهن او شکل گرفته است.

در اوایل خدمتم در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، دو کتاب خطّی از سوی آقای حسن ره‌آورد به کتابخانه اهدا شد. نخست، زندگینامهٔ دست‌نوشت شماری از رجال فرهنگی معاصر که با عنوان ره‌آورد حسن چاپ کردیم. دوم، دستنوشته‌هایی از یادداشت‌ها و خاطرات فروغی که همین کتاب است.

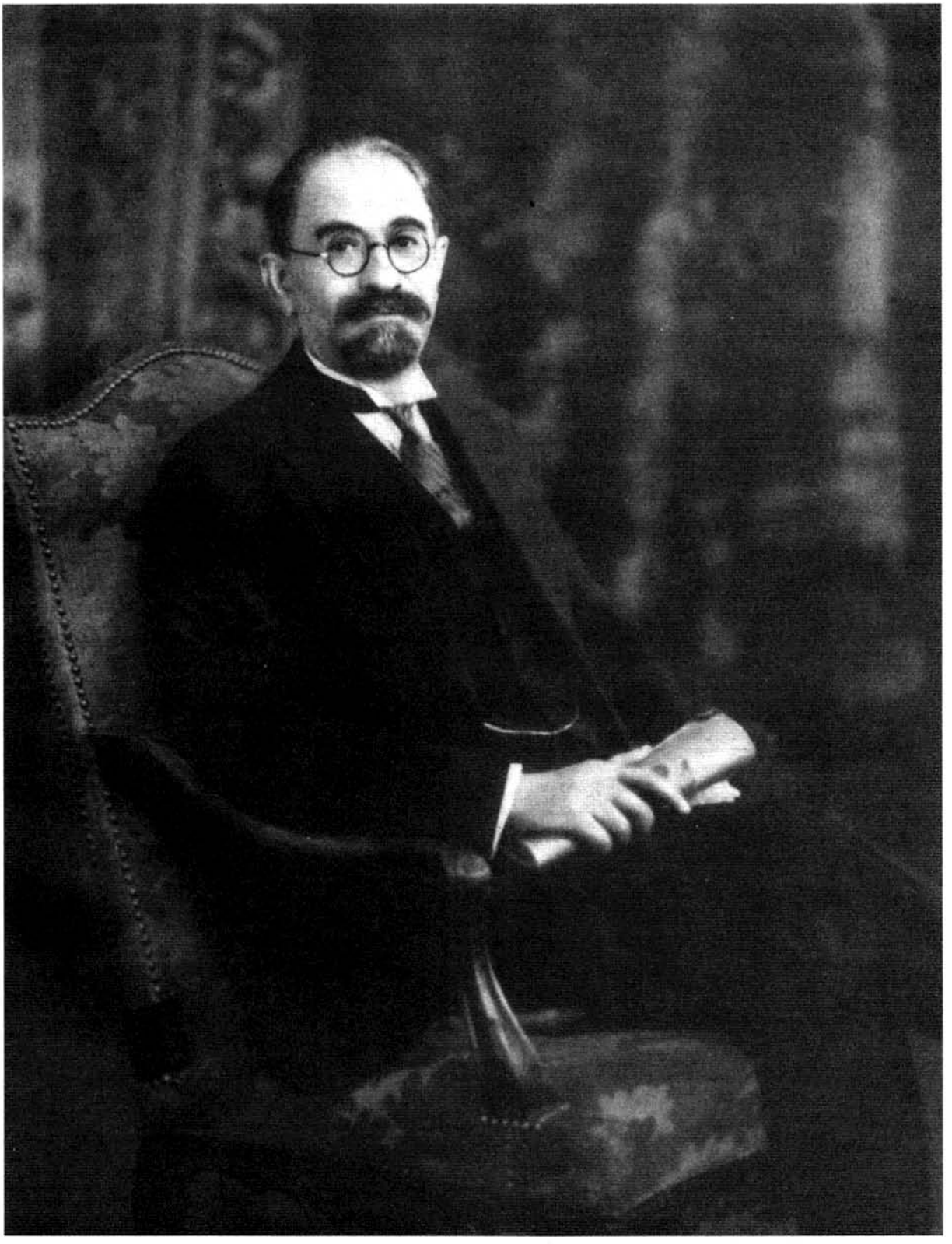
همان زمان، یادداشت‌ها را در اختیار آقای ایرج افشار گذاشتم، که دربارهٔ آن مقاله‌ای در پیام بهارستان نوشتند و به چاپ رسید.

پس از آن، پیشنهاد شد تا متن کتاب به طور کامل چاپ شود. استاد افشار، خود تصحیح آن را عهده‌دار شدند و امروز، حاصل زحمات ایشان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. از ایشان سپاسگزاریم.

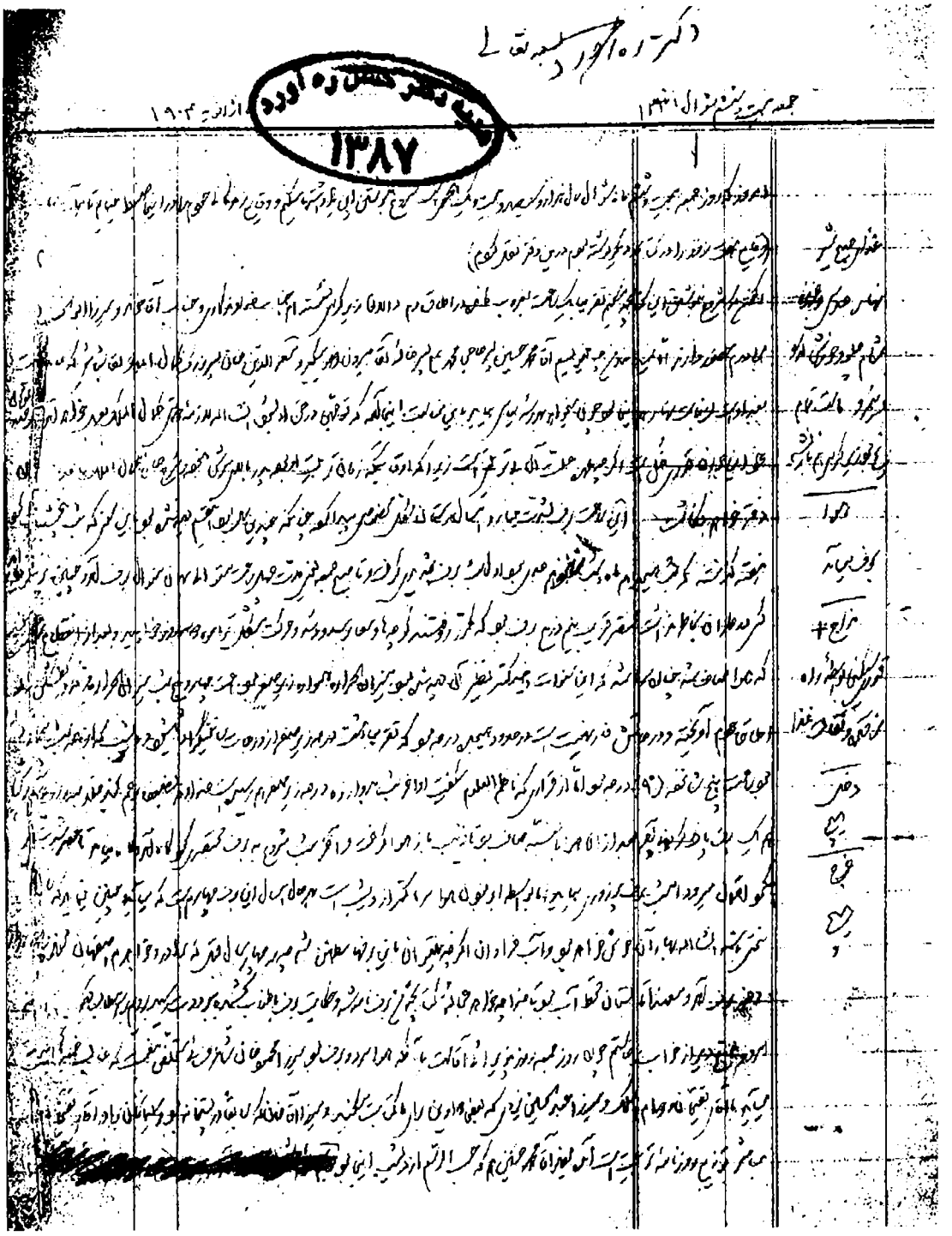
رسول جعفریان

رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

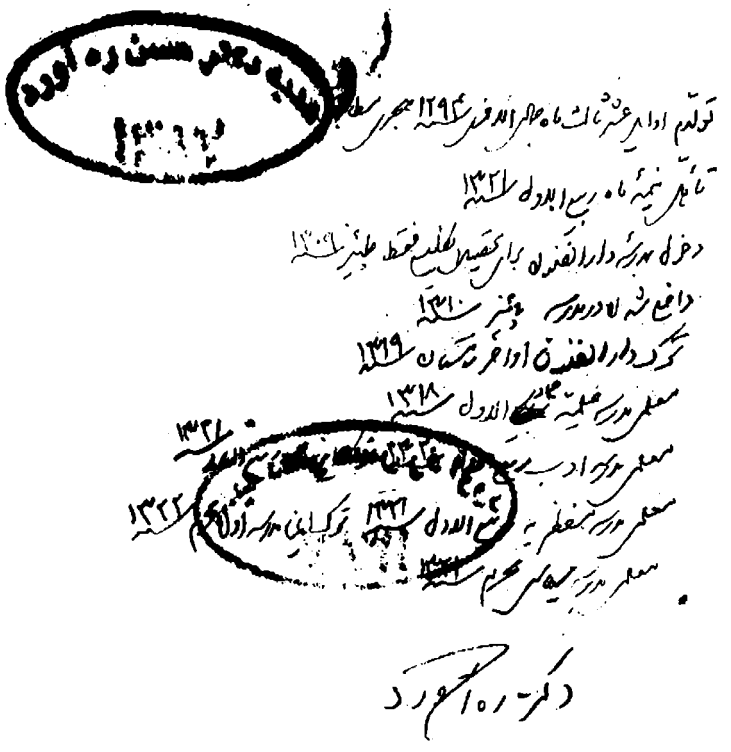
مجلس شورای اسلامی



محمّدعلی فروغی



نمونه‌ای از یادداشت‌های محمّدعلی فروغی



نمونه‌ای از یادداشت‌های محمّدعلی فروغی

سرآورد

یادداشتهای روزانهٔ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)[1] یادگاری است ارزنده از دارندهٔ پیشین آن دوست ارجمند حسن ره‌آورد که در سال ۱۳۸۷ به کتابخانهٔ مجلس اهدا کرده است[2] و چون به اشارت ریاست گرامی و توانای آن کتابخانه عکسی به من داده و خواسته شد معرفی از آن بنویسم چون دارای اهمیت و تازگی بود یادداشتی برای نخستین شماره از دورهٔ نوین «پیام بهارستان» نوشتم.[3]

آن زمان با خواندن پنجاه صفحه از آن دفترچهٔ خطّی متوجّه کیفیّت یادداشتها از چند جهت شدم. مانند:

ـ آگاهی یافتن بر زندگی خانوادگی فروغیها.

ـ وضع فرهنگی و سیاسی ایران به مدت شش ماه از سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ قمری، یعنی سالی پیش از صدور فرمان مشروطیّت.

ـ شناخت روحیّات علّامه محمّد قزوینی در دوران شباب و میزان حشر و نشر ایشان با فروغی و تعلّقات و آرزوهای فرهنگی آن دو نسبت به تاریخ و ادب ایرانی.

این دفتر به قطع خشتی و برای کارهای محاسباتی، خط‌کشی شدهٔ چاپ اروپا یا هندوستان است. نوشته‌ها در ۱۱۰ صفحه است به خط فروغی. فروغی کنارهٔ صفحات مطالبی از وضع هوا و حال مزاجی خود و غذاها و دخل و خرج روز نوشته است و ارقام مربوط به دخل و خرج را به نسبت دینار (شاهی) و قران (ریال) در دو ستون جدولی دفتر یادداشت کرده است. نیمی از دفتر سفید مانده، یعنی از جایی که فروغی یادداشت‌نویسی را ظاهراً به مناسبت نگرانی و دلسوختگی از وضع بیمار خود رها کرده بوده است.

محمدعلی فروغی (۱۲۹۴ ق ـ ۱۳۲۱ ش) فرزند ادیب و شاعر و تاریخدان محمدحسین ذکاءالملک (متخلّص به فروغی) بود و او فرزند محمدمهدی ارباب از تجارت‌پیشگان اصفهان.

---

۱. درین نوشته از محمدعلی فروغی به عنوان فروغی و از پدرش به لقب ذکاءالملک یاد می‌شود که تخلیطی پیش نیاید.

۲. به روایت دوستی، جناب ره‌آورد این دفتر را از بساط فروشی خریده بوده است.

۳. مقاله در صفحات ۲۶ ـ ۳۹ دفتر پائیز ـ زمستان ۱۳۸۷ به چاپ رسیده است. و برای دسترسی خوانندگان این یادداشتها در بخش پیوست این کتاب هم چاپ شد.

محمدعلی دو برادر داشت و سه خواهر. نام برادرش ابوالحسن بود (۱۲۶۳-۱۳۳۸ ش) و از او فرزندی ماند به نام عبدالله. ابوالحسن‌خان بیشتر در خانهٔ برادر زندگی می‌کرد و در تهران درگذشت.

از خواهرها یکی عیال محمود وقارالسلطنهٔ شیرازی بود[1] و دیگری همسر سرتیپ عبدالرزاق‌خان بغایری مهندس و سومی همسر اختیار نکرد.

فروغی با پاینده خانم (دختر میرپنج که خواهرزادهٔ رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه بود) در نیمهٔ اوّل ربیع‌الاوّل ۱۳۲۱ ازدواج کرد و چهار پسر از او یافت.[2] این زن از اواسط سال ۱۳۲۲ قمری به بیماری سختی گرفتار آمد و طبعاً موجب بروز ناآرامی جان و جسم فروغی شد. عاقبت هم ظاهراً به همان بیماری در سن حدود سی سالگی درگذشت.[3]

زندگی فروغی گاه آرام بود ولی سراسر و پیوسته با کار فرهنگی یا اداری و گاه در تلاطم و ناهمواری سیاسی مخصوصاً به هنگام سه بار نخست‌وزیری: نخست در جریان تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی که ابتدا سمت کفالت ریاست وزرائی و سپس مستقیماً مقام رئیس‌الوزرائی یافت و مجری مراسم تاج‌گذاری رضاشاه بود. دیگربار تصدی ریاست وزرائی در میانهٔ سلطنت رضاشاه

---

۱. اخیراً از ایشان یادداشتهایی با نام خاطرات محمود وصال به تحریر هما وصال به تحقیق و تصحیح علی‌اصغر حقدار انتشار یافته. (تهران، شهاب، ۱۳۸۶). در این یادداشتها اشاره‌ای به فرزندان فروغی آمده و مربوط به زمانی است که فروغی جزو هیأت ایرانی برای کنفرانس صلح پاریس دسامبر ۱۹۱۹ انتخاب شد و به آنجا رفت. نوشته: «صبح زود را منزل ذکاءالملک رفتم وداع کردیم. خیلی حال تألم ایشان از مفارقت اطفال خردسال که ماشاءالله چهار پسر و دو دختر دارند و بزرگ آنها دوازده سال وکوچک تقریباً دو سال دارد موجب تألم گردیده بود.» (ص ۱۱۸). محمود وصال از خاندان وصال شیرازی بود و لقب وقارالسلطنه داشت و یکی از خواهران فروغی (عذرا) همسر او بود.

۲. بزرگتر جواد بود که در اروپا درس خواند. عضو وزارت امور خارجه بود و در سمت وزیر مختاری ایران در سوئیس به سال ۱۳۳۵ درگذشت. دیگری مهندس محسن بود متولد ۱۲۸۶ شمسی و درگذشته در ۱۳۶۲. از روایت ایشان کتابی توسط آقای باقر عاقلی دربارهٔ زندگی فروغی تهیه و چاپ شده است. (تهران ۱۳۶۷) به نام «ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰». سومین فرزند مسعود نام داشت که عضو وزارت امور خارجه بود (۱۲۹۲ـ۱۲۶۰) و چهارمین محمود هم در وزارت امور خارجه خدمت می‌کرد و در کشورهای امریکا و افغانستان سمت سفارت یافت. (۱۲۹۴ ـ ۱۳۶۹). از محمود فروغی خاطراتی در سلسله تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد به همّت آقای حبیب لاجوردی به چاپ رسیده (تهران، ۱۳۸۳).

۳. طبق نوشتهٔ هوشنگ وصال در کتاب «باغی بزرگ» (تهران، ۱۳۸۱). پاینده خانم همسر فروغی در ۱۳۰۰ (اردیبهشت) فوت می‌کند و مستند است به نامهٔ فروغی به تقی‌زاده (۳۱ تیر ۱۳۰۰) پس از بازگشت از پاریس به تهران (ص ۲۳ کتاب «نامه‌های تهران»، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۷۹). مرحوم جواد فرزند بزرگ فروغی موقعی که کتابخانهٔ پدرشان را به کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق می‌فروخت ضمن صحبت از حالات پدرش به محمدتقی دانش‌پژوه و من گفت که پدرم به ما بچه‌ها وقتی بزرگ شدیم گفت من پس از مرگ مادرتان افطار نکردم. در «باغی بزرگ» گفته شده است فروغی نمی‌خواست که فرزندانش نامادری پیدا کنند.

و گذراندن دورهٔ نیمه مغضوبی، سومین بار نخست‌وزیر شدن در واقعهٔ سوم شهریور بود که برای حفظ آرامش کشور و ایجاد ثبات سیاسی در بحران اشغال نظامی ایران. فروغی استعفای رضاشاه را اعلام کرد و فرزندش را به سلطنت رسانید. طبعاً هریک از این وقایع برای او دشواریهایی در بر داشت که کیفیّات هیچ‌کدام را نمی‌دانیم. کاش از آن روزگاران هم یادداشت‌نویسی کرده و برایمان بر جای گذاشته بود. به هر تقدیر در سمت وزیر دربار سکته کرد.

فروغی در بیست و شش هفت سالگی این یادداشتها را قلمی کرده. در آن ایام هم به کارهای تحریری روزنامهٔ تربیت (بنیادگذاری پدرش از سال ۱۳۱۷ ق) مشغول می‌بود و هم در مدرسه‌های علمیّه، مظفّریه، خرد و علوم سیاسی که پدرش در آنجا مدیریت داشت تدریس می‌کرد. سراسر این یادداشتها مربوط به صد و پنجاه و یک روز است. نوشته‌ها در ماههای نیمهٔ نخست پرشور و پرمطلب است و از اواسط به سبب بیماری سخت همسرش و دو خواهر خویش دیگر به اختصار می‌گراید. حتی گاه مطالب را پس از گذشت چند روز از واقعه نوشته است.

فروغی در این ایام خسته، ملول و تیره‌حال است تا به جایی که ذکر فرار و خودکشی از قلمش جاری شده است.

در بسیاری از صفحات نسخه، بر کلماتی یا عبارتی چند سطری را با قلم مرکب سیاه (اصل نوشته به جوهر بنفش است) سیاه کرده‌اند به‌طوری که خوانده نمی‌شود. اگر این خط خورگیها کار خود فروغی نباشد به احتمال بعدها از سوی یکی از فرزندانش آن عمل انجام شده است.

کتابخانهٔ مجلس دو بار از این متن برای خواندن به من فتوکپی التفات کرد ولی هر دو بار مواردی چند از کنارهٔ نوشته‌های نزدیک به عطف به سبب سیاه‌شدگی و تیرگی خواندنی نبود. ناچار از دوست فاضل آقای سعید میرمحمد صادق خواستار شدم با رسیدگی به نسخه آن موارد را بازخوانی نماید و این محبت را اجرا فرمود. هرجا که خواندهٔ ایشان است در چاپ میان < > قرار گرفته و جای ناخوانده‌ها ... گذاشته شده است.

دربارهٔ پدر

ــ احترام حکیمانهٔ فروغی نسبت به پدر در سراسر یادداشتها مشهود است. همه‌جا او را «آقا» و شاید یک بار «خداوند» یاد می‌کند.

ــ انگشتری شصت تومانی، که در آن روزگار مبلغی درخورد می‌بود ـ مشیرالدوله وزیر امور خارجه و مسؤول اصلی مدرسهٔ علوم سیاسی به مناسبت خدمات تدریسی و مدیریتی به ذکاءالملک بزرگ مرحمت کرد. (ص ۴۲).

ــ چون پدرشان حاکم بر خانه بود به پاینده خانم (عروس خود ـ همسر محمدعلی فروغی) اجازه نمی‌دهد به مهمانی نظام‌السلطنه برود اگرچه خویشاوندی سببی داشته‌اند. (ص ۱۷۴)

ــ ذکاءالملک به مناسبت خدمات فرهنگی و ادبی به دریافت نشان علمی فرانسه نائل می‌شود. (ص ۱۹۳)

ــ مقداری از سرگذشت دورهٔ جوانی محمدحسین ذکاءالملک که از پدرش ملول شده و سفر غربت اختیار کرده بود (ص ۲۳۵). نیز اقوالی از او دربارهٔ معاصران خود ازجمله عرفا.

ــ ذکاءالملک تنقیح و دستکاری نوشته هایی را که دیگران ترجمه می‌کرده یا می‌نوشته‌اند می‌پذیرفته است. ازجمله در صفحهٔ ۳۰۹ آمده است: «صدیق حضرت مطالبهٔ کتاب رُمانی [را] می‌کرد که متجاوز از یک سال است به آقا داده برای او انشا کنند. وثیق‌الملک هم که کتابی داده و مباشرت طبع آن را هم از ایشان خواهش کرده».

ــ پرداخت نشدن مقداری از مواجب او بابت مدرسهٔ سیاسی که به مناسبت تغییرات امور مالی به عهدهٔ تعویق می‌افتد و چون در جزء جمع چهارمحال بختیاری گذاشته می‌شود زیر دندان خوانین آنجا مزه کرده بود و نمی‌داده‌اند. این موضوع از اوایل این دفتر (ص ۴۱) تا اواخر آن به کرّات مطرح است. چندین نفر مانند عین‌الدوله، مشیرالدوله و پسر او (یعنی مؤتمن‌الملک بعدی) و بالاخره محتشم‌السلطنه در جریان بوده‌اند.

ــ ذکر ملال خاطر او از بیمزگی غذاهای خانه (ص ۲۵۴).

ــ عقیدهٔ او دربارهٔ کرمانیها (ص ۲۶۳) که برای ضبط در نوشته‌های دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی عزیزمان بی‌مناسبت نیست.

ــ نظرهای انتقادی و معرفتی او دربارهٔ ادب و شعر فارسی. (نگاه شود به ص ۲۸۳ به بعد).

دربارهٔ خویشان و برادر

ــ فروغی نسبت به برادر خود (میرزا ابوالحسن‌خان) که مردی فرهنگی و زبان‌دان و علاقه‌مند به مقولات فلسفی بود همیشه محبّت داشته است و همیشه در کنار هم بوده‌اند. زمانی که از نظامت مدرسهٔ آلیانس (ص ۳۱۵) استعفا می‌دهد محمدعلی‌خان بی‌تاب بوده است که به نوعی برای او کاری در پستخانه یا گمرک (تشکیلات بلژیکیها) دست و پا کند.

ــ فروغی از میان خویشان پدری از عموی خسیس پدرش دلآزرده است (چند جا، ازجمله ص ۲۱۵). ولی جمعی دیگر از خویشان اغلب به خانهٔ ذکاءالملک می‌آمده و شبها باهم سرگرم صحبت و بازی تخته نرد بوده‌اند به اسامی: حاجی محمد حسین و مولانا.

نسبت به خویشان سببی خانوادهٔ میرپنج که عیالش دختر او از سوی مادری خواهرزادهٔ رضاقلی نظام‌السلطنه بود هم مهربانی و آمیزش و یگانگی اظهار کرده به اسامی: نورالله‌خان و دیگران.

دربارهٔ خود

با خواندن این یادداشتهای روزانه وضع مزاجی فروغی و خورد و خوراک (ناشتایی ـ ناهار ـ شام) و دخل و خرج زندگی شخصی و ورزش کردن او به روش سوئدی (ص ۱۶۷) و راه روی او را می‌شناسیم. جز آن از وضع هوا (به هر صورت که بوده و میزان گرمی و سردی) را در آن روزها آگاه می‌شویم.

مدرسه‌هایی که برای تدریس می‌رفته و پاتوقهایی را که سر می‌زده (اغلب روزها حجرهٔ آقاشیخ حسن ـ که نمی‌دانم هویتش چه بوده است) و نوع وسیله‌ای را که برای رفت و آمد از آنها استفاده می‌کرده (واگن، درشکه، و احیاناً راه‌آهن) می‌شناسیم.

او در مدرسه‌های علوم سیاسی (وابسته به وزارت امور خارجه)، خرد، ادب، علمیّه (به ریاست مهدیقلی مخبرالسلطنه)، مظفّریه، تدریس می‌کرد.[1] گاه به همراه پدر به مدرسهٔ سیاسی می‌رفت که پدر در آنجا از سوی مشیرالدوله سمت نظامت یا مدیریت داشت. البته نام مقداری از درسهایی را که می‌داده می‌توانیم از میان این یادداشتها به دست آوریم: (ترجمه، تاریخ قرون وسطی، تاریخ اسلام، فیزیک). ضمناً آگاه می‌شویم که مشغولیات ادبی روزانه‌اش مقاله‌نویسی برای «تربیت»، ترجمه کردن، خواندن روزنامه‌های فرنگی و احیاناً عربی و فارسی بود و بسیاری از روزها را به گردآوری فرهنگ نویسی فرانسه فارسی با همکاری محمد صدیق‌حضرت مظاهر (در محل مدرسهٔ سیاسی) می‌گذرانید.

دیدارهای دوستانه و سر زدن به خویشان و گردش با آن دو جماعت در اطراف شهر گویای گوشه‌ای از حیات و روحیات اوست. در مبحث معاشران و معاصران از آن گویاتر یاد خواهد شد.

فروغی مرد کار و پشت‌گیری جدّی آن بود. به همین ملاحظه است که قزوینی به او گفته بوده است: «امروز آقا شیخ محمد به من می‌گفت در بشرهٔ تو آثار کسالت می‌بینم. نصیحت می‌کنم کمتر کار کنی زیرا که علامات پیری از حالا در تو ظاهر شده.» (ص ۱۶۸)

اگر بپرسید که از این یادداشتها دربارهٔ مشرب و ذوق و سلیقهٔ فروغی چه به دست می‌آید این نکات یادآوری شدنی است.

افکار اجتماعی او

ــ در زمینهٔ سیاسی و فکری به تحول اجتماعی معتقد بود. خرافات را نمی‌پسندید (ص ۴۵، ۶۷، ۱۷۵) و شاید به همین مناسبتها ملک‌الخطاطین را «خشکه مقدس» می‌دانست (ص ۱۵۱). این یادداشتها گویای موافقتی با اصول موجود مملکتی نیست. دستگاه موجود مظفرالدین

---

۱. خود تاریخ تدریس خود را در یادداشتی نوشته است که در صفحهٔ ۴۲۷ (پیوست) چاپ شده است.

شاه را فاسد می‌داند و مواردی از فسق و فجور و حرکات ناشایست و رکیک درباریان او را گوشزد کرده است (ص ۲۳ و ۴۵). آنچه همگان از آن مقوله نوشته و گفته‌اند. نسبت به ولیعهد (محمدعلی میرزا) هم بدبین بود. به استناد آن‌چه دریافته و شنیده بود او را «بدذات» (ص ۲۲۸ و ۴۰۱)، «فراش‌منش» (ص ۳۰۱) و دارای «شیطنت» (ص ۲۱۶، ۲۲۷) نوشته است. دربارهٔ عین‌الدوله و قصد اصلاح امور مالی که در خیال می‌بسته است (ص ۲۱۴) و نکته‌هایی را از این سو و آن سو می‌شنیده دل نبسته بود. به‌طور کلی در مورد قاجاریه نوشته است «عجب طائفهٔ رذلی بوده‌اند قاجاریه» (ص ۳۰۱).

ــ جهان عرفانی، قلندری و خرافی‌منشانه پسند خاطر حکمت‌دوست و خردمنش او نبود. مطالبی را که دربارهٔ بعضی از عرفای آن دوره از قول پدرش یا پدر همسرش نقل کرده ظاهراً به مناسبت تعجب‌انگیزی از آثار آن‌گونه حرفها بوده است. ازجمله نوشته است: «با حاجی اسمعیل‌آقا شوخی کردیم. برای او تحقیق کردم که این وضع درویش و مرشدبازی و عرفان امثال آن نتیجهٔ استبدادی است که در مشرق‌زمین بوده و هست.» (ص ۱۸۱). این حاجی اسمعیل‌آقا دارای مشرب عرفانی بوده و داعیهٔ قطب شدن داشته است. اما فروغی حالات و رفتارهایی را که حکایت از خارق عادت می‌داشت، مانند آنچه دربارهٔ سیدعلی غیب‌گو، سید کلاردشتی و سید آتش‌بیگی می‌شنید عقلاً باور نمی‌داشته است. (ص ۱۸۵)

ــ جامعه را دارای مردمان بیدار و هشیار نمی‌دانست. اگرچه از محرم سال ۱۳۲۲ قمری ناآرامیهایی میان مردم بروز کرده و شب‌نامه‌هایی منتشر می‌شده است و طبقات اجتماعی به نق‌نق کردن زبان باز کرده بودند او می‌نویسد: «مردم آن همه جوش و خروش بر ضدّ اتابک (امین‌السلطان) داشتند او را از میانه برداشتند. حالا به محض اینکه عین‌الدوله جای او شد همهٔ جوش و خروشها به سمت او متوجه می‌شود. یکی نمی‌داند این مردم چه می‌خواهند. اگر متوقعند که کارها یک مرتبه درست شود این محال است.... به عقیدهٔ من خود مردم هم نمی‌دانند چه می‌خواهند. زیرا آنچه می‌خواهند واقعاً در خیر مملکت نیست.» (ص ۲۴۵) ظاهراً مرادش بی‌نظمی است که پیش آمده بود.

ذوق هنری و موسیقی

من آگاه می‌بودم که فروغی از عنفوان جوانی به نقاشی علاقه‌مندی داشت و در سال ۱۳۴۹ که مراسمی در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه به معرفی او برگذار شد (مجلهٔ راهنمای کتاب، سال چهاردهم)، مهندس محسن فروغی عکس دو قطعه از نقاشیهای او را از دورهٔ جوانیش لطف کرد و در مجلهٔ راهنمای کتاب به چاپ رسید.[1] اما هیچ نخوانده بودم و

۱. آنها در آخر این کتاب درج شد.

نمی‌دانستم که او به موسیقی دلبسته بود. و از آواز خوش لذت می‌برد. حتی تفنّناً به آقاشیخ حسن کتابفروش تعلیم تار و سه‌تار می‌داده است. (ص ۳۷) و گاه‌گاه با سعیدالاطبا که از معاشران هرروزه‌اش می‌بود به شنیدن سازنوازی او یا آواز بانوئی می‌نشسته‌اند (ذیل کلمهٔ موسیقی در فهرست فرهنگی دیده شود). پدرش هم از حکایتی که دربارهٔ «دشتی‌خوانی» مردی عامی در فارس یاد کرده بود مشهود است که از ذوق موسیقائی بی‌بهره نبود. (ص ۲۶۳)

در این باره باید به این سخنان فروغی استناد کرد که به هنگام مباحثه‌ای با ناظم‌العلوم خطاب به او و مخالف نظر او ــ که موسیقی فرنگی را بر نوازندگی ایرانی ترجیح می‌داد ــ گفته بوده است: «موسیقی ایرانی هم برای تکمیل مستعد است و می‌توان آن را به مقامات عالیه رسانید.» حتی درمورد تار که ناظم‌العلوم گفته بود تحت قاعده درنمی‌آید معتقد بود «در تحت قاعده نیامدنش مسلّم نیست. در تحت قاعدهٔ فرنگی درنمی‌آید، و الّا می‌توان ترتیب Note مخصوص برای آن داد. جز این که تا به حال موسیقیدانهای ما مردم عوام بوده و در این خیالات نبوده‌اند. ثانیاً اشکال آن در خوب زدن است نه در یاد گرفتن. در عرض یک سال می‌توان تارزن شد. اما خوب زدن آن اولاً سلیقهٔ زیاد می‌خواهد و ذوق مخصوص و با وجود این استعداد کار هم زیاد می‌خواهد. برای روان شدن دست و مضراب و پیدا کردن قوهٔ متصرفه.» (ص ۲۴۲)

برای امور دیگری که در این یادداشتها از ساز و آواز سخنی در میان آمده است صفحات ۳۷، ۷۲، ۱۳۹، ۲۷۹، ۳۲۴ دیده شود. ضمناً باید گفت آوای «نقاره‌زنی» را نمی‌پسندیده است. (ص ۲۵۲) و در برابر آواز قناری بی‌قرار می‌بوده است. (ص ۱۶۷)

گردش گاه‌گاه و قصه‌گویی برای بچه‌ها (ص ۱۰۹)، تخته زدن با خویشان از سرگرمیها در زندگی او بود. یک جا هم از «آس بازی» یاد کرده است. (ص ۳۵۴).

تمدن غربی و فرنگی‌مآبی

فروغی طبعاً با خواندن جراید اروپایی و کتابهای فلسفی غربی با نحوهٔ تفکر و تمدن فرنگی آشنایی ژرفی یافته بود. به همین ملاحظه نظرش به اسبابهای نوظهوری که از اروپا می‌رسید جلب می‌شد مانند میزان‌الهوا (ص ۷۵)، تقویمی که ساعت را نشان می‌داد (ص ۳۲۲، ۳۲۵)، کتابهای نقشهٔ جدید مانند ویدل لابلاش (ص ۳۵۷)، شاخص آفتابی (ص ۱۲۷) و اگر پولی داشت آنها را می‌خرید.

اصطلاحات فرنگی، فرنگی‌مآب، مستفرنگ و جوانان فرنگ که در نوشته‌اش دیده می‌شود قرائنی است بر تلقی و برخورد او با آدابی که از اروپا به ایران سرایت کرده بود حتی در زمینهٔ خوراک. به‌طور مثال از پختن کباب به سبک فرنگی در خانهٔ آنها (ص ۲۶۱)، یا آوردن غذا از مهمانخانه (ص ۵۳ و ۷۹)، یا رفتن به هتل فرنگی (ص ۱۱۰)، یا خوردن نان شیرینی فرنگی (ص ۱۹۴) و مهمانخانهٔ فرنگی (ص ۳۲۷) یاد می‌کند.

به تئاترهایی که از سوی فرنگیها داده می‌شد می‌رفت. حتی محمد قزوینی هم با او همراه می‌شده است. درین مورد قضیهٔ تهیهٔ کلاه برای محمد قزوینی که طبعاً با عمامه نمی‌توانسته به چنان مجلسی برود (صفحات ۹۹، ۱۰۷) از خواندنیهای این یادداشتهاست.

جای جای در این یادداشتها یاد شده است از کسانی که می‌خواستند خود را به سرزمین فرنگ برسانند. از آن جمله است محمد قزوینی که در همان اوقات عازم لندن می‌شود و چند ماه پیش از آن فروغی را از قصد خود آگاه کرده بود. سعیدالاطبا هم به فروغی گفته بود «خوب است جهد کنیم هرکدام از ما بیست هزار تومان پول داشتیم دیگری را ببریم فرنگ و همان جا بمانیم و عیال را هم ببریم». به دنبال آن می‌گوید «بنابراین چون پول جزیی پیدا شد باید رفت و مدتی ماند و برگشت.» (ص ۳۶۲)

نزدیک به پنجاه بار درین یادداشتها کلمهٔ «فرنگی» آمده است ازین قبیل:

ــ رویهٔ شعاع‌السلطنه را شایستهٔ شاهزادهٔ فرنگی دانسته است. (ص ۲۲)

ــ در قبال اعمال غیرمطلوب عصر قاجار می‌نویسد: «مگر اینکه غلبهٔ تمدن فرنگی تلافی این مسئله را بکند.» (ص ۳۵)

ــ مقالةالادب که به سبک کتابهای فرنگی بود خیلی خوب چیزی بود. (ص ۶۱)

ــ به مناسبت گل و لای کوچه‌ها می‌نویسد «چقدر باید ما از فرنگیها خجالت بکشیم.» (ص ۶۳)

ــ مرجع بودن چاپخانهٔ فرنگی (ص ۸۸) زیرا معامله کردن با فرنگی سهل‌تر است. (ص ۹۷)

ــ دربارهٔ جمعی از منوّرین که به دور هم جمع می‌شده‌اند می‌گوید «از وضع مجلس خوشم آمد. قدری شباهت به سالونهای جوانان فرنگ داشت. آزادی بود» (طبعاً مرادش آزادی صحبت و مباحثه است.) (ص ۹۲)

ــ خرید یک کوزه سنبل از گل‌فروشی فرنگی به نام بهار جاوید. (ص ۱۲۸)

ــ رفتن همسرش به یک مهمانی که زنهای فرنگی بوده‌اند. (ص ۱۵۳)

ــ آستر کردن کلاه به‌طور فرنگی‌مآبی. (ص ۱۵۷)

ــ درمورد چینی‌ها و ژاپونیها گوید: «اگر مطمئن نشوند نمی‌توانند از عهدهٔ فرنگیها برآیند.» (ص ۱۷۲)

ــ پدرش گفته بود که اگر سرکان (محلی در تویسرکان) در دست فرنگیها بود و در آن ایجاد بناها می‌کردند از نقاط بی‌نظیر دنیا می‌شد.

ــ درمورد نتیجهٔ نزاع میان دکتر اسمعیل‌خان و برادر مؤدب‌الملک فرانسوی‌زاده می‌گوید «این واقعهٔ خوبی بود و به کار فرنگیها و مستفرنگها می‌خورد.» (ص ۲۴۲)

ــ از قول محقق‌الدوله می‌نویسد: وقتی که وصفی از تاریخ عرب «سدّیو» نزد طایفهٔ مخبرالدوله‌ایها می‌کرده و آنها را خوش نیامده بود گفتم «این دوره بسیاری از جوانان فرنگی‌مآب هستند که غیر از فرنگیها در هیچ کس استعداد تمدن قائل نیستند.» (ص ۳۱۱)

ضمناً از نگاه سیاسی و تاریخی، کاملاً متوجه است که «فرنگی‌ها هروقت حرکت رکیکی از غیر می‌بینند عالم را از فریاد وحشیگری پر می‌کنند. بعد برای خودشان که موقع دست می‌دهد همان حرکت را به‌طور اشدّ می‌کنند.» (ص ۱۰۸)، یا موقعی که خطر سیاسی ملت چین (موسوم به خطر زرد) مطرح می‌بود صریح نوشته است: «اگر چینی‌ها به واسطهٔ پیشرفت ژاپن از خواب غفلت بیدار شوند آن وقت دماغ فرنگیها را بمالند این مسئله را تاخت و تاز جدیدی از مغول می‌خوانند. احمقها می‌گویند اگر چینی‌ها و ژاپونیها کاری ازشان ساخته شود در صورتی است که قبول تمدن کرده باشند. آن وقت چگونه تاخت و تاز مغول خواهد بود و اگر متمدن نشوند که نمی‌توانند از عهدهٔ فرنگیها برآیند.» (ص ۱۷۲)

خریدن کتاب

خریدن کتابهای اروپایی (فرانسوی و انگلیسی) جزء واجبات زندگیش بود. اشارات متعددی درین یادداشتها دیده می‌شود ازجمله نوشته است:

ــ «کتاب خریدن مرا خانه خراب کرده، کتاب خوب بسیارست و نمی‌توان از آنها دست برداشت. بضاعت هم به‌قدر کفایت نیست.» (ص ۱۲۱)

ــ «به نظرم نتوانم از آن کتاب بگذرم. کتاب خریدن مرا خانه خراب کرد و نمی‌گذارد در امور مالیهٔ خودم ترتیبی بدهم. جلوگیری خودم را هم ندارم.» (ص ۱۲۶)

ــ «عمده مانع من از پول جمع کردن خرید کتاب است که در من مرض است و نمی‌توانم جلوی آن را بگیرم.» (ص ۳۶۲)[1]

رشته‌ای که فروغی از سنین جوانی بدان شوقی بیش داشت فلسفه (حکمت) بود. اگرچه درس‌خوانی را در رشتهٔ طب شروع کرده بود و پس از آن به تاریخ و تدریس آن پرداخت. درین یادداشتها می‌بینیم که در هر فرصتی مطالعهٔ فلسفه را ازدست نمی‌داد و کتابهای نوین را در آن مقوله می‌خرید (ص ۴۲، ۴۳، ۱۲۱، ۱۵۵، ۲۳۲، ۲۵۳) و مطالعه می‌کرد (ص ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۵،

---

۱. کتابخانهٔ فروغی از سوی جواد فروغی در سالهای نزدیک ۱۳۳۵ به کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق فروخته شد و بر جای بود تا سالی که دکتر منوچهر گنجی رئیس آن دانشکده شد و کتابخانه را به رسم کتابداری امریکائیانه وجین کردند و شاید شصت هفتاد درصد کتابهای آن مجموعه همراه مجموعه‌های دکتر محمد مصدق، دکتر صادق رضازادهٔ شفق، مجید موقر، صادق صاحب‌نسق و دیگران، به اصطلاح عوامانه «داغون» و «پخش و پلا» شد. یادم نمی‌رود که جواد فروغی چه ذوقی می‌کرد که کتابخانهٔ پدرش در محلی استقرار یافته بود که پدر و جدّش زمانی از مدرّسان و مدیران مدرسهٔ سیاسی بوده‌اند.

۲۲۸، ۲۳۴).

درین یادداشتها از حکمای غرب نام می‌برد مانند: تـن H.A. Taine (ص ۱۸۳، ۲۱۶)، اسپنسر H. Spencer، R. Descartes، G. Leibniz و حتی فـلاماریون C. Flammarion و اشاراتی به مباحثاتی دارد که گاه با برادرش (او هم با فلسفه پیوند داشت) و قزوینی و دیگران به موضوعات مربوط به طبیعت و خلقت می‌پرداخته است.

ازین یادداشتها برمی‌آید که شاهزاده عمادالدوله[1] فلسفه خوانده، از او خواسته بود کتابی را به فارسی ترجمه کند. ولی چندی بعد توسط میرزا اسدالله او را آگاه می‌کند «ترجمه نکنید که بهتر از آن را پیدا کرده‌ام. شاهزاده یک کتاب تئوزوفی و یک جزو کتاب حکمتی داده که برای او ترجمه کنم. مدتی است ترجمه نکرده‌ام خجلم. ان‌شاءالله در این چند روز تعطیل ترجمه خواهم کرد. هرچند گفته است ترجمه نکنید. اما من به واسطهٔ خجالت خودم باید کتاب تئوزوفی را که کوچک است و نصف آن را ترجمه کرده‌ام تمام کنم.» (ص ۲۰۳)

زبان‌دانی و تألیف

فروغی در دورهٔ تحصیلات دارالفنون زبانهای فرانسه و انگلیس را یاد گرفته بود. فرانسه را استادانه می‌دانست و بر ترجمه مسلّط بود و به گفتهٔ خود در آن کار سرعت داشت (ص ۱۴۵). در مدرسهٔ سیاسی درس «ترجمه» می‌داد و مقالات برای روزنامهٔ تربیت ترجمه می‌کرد. انگلیسی نیز می‌دانست و حتی تدریس خصوصی داشت (ص ۱۰۵). با خط روسی هم آشنا بود زیرا آنچه را در روزنامهٔ تربیت می‌بایست به خط روسی بیاورند او آن موارد را در میان نوشته‌های فارسی ملک‌الخطاطین می‌نوشته است (ص ۳۰۸ و ۳۳۲).

از این یادداشتها اطلاعات خوبی دربارهٔ کارهای تألیفی او برای تدریس عاید می‌شود. از آن جمله است کتابی در تاریخ اسلام که بارها در این اوراق ذکر آن آمده است. همچنین از تاریخ قرون وسطی و تاریخ رم. دیگر از متنی برای فارسی‌خوانی (لکتور) یاد می‌شود کـه بـه پـیشنهاد محمد قزوینی مشترکاً تدوین می‌کردند (صفحات ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴ــ که مصادف با رفتن قزوینی است ــ ۳۷۰ و بالاخره ۳۷۶).

قزوینی پیشنهاد کرده بود که کتابی هم در صرف و نحو زبان فارسی بنویسند. همچنان که با او صحبت شده بود که برای رفع بی‌اطلاعی مردم از تاریخ گذشته مخصوصاً تاریخ خـوبی از دوره‌های اخیر ایران ترتیب بدهند (ص ۳۶۰). فروغی با برادرش کتاب مارگو را هم به فارسی برمی گردانده‌اند. (ص ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۶۰، ۳۱۲)

---

۱. بدیع‌الملک میرزا فرزند امامقلی میرزا عمادالدوله تعلق خاطری بـه مـقولات حکـمی داشت و کـتاب بدایع‌الحکم تألیف آقاعلی زنوذی در پاسخ مطالبی است که عمادالدوله مطرح ساخته بـود. (تـهران ۱۳۱۴ قمری).

دیگر از کارهای تألیفی که از آغاز این یادداشتها تا اواسط ذکرش به میان است تدوین لغتنامهٔ فرانسه به فارسی است که با محمد صدیق‌حضرت مظاهر همکار خود در مدرسهٔ سیاسی بدان می‌پرداخته و در همان مدرسه این کار انجام می‌شده است (نزدیک به پنجاه بار ذکرش را در متن می‌یابیم). حتی نمونه‌ای هم از آن چاپ کرده بودند. (ص ۹۴)

فرهنگ و مدرسه

فروغی نزد پدری بافرهنگ بار آمد و با آشنایی ژرف به تألیفات اروپایی (نسبت به زمان خود) و ورود در مباحث تاریخی وقوف گسترده‌ای در مباحث و مبانی فرهنگی پیدا کرد (به‌جز تدریس و تألیف که در مبحث پیش طرح شد) و اطلاعات مفیدی در این یادداشتها ضمن فعالیت روزانهٔ خود جای جای ثبت کرده است که می‌توان به برخی از آنها مانند مدرسه‌ها، معاشران فرهنگی، روزنامهٔ تربیت و جزئیات دیگر اشارت کرد.

این یادداشتها به نحوی مشخّص‌کنندهٔ وضع چند مدرسهٔ مشهور طهران در آن عهد است و آنها عبارت است از:

۱ـ مدرسهٔ سیاسی که از سوی وزارت امور خارجه در زمان وزارت میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله تأسیس شد و دو فرزند او میرزا حسن‌خان مشیرالملک و میرزا حسین‌خان (بعدها مؤتمن‌الملک) درین کار مؤثر بودند. در همین یادداشتها دیده می‌شود که میرزا حسین‌خان دخیل در رفع مشکلات گاه‌گاهی آن بوده است (مثلاً در مورد خارج کردن محقق‌الدوله از آنجا و رسیدگی به شکایات شاگردان از تدریس اعتمادالاسلام و مشکلاتی که او پیش آورده بود).

۲ـ مدرسهٔ علمیه که مخبرالسلطنهٔ هدایت مدتی مدیر آن بوده است و فروغی در آنجا تدریس می‌کرد.

۳ـ مدرسهٔ مظفریه که باز فروغی در آنجا معلم بود و از ادامهٔ دادن درس در آن مدرسه خودداری می‌کرد.

۴ـ مدرسهٔ خرد.

در این یادداشتها نام مدرسه‌های دیگر هم آمده است مانند آلیانس فرانسوی و مدرسهٔ امریکایی پرتستانها یا دارالفنون و رشدیه و اسلام و ادب و جز آنها (فهرست دیده شود).

طبعاً از این یادداشتها بر عنوان درسهایی که فروغی یا دیگران می‌داده‌اند آگاه می‌شویم. مشکلات امتحانات مدرسهٔ سیاسی و اعتراضی را که شاگردان نسبت به طرز کار اعتمادالاسلام (مدرس فقه) داشته‌اند می‌شناسیم و متوجه می‌شویم که اغلب مدرّسان مدرسه در آن قضیه دسته‌جمعی استعفا می‌دهند (ص ۳۳۱، ۳۸۲، و ۳۸۳) تا بالاخره با دخالت شخص مشیرالدوله رفع مشکل شد و میرزا حسین‌خان واسطهٔ اجرای تصمیم پدرش بود. همچنین که نسبت به طرد رشدیه خبری در این یادداشتها موجود است (ص ۸۳).

در صفحات ۱۲۳، ۱۴۸ از نظر مخالف آقانجفی اصفهانی نسبت به مدارس جدید اطلاعاتی روشن مندرج است مخصوصاً آن قسمت از ماجرا که به پیغام مظفرالدین شاه منجر شده است (ص ۱۳۷). آقانجفی متوسل به آن شده بود که دستور علمای نجف است و شاه به توسط عین‌الدوله پیغام داده بود جواب علمای اعلام را خود می‌دهیم. در هرحال بخش عمدهٔ این یادداشتها مطالبی است که برای تاریخ مدارس ایران قبل از مشروطیّت اهمیّت دارد.

روزنامه‌ها

این یادداشتها برای تاریخ روزنامهٔ تربیت هم اهمیت دارد. زیرا فروغی به پدرش در ترتیب مقالات و نشر آن روزنامه کمک مؤثر قلمی می‌کرد. آنچه دربارهٔ روزنامهٔ تربیت نمی‌دانستیم یکی این است که شعاع‌السلطنه و ظل‌السلطان از حمایت آن دریغ نداشته‌اند. شعاع‌السلطنه مختصر کمک مالی به آن کرد و ظل‌السلطان به فروغی بزرگ گفته بود که مشکلات شما را خوب می‌دانم زیرا خودم به هنگام نشر فرهنگ در اصفهان بدان سختیها دچار بودم. (ص ۲۸۰)

هرگاه نظم انتشار روزنامه به هم می‌خورد ذکاءالملک عصبانی می‌شد (ص ۱۴۷، ۱۵۵). توزیع روزنامه مشکلات داشت (ص ۳۸) ولی روزنامه جای خود را باز کرده بود و تعداد چاپ آن از یک سنگ که معمولاً برای هفتصد عدد مناسب است گذشته بود و این عدد برای یک روزنامه در آن ایام موجب امیدواری و شادمانی پدر و پسر بود. (ص ۳۶۹)

دربارهٔ روزنامه‌های دیگر هم اطلاعاتی در اختیارمان قرار می‌گیرد مانند مشکلاتی که از سوی حاکم به مدیر روزنامهٔ مظفری (بوشهر) وارد شده (ص ۳۹، ۴۴) و او به تظلّم پرداخته بود، یا نحوهٔ سانسور در عهد عین‌الدوله. (ص ۳۶)

فروغی فرزند در این یادداشتها روزنامهٔ ثریا را (پوچ) دانسته و فروغی بزرگ عنوان آخوندالجراید را به روزنامهٔ نوروز داده بوده (ص ۹۵). برای دیگر روزنامه‌ها به فهرست اعلام مراجعه شود.

معاشران و پاتوق

معاشران فروغی عبارت بوده‌اند از: ۱) طبعاً خویشان پدری و همسر. ۲) همکاران مدرسه‌ها که با برخی از آنها انس داشت مانند صدیق‌حضرت و محقق‌الدوله و ناظم‌العلوم. با صدیق‌حضرت لغت‌نویسی می‌کرد و ضمناً می‌دانست که او پرخور است زیرا هر وعده پنج تخم مرغ می‌خورده است. ۳) نسبت به کمال‌الملک نهایت احترام را دارد.

بسیاری از روزها به حجرهٔ آقاشیخ حسن که کتابفروشی بود سر می‌زد. آنجا آقا شیخ محمد (بعدها میرزا محمدخان قزوینی)، معتمدالممالک، میرزا صادق‌خان می‌آمده‌اند و مجلس

صحبتشان گرم می‌شده است. با سعیدالاطبا که تصور می‌کنم از خویشان فروغی بوده به تقریب همه روز دیدار داشته است.

محمد قزوینی

قزوینی بهترین معاشر ادبی و ذوقی فروغی بود و اگرچه بعضی از خلقیات قزوینی را در معاشرت نمی‌پسندید هفته‌ای نبود که چند بار باهم نباشند. ناچار اطلاعات مفیدی دربارهٔ جوانی قزوینی از این نوشته‌ها به دست آمدنی است. ازین قبیل:

۱) ذکاءالملک برای آنچه قزوینی ترجمه می‌کرد که در تربیت چاپ شود حق‌الزحمه به او می‌داد. (ص ۱۵۵)

۲) دربارهٔ ترجمه‌های او می‌نویسد: کتاب تمدن اسلامی را هم که آقاشیخ محمد باید ترجمه کرده در روزنامه نوشته شود به او دادم. او هم قدری از ترجمهٔ همان کتاب به من داد. نمی‌دانم چه سرّی است که آقاشیخ محمد نمی‌تواند خوب ترجمه کند. به‌طوری که گاهی مطلب را غیرمفهوم می‌نویسد. با اینکه ذوق او در عبارت و شعرشناسی خوب است. (ص ۴۶)

۳) قزوینی به میرزا هادی پسر شیخ فضل‌الله درس می‌داده است. (ص ۱۲۳، ۱۳۷)

۴) فروغی در وجود قزوینی آثار دلتنگی، پریشانی و افسردگی حس کرده بود و چند بار بدان اشارت کرده است. (ازجمله ۳۲۵)

۵) به قزوینی از سوی مدرسهٔ سیاسی پیشنهاد شده بود که در آنجا فقه تدریس کند و کتابی برای درس بنویسد. او گفته است اگر بخواهند چنین کنند باید مجتهد این کار را بکند که طرف ایراد نباشد (ص ۳۱۴) و بعد تدریس مختصر جامع عباسی را پیشنهاد می‌کند. (ص ۳۵۳)

۶) مدرسهٔ آلیانس به او یک کتاب برجسته‌ای را جایزه داده بود.

۷) درمورد به دست آوردن تموّل به فروغی گفته بود «برای ما راه تحصیل تموّل فعلاً منحصر به تألیف و تصنیف و کتاب چاپ کردن است و باید همّت کرد.» (ص ۳۹۱)

۸) قزوینی زورخانه‌کار بود و با اصلاحات مشتیها آشنایی داشت. (ص ۷۸)

۹) آخرین اطلاع مربوط می‌شود به قصد سفر قزوینی به لندن که برادرش او را تشویق به رفتن کرده بود.

گنجینهٔ اطلاعات فرهنگی

ــ این یادداشتها گنجینه‌ای است شایسته از اطلاعات جسته‌گریخته دربارهٔ مقولاتی از این قبیل:

ــ بهای پردهٔ نقاشی کمال‌الملک که متعلق به ذکاءالملک بود. (ص ۲۱)

ــ ارزشمندی قطعات خطوط کلهر که اشخاص برای مشق‌نویسی از ذکاءالملک به امانت

می‌گرفتند. (ص ۲۱، ۷۱، ۲۶۲)

ــ معرفی کوتاهی از نسخهٔ خطی شاهنامه مورّخ به سال ۹۸۸ و بهای آن به نظر محقق‌الدوله. (ص ۱۰۳)

ــ معرفی اجمالی از نسخهٔ خطی روضة‌المحبّین ابن عماد مورّخ ۹۷۷. (ص ۳۲۵)

ــ بالاخره ذکر نسخهٔ خطی تاریخی مصور به زبان فارسی که تصاویر آن را سبک چینی ذکر کرده و آن سبک نقاشی را نمی‌پسندیده است. (ص ۳۲۵)

ــ طرز تهیهٔ سنگ قبر ناصرالدین شاه و نام سازندهٔ آن و تعیین ابیاتی که بر آن می‌بایست کتیبه می‌کردند پس از ده سال از کشته شدن او. (ص ۲۷، ۲۹)

ــ مخارج نسخه نویسی خطی. (ص ۳۵۷)

ــ چون ذکاءالملک (پدر) عضو انجمن (مجلس) معارف بود ذکر آن انجمن بارها در این یادداشتها آمده و از مبلغ حق حضوری که به ذکاءالملک می‌داده‌اند یاد شده است (در فهرست اعلام همهٔ موارد قید شده است).

ــ تصور می‌کنم نخستین جایی است که صحبت از مطلع ساختن ایرانیان بر سابقهٔ تحقیقات مربوط به شرق توسط مستشرقان شده. فروغی نوشته است که هنبیک فرانسوی در مدرسهٔ آلیانس ضمن نطقی حضار را بر آن موضوع آگاه ساخته است. تصوّرست که پیش از آن نباید مطلبی در آن خصوص در ایران طرح شده باشد. (ص ۳۷۷)

ــ برای تاریخ چاپخانه‌ها اطلاعاتی که در مورد چاپخانهٔ بلژیکی (ص ۲۷ و ۹۷) و چاپخانهٔ ثریا (ص ۹۷) و دانش‌آموختگی عبدالله میرزا قاجار در آن رشته (ص ۸۸) در این یادداشتها مسطور است همه تازگی دارد و همچنین اشارتی که دربارهٔ شرکت مطبوعات (ص ۱۵۲) در آن هست.

ــ مطلبی هم که دربارهٔ تغییر اندیشهٔ خط در این یادداشتها می‌یابیم نشانهٔ آن است که میان اهل کتاب و قلم این فکر رواج داشته است. روزی که در حجرهٔ آقاشیخ حسن آن مبحث مطرح بود فروغی عقیدهٔ خود را قاطعانه چنین گفته بوده است: «گفتم تغییر دادن خط فارسی کار صحیحی نیست.» (ص ۳۰).

ــ آوردن عقاید پدرش در زمینهٔ نقد ادبی شعر و ضرورت تجددپسندی در شعر و حتّی نگاه کردن به ادبیات فرنگی (ص ۲۱۴) و بحثی در باب عیب قافیه (ص ۲۸۲) و فرق میان شعر خوب و بد (ص ۲۴۳) از فواید دیگر این یادداشتها است و حکایت از آن دارد که از چه زمان این‌گونه مباحث در جامعه مطرح می‌بود. در این زمینه نکته‌آمیز است آنچه را از قول پدرش از شنیدهٔ وکیل‌الملک در کرمان دربارهٔ شعر حاجی محمدکریم‌خان شیخی شنیده بوده است، بدین مضمون که برای مصلحت‌خواهی می‌گویم مثنوی سرودهٔ خودتان را مفقود کنید. (ص ۲۳۳)

ــ چون نوشتن این یادداشتها همزمان وقوع جنگ میان روس و ژاپون بود فروغی تاحدّی که از جراید و اخبار تلگرافی مطلبی دربارهٔ آن واقعه کسب می‌کرد آن را در دفتر خود درج می‌کرد. نخستین بار در صفحهٔ ۱۰۲ ذکر آن آمده است. و این نشانهٔ آن تواند بود که ایرانیان نسبت به عاقبت کار روسیه در این جنگ علاقه‌مند بوده‌اند. ازجمله ناظم‌العلوم از قول آقانجفی اصفهانی نقل کرده است: «قدری هم از ضعفی که برای روس در مقابل ژاپون دست داد اظهار خوشوقتی نموده بود. واقعاً گویا کسی نباشد که از این مسئله مشعوف نشده باشد.» (ص ۱۰۷)

ــ عقیدهٔ شخصی فروغی را دربارهٔ این جنگ از صحبتی می‌توان دریافت که به مناسبت پرسش برادرش که پرسیده بود نتیجهٔ این جنگ درصورت فتح یا شکست روس چه خواهد بود به او گفته بود: «هیچ، هردو بد است. اگر روس غلبه کند قدرتش بیشتر می‌شود و درضمن ما مقهورتر می‌شویم. اگر مغلوب شود چون پیشرفتش در شرق اقصی متوقف می‌شود احتمال دارد شرق متوسط یعنی ایران و افغانستان را بیشتر مطمح نظر قرار دهد که ازین جا به دریای محیط برسد. بنابر این ما خودمان اگر آدم نباشیم و نتوانیم از خود نگاه‌داری کنیم عاقبت این جنگ در هر حال برای ما بد است ...» (ص ۱۶۶). او که از تسلّط روسها بر سیاست ایران وحشت داشت درموردی به طور تحذیر نوشته است: «دو روز دیگر زیر شلّاق روس می‌افتیم چرا نمی‌گذارید دست و پائی بکنیم.» (ص ۱۲۴)

ــ پرخوری ناصرالدین شاه (ص ۴۹)، فضاحت دربار مظفرالدین شاه و بی‌آدابیهای اطرافیان او (ص ۴۵)، ایجاد صندوق مظفری (ص ۱۲۳) و اقدامات مالی عین‌الدوله، میزان قرض دولت سی و پنج میلیون منات (ص ۱۵۵)، علاقه نداشتن فرنگیها به بیداری ایرانیان و شرق (ص ۱۷۳)، امیر بهادر هنر شاهنامه‌خوانی داشت (ص ۲۴۴)، شاخسین واخسین در تهران نتیجهٔ ورود همراهان مظفرالدین شاه از تبریز بود (ص ۲۰۶)، اطلاعی دربارهٔ شیوع تریاک‌کشی (ص ۲۱۱) مطالب دیگری است که در ملاحظات تاریخی می‌توانند مورد استفاده قرار بگیرند.

پایان‌گیری یادداشتها

این یادداشتهای گرانقدر بیش از صد و پنجاه و یک روز نوشته نشده است و از بخش سوم به بعد می‌توان دریافت که به مناسبت بیمار شدن همسرش و کسان دیگری از خانواده‌اش حال و حوصله‌ای نداشته و به نوعی افسردگی دچار و مصیبت بیمارداری اساس زندگی فعال او شده بود. برای آنکه خوانندگان بهتر دریابند که چه وضعی برای او پیش آمده این عبارات نقل می‌شود:

ــ تاکنون حال من این بوده که به واسطهٔ هیچ قسم نامساعدتی روزگار افسرده نمی‌شوم مگر کسالت مزاجی کسانم و اتفاقاً این مسئله دائماً برای من هست و این اوقات بیشتر شده. درواقع تمام اهل خانهٔ ما علیلند و صحّت کامل نمی‌یابند. به این واسطه بکلی دست و دلم از کار افتاده و از زندگی سیر شده‌ام.

ــ «پاینده خانم دیشب و امروز سرش درد می‌کند، تب هم دارد. سینه‌اش هم خوب نشده، فرزانه خانم کماکان. عذرا خانم هم سینه‌اش درد می‌کند... خدایا نزدیک است بگذارم و فرار کنم. آخر من بدبخت از همه چیز دنیا به یک نعمت صحّت دلم خوش می‌شود، چیز دیگر نمی‌خواهم. چرا روزگار به این شدت در این باب نسبت به من بخل می‌کند. من که یک روز خیال فارغ ندارم. خسته شدم، درمانده شدم، نمی‌دانم چه کنم.» (ص ۳۷۰)

ــ «گوشش درد می‌کرد (پاینده خانم) تازه به تازه مصیبت می‌رسد. دیگر شکایت نخواهم نوشت زیرا که از درجهٔ شکایت گذشته است. معلوم می‌شود زندگانی ما به این شکل باید بگذرد.»، وضع روحی فروغی حکمت‌شناس به آنجا رسیده بود که می‌نویسد «گردن نهادیم الحکم للّه.».

ــ گفتند دیروز در اخلاطی که از سینهٔ عذرا خانم می‌آمد خون دیده‌اند ... دیگر این روزها برای ما یک ساعت خوشی و خوشدلی میسر نیست. دلم بکلی مرده و از زندگی سیر شده‌ام و جگرم ریش است. (ص ۳۹۴).

طبعاً و قطعاً فروغی که خردورز بود و در سوم شهریور که قوای خارجی به کشورمان هجوم نظامی آورده و شیرازهٔ حکومت و زندگی روزانه ازهم گسیخته شده و بسیاری در حال نگرانی شدید و فرار از تهران بودند به پشتوانهٔ تاریخ‌دانی و حکمت حکومت‌رانی ــ خوب یا بد ــ ایران را نگاهبانی کرد. اما یک سال پیش از وقوع مشروطیت روحیه‌اش از بیماری خواهر و همسر چنان درهم شکسته شده بود که نوشت «اما این روزها حکم دیوانه دارم.» (ص ۴۰۶)

سپاسگزاری می‌کنم از خانم مریم معدل برای پاسخگویی نسبت به شجرهٔ خانوادگی و آقای جمشید فروغی که این زحمت را از خانم مریم خواستند و فرزندم آرش که رابط این آشنایی شد و آقای علی‌اصغر حقدار که تألیفشان دربارهٔ فروغی را مرحمت کردند به نام «محمدعلی فروغی و ساختارهای نوین مدنی» (تهران، ۱۳۸۴). ایشان همچنین رسالهٔ حقوق اساسی فروغی را جداگانه به طبع رسانیده (تهران ۱۳۸۲) و در مقدمه‌اش به نظریهٔ فروغی در آن مبحث پرداخته‌اند و نیز سپاسگزارم از زحمات آقای بیوک رضایی در حروف‌نگاری خوبی که از روی نسخه انجام دادند.

تهران بیست و هفتم شهریور ۱۳۸۸ **ایرج افشار**

یادداشتهای روزانهٔ محمّدعلی فروغی

(۲۶ شوّال ۱۳۲۱ ـ ۲۸ ربیع‌الاوّل ۱۳۲۲ قمری)

PersianPDF.com

ـ ۱ ـ

جمعه بیست و ششم شوال ۱۳۲۱ **۱۹ ژانویه ۱۹۰۴**

غذای صبح شیر ـ نهار عدسی و خربزه ـ شام چلو و خورش کدو و نیمرو،
ماست تمام یخ بود، زیر کرسی هم باز نشد ـ هوا برف می‌آمد ـ مزاج +:[1] قدری
سنگینی به‌واسطهٔ راه نرفتن و ثقالت غذا
دخل هیچ ـ خرج هیچ

آغاز روزنامه‌نویسی

امروز که روز جمعه بیست و ششم ماه شوال سال هزار و سیصد و بیست و یک هجری است شروع به نوشتن این یادداشتها می‌کنم و وقایع زندگانی خودم را در اینجا ضبط می‌نمایم تا مرآت حیاتم باشد (وقایع هفت روز را در کتابچهٔ دیگر نوشته بودم درین دفتر نقل کردم).

محمّدحسین پسرخالهٔ آقا

اکنون که شروع به نوشتن این کتابچه می‌کنم تقریباً یک ساعت به غروب مانده. در اطاق دم دالان زیر کرسی نشسته‌ام. جناب خداوندگاری و جناب آقاخوند و میرزا ابوالحسن خان برادرم حضور دارند. امّا نمی‌دانند چه می‌نویسم. آقا محمّدحسین پسر حاجی محمّدعلی پسرخالهٔ آقا بیرون وضو می‌گیرد.

پسر کمال‌الملک

معزالدّین خان پسر بزرگ کمال‌الملک نقاشباشی که <حالا>[2] بغداد است اینجاست. نهار هم اینجا بود. چون می‌خواهد به مدرسهٔ سیاسی بیاید به این

---

۱. همه روز کنار «مزاج» + یا ـ دارد. پس نشانه‌های + مربوط به عبارت بعد نیست. پس برای تفکیک، بعد از آن : گذاشته شد.

۲. یک کلمه زیر وصلهٔ کاغذ رفته.

مناسبت اینجا آمده که توجّهی در حق او بشود. ان‌شاءالله لازمهٔ دوستی کمال‌الملک به عمل خواهد آمد. خود این جوان قدری خُل است. اگر چه عمده علّت آن بی‌تربیتی است، زیرا که اوقاتی که زمان تربیت او بوده پدر بالای سرش نبوده و شرح حال کمال‌الملک حرا بعدها> [درین] دفتر خواهم نگاشت.

برف‌نامه

این ساعت برف به‌شدّت می‌بارد. امسال زمستان شکل مخصوص پیداکرده. چنانکه چندین سال بود این قسم دیده نشده بود. با این که شب پنجشنبهٔ هفتهٔ گذشته که شب هیجدهم ماه و شب شانزدهم جدی بود اوّل شب برف شدیدی گرفت و تا صبح جمعه یعنی مدت چهل ساعت متوالی به همان منوال برف آمد و چنین برفی کسی در طهران به خاطر نداشت، مختصر قریب نیم ذرع برف بود که مکرّر روفتند. کوچه‌ها و معابر مسدود شد و حرکت مشکل. تراموه دو سه روز خوابید و بعد از انقطاع برف که هوا صاف شد چنان سرما شد که این سنوات اخیر کمتر نظیر آن دیده شده بود. میزان‌الحراره همواره زیر صفر بود. ساعت چهار و پنج شب میزان‌الحرارهٔ من که <در کفشکن> اطاق خودم آویخته و درجاتش فارنهیت است در حدود هیجده درجه بود که تقریباً هشت درجه زیر صفر از درجات سانتیگراد می‌شود و دیشب که از همهٔ شبها سردتر بود ساعت پنج شانزده (۹°) درجه بود. امّا از قراری که ناظم‌العلوم می‌گفت اواخر شب به دوازده درجهٔ زیر صفر هم رسیده است. خداوند به ضعفا رحم کند. فعلاً <از دو شنبه> هم یک برف پارو کردنی آمد. بعد از آن هوا بالنّسبه صاف بود تا سر شب. باز هوا گرفت و آخر شب شروع به برف مختصری کرد. گاه آمد و گاه نیامد. تا عصر شدت می‌کرد. احتمال می‌رود امشب برف پر زوری بیاید. امّا به واسطهٔ ابر بودن هوا سرما کمتر از دیشب است. به هر حال امسال این برف چهارم است که می‌آید و چنین می‌نماید که سال سختی باشد. ان‌شاءالله بهار آن خوش خواهد بود و آب فراوان. اگرچه نمی‌توان به این برفها مطمئن شد. چه سه چهار سال قبل که برادر و خواهرم اصفهان بودند تا پنج دفعه برف آمد و معهذا تابستان قحط آب بود. تا خدا چه خواهد. عجالةً کتابچهٔ

من برف‌نامه شد و حکایت برف به اطناب کشیده به برودت رسید. برویم بر سر مطالب دیگر.

نعمت فسائی ـ کاتب دیوانها

امروز صبح دیر از خواب برخاستم چون روز جمعه روز پذیرایی آقاست با آن که هوا سرد و برف بود میرزا محمودخان شاعر فسائی متخلّص به نعمت که غالب جمعه‌ها اینجا می‌آید با آقای تقی‌خان و دوام‌الملک و میرزا عبدالحسین یزدی که بعضی دواوین برای ما کتابت می‌کند و میرزا آقاخان که سابقاً در پستخانه بود و سلیمان خان برادر آقای تقی خان مباشر توزیع روزنامهٔ تربیت است آمده بودند. آقا محمّدحسین هم که حسب‌الرّسم از دیشب اینجا بود.[۱] [۱]

پردهٔ نقاشی کمال‌الملک

آقا به مناسبت صورت کار کمال‌الملک را که من تازه داده‌ام قاب کرده‌اند خواستند و به حضّار نشان دادند و اظهار داشتند که من این تصویر و قطعهٔ خط میرزا محمّدرضا کلهر را هرکدام به هزار تومان نمی‌دهم، در صورتی که معطل باشم. امّا قیمت بازاری آنها یکی صد تومان کمتر نیست. آقا میرزا عبدالکریم از آقا زمان و آقا عباس و آقا نجف صحبت کرد و گفت آقا عباس در اواخر از آقا نجف هم گذشت.

تعریف شعاع‌السلطنه از «تربیت»

دیگر از صحبتها که به میان آمد مسئلهٔ تشویقی بود که چند روز قبل شاهزاده شعاع‌السلطنه از آقا نموده. چون خالی از اهمیت نیست تفصیل آن را می‌نویسم. روزی از ماه رجب وزیر علوم به آقا نوشت که شعاع‌السلطنه در دربار از شما و روزنامهٔ شما تعریف و تمجید زیاد کرده تشکر از او بکنید. آقا هم مقالهٔ خوبی در روزنامه نوشتند. اوایل ماه شوال روزی من و آقا بر کرسی همین اطاق مشغول غذا خوردن بودیم در زدند. آدم شعاع‌السلطنه بود، یک پاکت شامل صد و شصت منات روس که به حساب نود و شش تومان باشد با چهار تومان اسکناس که مجموعاً صد

۱. هفت سطر و نیم را سیاه کرده‌اند.

تومان می‌شود از جانب شاهزاده آورد و با یک مکتوب که عین آن را اینجا نقل می‌کنم و آن این است.

نامهٔ شعاع‌السلطنه

جناب ذکاءالملک ـ ان‌شاءالله احوال شما خوب است. با این که من عشق تمامی به تحریرات جناب شما دارم و روزنامهٔ مقدسّهٔ تربیت را یک نمره ردّ نمی‌دهم و فقط درین مملکت همین روزنامه را قابل توجه می‌دانم، اتفاقاً یکی از نمره‌هایی را که اشاره از من کرده بودید غفلت کرده و نخوانده بودم. تا درین اوقات که می‌خواستم شب را صبح کرده باشم ولی نه به بطالت، این نمره به دست آمده مشغول خواندن شدم. تعریفی از من بود و مرا به صفت متصف و ستوده بودید. الحق خجالت کشیدم به علت این که خود [را] قابل این تمجید ندیدم و اگر من تعریفی و تمجیدی از جنابعالی کرده‌ام شهدالله از روی انصاف و حقیقت بوده. تابه حال تملّق و اغراق نگفته و نخواهم گفت. از زمان سعدی علیه‌الرحمه به بعد احدی در انشاء دارای این مقام نشده. بینی و بین‌الله وجود شما یادگار گذشتگان و افتخار باقی‌ماندگان است. بالجمله از جنابعالی خیلی امتنان دارم، امّا قدری هم ناراضی هستم. به علت این که در مدت[۲] این نه سال که ما به طهران آمده فقط یک مرتبه شما را در منزل خود دیده‌ام. صحبت مثل شما پیر دانشمند برای من جوان نوآموز غنیمت و به قول شیخ دولت ...[۱]خان ان‌شاءالله به تلافی مافات کوشیده <گاهی> در حضور و مجالست و صحبت خود مرا محظوظ خواهید کرد با کمال خجلت مختصر هدیه برای جنابعالی فرستادم، با قبول آن مرا ممنون نمائید.

ملک منصور

شاهزادهٔ ایرانی

الحق از یک شاهزادهٔ ایرانی این قسم چیز نوشتن و رفتار تازگی دارد و شایستهٔ شاهزادهٔ فرنگی است. از خط و سبک انشا و مسامحه‌هائی که در بعضی

۱. یک کلمه ناخوانا، آقای میرمحمّد صادق آن را در اصل نسخه دولت‌خان خوانده‌اند.

جاهای آن هست معلوم است که خط خود شاهزاده است. باری آقا از این کاغذ خیلی بیشتر از آن صد تومان ممنون شدند. با این که پول هم خیلی لازم بود بخصوص که مدتی بود وعده کرده بودند که صد تومان به سید مرتضی چاپچی بدهند و نشده بود و همین صد تومان را فوراً دادند. مناتها آن هم قدری کسر داشت قریب پنج تومان روی آن گذاشتند.

مظفرالدّین شاه و ذکاءالملک

بعد از رسیدن این کاغذ روزی آقا به دیدن ادیب‌الملک پسر اعتمادالسلطنه که نوکر شاهزاده است رفتند که با او قرار رفتن خدمت شاهزاده را بگذارند. او حکایت کرد که شاهزاده علاوه بر تعریفی که در دربار از آقا کرده پیش شاه هم ذکر ایشان نموده و در واقع به شاه ملامت کرده که چرا به فلان اظهار التفاتی نکرده‌اید. شاه از ندیم‌السلطان پرسیده بود مگر تو از ذکاءالملک نگاه‌داری نمی‌کنی. جواب داده او خودش تمکین نمی‌کند. علاوه برین سنش اقتضای کناره‌گیری می‌کند. باری حواشی که برین مطالب دارم باشد برای بعد.

احترام علماء

امروز این وقایع را آقا برای حضّار نقل کردند. آقا میرزا عبدالکریم که آدم خوشمزه‌ای است مثلی شیرین زد. گفت زمانی که صاحبدیوان مرحوم حاکم اصفهان شده بود به مردم زیاد می‌پیچید. از جمله احترام علما را چنانکه باید منظور نمی‌داشت و آنها از او دل‌خون بودند. روزی صاحبدیوان مهمان امام جمعه بود به او اظهار داشت که مادرم از شیراز کاغذ به من نوشته و به شما دعا رسانده و خیلی از شما به من سفارش کرده که احترامات شما را منظور دارم که از خانوادهٔ بزرگ هستید. امام جمعه اختیار از دست داده گفت از این قرار شما قربان ننه‌تان بروید. حالا باید به شاه گفت...[1]

۱. نقطه‌چین در اصل است.

خرید چرخ چاپ

سر نهار با میرزا آقاخان ذکر چاپ حروف شد. معلوم شد او و بعضی دیگر می‌خواستند چرخ چاپی حاجی حسین آقا[۱] را بخرند با حروف آن قریب دو هزار تومان. چون پول نقد می‌خواستند با هم کنار نیامده‌اند و این کار را علی‌رغم چاپخانهٔ فارس[۲] و ارامنه می‌کرده‌اند و از جمله می‌گفت وقتی این چاپخانه حساب خرج و دخل خودشان را کرده صدی نود و پنج دخل برده بودند و سهام پنجاه تومانی آنها هفتاد و پنج تومان فروش رفت (لعنت بر اجزای «شرکت مطبوعات»[۳] که این نفع و بسا منافع و افتخارات دیگر را می‌بایست آنها برده باشند). آقا به میرزا آقاخان گفتند ما هم خیال داریم چرخی بیاوریم و چنین اداره‌ای دایر کنیم. اگر میل دارید با ما شریک شوید. امّا به نظر من این خیال هم صورت نگیرد چه گفتگویی از آن نیست و دلسرد شده‌اند. [۳]

غذا عدسی

چون امروز مترقب ورود مهمان نبودیم عدسی داشتیم. اگر خربزهٔ اصفهان نبود سفره پر بی‌رونق بود. سر نهار اشخاص سابق‌الذکر بودند با حاجی ابراهیم پسرخاله، به استثنای آقای تقی‌خان و دوام‌الملک و خان نعمت.

معزالدّین خان پسر کمال‌الملک

بعد از نهار من اندرون آمدم. برادرم با معزالدّین خان هم به اطاق دم دالان آمدند. بعد از چند لحظه به پذیرایی معزالدّین‌خان رفتم. آقا محمّدحسین هم آمد. مشغول تخته نرد شدیم. بعد از آن آخوند خودمان که متعارفاً او را مولانا می‌خوانیم آمد. قاعده این بود که صبح بیاید. چون ساعت طلای من جزئی اختلالی پیدا کرده و به او داده بودیم که بدهد رفع اختلالش را بکنند برای این که آن را بیاورد معطل شده بود. خلاصه چای خوردیم و گفتگوی رفتن مدرسهٔ معزالدّین‌خان را کردیم.

---

۱. امین‌الضرب. ۲. اصل: کذا (شاید: فاروس).

۳. رجوع شود به مقالهٔ «نخستین شرکت ملی طبع کتاب» نوشته ایرج افشار در «مهدوی نامه» گردآوری حسن سید عرب و علی‌اصغر محمّدخانی (تهران ۱۳۷۸) ص ۵۵ ـ ۱۰۳.

می‌گفت امروز شنیدم ندیم‌السلطان مرده است. از وضع صحبت او دانستم شوخی است. آخوند باور کرده بود و اصرار می‌کرد.

کتابچه‌نویسی ـ بازی نرد

عصر من به کتابخانه رفته کتابچه‌ای بیرون آورده شروع به نوشتن این یادداشتها کردم. مدتی بود به این خیال حبودم مسامحه شده بود>، مقارن شروع به نوشتن مهمانها رفتند. آقا به این اطاق خان آمدند. کم‌کم تاریک شد چراغ آوردند. آخوند و معزالدّین‌خان هم رفتند. آقا و آقا محمّدحسین به بازی تخته مشغول شدند. برادرم کتاب می‌خواند و من هم مشغول نوشتن این مزخرفات بودم. ضمناً به آقا محمّدحسین بازی یاد می‌دادم. بسیار در فراگرفتن بطیء است. با آن که مدتهاست بازی می‌کند هنوز خانه شماری یاد نگرفته، برعکس برادرکوچکترش آقا محمّد اسمعیل که در اندک زمان بازی‌کن شد. برادر بزرگترش حاجی محمّدحسن هم تقریباً همین‌طور بود. آن دو برادر حالا اصفهان هستند.

شیخ عبدالحسین یزدی

چون عادت به راه رفتن دارم و امروز هیچ راه نرفته‌ام قدری احساس سنگینی می‌کنم و شاید که اندازه‌ای هم به واسطهٔ ثقالت خون باشد. شیخ عبدالحسین یزدی غزلیات داوری و قدری از دیوان قطران را نوشته آورده بود. ساعت چهار شام خوردیم. ساعت پنج موقع خواب رسید.

□ □ □

ـ ۲ ـ

شنبه بیست و هفتم **شانزدهم ژانویه ۱۹۰۴**

غذای صبح شیر ـ نهار چلو و خورش دیشب، قدری کباب، شامی سیب‌زمینی با سیب‌زمینی آب‌پز ـ شام ننوشته‌ام ـ هوا صاف و ملایمتر از روزهای قبل ـ مزاج ـ: به قاعده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ خرد

دیشب حوالی نصف شب برف ایستاد. صبح که برخاستیم آفتاب بود. قریب دو گره برف آمده بود. وقتی که خواستم از اطاق خودم به اطاق دیگر بروم چون برف حیاط را پاک نکرده بودند و راه نبود روی برفها افتادم. امّا به واسطهٔ برودت برف خشک بود و لباسم تر نشد. باری بعد از خوردن شیر به مدرسهٔ خرد رفتم. طبقهٔ دویّم علمی که نصرالله‌خان پسر مختارالسلطنه به آنها فرانسه درس می‌دهد امتحان دادند تعریفی نداشتند.

سعیدالاطبا

نزدیک ظهر منزل آمدم نهار خوردیم. وقت شروع به غذا سعیدالاطبا آمد چشم مریضه‌ها را دوا بریزد، زیرا که به واسطهٔ برف رفتن آنها نزد او مشکل بود. او را به اطاق خود برده چند روزنامه محض مشغولیات به او دادم و رفتم سر نهار. بعد از غذا نزد سعیدالاطبا رفتم. مریضه‌ها هم آمده دوا به چشم ریختند. بعد با سعیدالاطبا رفتیم بیرونی. در آفتاب جلو برفها نشسته صحبت کردیم.

خیال آقانجفی

می‌گفت آقا نجفی تجّار را جمع کرده و گفته اسلام ضعیف شده باید کاری کرد. یک خط راه‌آهن [۴] به خراسان بکشیم، یکی به عتبات. پنجاه‌کرور خرج دارد. یک کرور من می‌دهم یک کرور امین دارالضرب بدهد. باقی را هم سهام پنجاه تومانی قرار می‌دهیم. آن هم نه اینکه تمام پنجاه تومان را یک مرتبه بدهند. چون به‌تدریج لازم می‌شود به‌تدریج بدهند. من گفتم ببینیم و تعریف کنیم.

سنگ قبر ناصرالدّین شاه

سه به غروب مانده بعد از صرف یک فنجان چای به مدرسهٔ سیاسی رفتم. سعیدالاطبا هم به منزل خود رفت. چون مدرسه رسیدم محقق‌الدوله گفت تو هم می‌خواستی شکست به قطار بیندازی، زیرا که هیچ یک از معلمین نیامده‌اند. آقا هم نرفته بودند و علت این که برحسب دعوت به منزل وزیر علوم رفته بودند برای ممیّزی اشعاری که به جهت سنگ قبر ناصرالدّین شاه گفته شده است.

مدرسهٔ سیاسی

باری بدون این که زنگ بزنند من سر درس رفتم. چون روز شنبه فقط درس در اطاق دویم داشتم آنجا رفتم. درس تاریخ قرون وسطی و گفتگو از زوال سلطنت Mé romingiens و ظهور دولت Chrloringiene بود. بعد از درس با صدیق حضرت به پاک‌نویس کتاب لغت فرانسه به فارسی مشغول شدیم. تفصیل آن را بعد خواهم نگاشت. مخبر همایون[۱] و میرزا عبدالله‌خان[۲] پسر حاجی میرزا نصرالله گرکانی حضور داشتند. بعد از نوشتن دو سه صفحه با هم به چاپخانهٔ بلژیکی رفتیم که گفتگوی چاپ لغت را بکنیم.

چاپخانهٔ بلژیکی

میرزا عبدالله‌خان در مدرسه ماند برای خاطر میرزا صادق‌خان که از منسوبان اوست و تازه از در خانه آمده می‌خواست نماز بخواند. محقق‌الدوله به من گفت

---

۱. ابوالحسن بزرگ امید از خاندان هدایت. ۲. عبدالله مستوفی مؤلف شرح زندگانی من.

خداوند بهشت را هم که به این اشخاص بدهد کاری نکرده. چه درین سرما وضو گرفتن و نماز خواندن خیلی کار است. باری در چاپخانه گفتگوی ما مجمل ماند و معلّق به روز دیگر شد.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

بعد بیرون آمده محقق‌الدوله و صدیق حضرت و مخبر همایون از خیابان لاله‌زار بالا رفتند. من آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن در خیابان ناصریه. آقا شیخ محمّد و معتمدالممالک پسر وزیر لشکر مرحوم و میرزا صادق‌خان آنجا بودند. زیاده از یک ساعت از شب گذشته آمدم به خانه. چای خوردم و کاغذی به میرزا غلامرضا[1] به نیشابور نوشتم در جواب کاغذ او که پول روزنامه فرستاده بود و دو نمره روزنامه خواسته بود. بعد شام خورده خوابیدم. هوا با آن که صاف نبود بهتر از شبهای دیگر بود.

شمس‌العلمای گرکانی

آقا به منزل وزیر علوم رفته بودند و کاری سرسری کرده بودند. شمس‌العلمای گرکانی هم آنجا بوده تصدیق به اشعار شرف‌المعالی[2] کرده بودند که بالنّسبه بهتر است. امّا مباشرین سنگ می‌گفتند اشعارش طویل و عدد آنها زیاد است. باری این کار هم مثل سایر کارها به بی‌وقوفی و مسامحه می‌گذرد. انتخاب اشعار را مشیرالسلطنه به وزیر علوم واگذار کرده که از قیل و قال شعرا فارغ شود.

سید علی طبیب

یکی از مدّعیان شمس‌المعالی سید علی طبیب معیّری است که شارلاتان و بی‌شرم غریبی است. هیچ سواد ندارد و شعر هم بد و مهمل می‌گوید. امّا همه جا ریش خود را پیش می‌اندازد. بی‌حیائی او همین بس که لقب شمس‌المعالی قابوس وشمگیر را گرفته.

---

۱. مشهور به شمس از اهالی قزوین و دوست محمّد قزوینی.
۲. اصل: شمس‌المعانی.

سنگ قبر ناصرالدّین شاه

باری سنگ قبر ناصرالدّین شاه مذکور صورت ناصرالدّین شاه را ساخته‌اند. حجّار آن میرزا علی‌اکبر نامی است می‌گویند [۵] در این صنعت مهارت دارد. از قراری که شنیدم مباشر سنگ امیرالامرا است. نمی‌دانم کیست. صورت شاه را از کارهای کمال‌الملک گرفته‌اند و دور آن طبقات رجال ناصرالدّین شاه را می‌سازند. می‌گویند تا به حال سی هزار تومان خرج آن شده است.

□ □ □

ـ ۳ ـ

یکشنبه ۲۸ شوال ۱۳۲۱ 17 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار ننوشته‌ام ـ شام عدس پلو، هوا صاف و سرد
ـ مزاج +: به قاعده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

حجرهٔ آقا شیخ حسن

در [1]حجرهٔ آقا شیخ حسن با آقا شیخ محمّد و معتمدالممالک و میرزا صادق‌خان گفتگوی متفرق کردیم. از اشعار <هندیها> خوانده شد. از سنائی و ناصرخسرو هم بعضی اشعار خواندیم. مذکور شد که سنائی شعر خوب کم دارد، امّا اشعار خوبش یکّه است. همچنین ناصرخسرو اشعار قرص دارد و او مردی بوده بی‌اعتقاد.

اصلاح خط فارسی

نیز گفتگوی خط و اصلاح خط فارسی به میان آمد. گفتم تغییر دادن خط فارسی کار صحیحی نیست. بهتر آن است که گذاشتن اِعراب کم‌کم معمول شود و چون چاپ حروف عن‌قریب شایع خواهد شد کتب چاپ حروف را معرب چاپ کنند و اعراب را با حروف ملازم نمایند. باری دو از شب رفته به طرف منزل حرکت کردیم.

---

۱. هشت سطر را سیاه کرده‌اند.

کاغذ به مسیو نُس

هوا خیلی سرد بود، راه رفتن در کوچه‌ها هم درین وقت مشکل است. چون به خانه رسیدم عیال نصرالله‌خان با بچه‌هایش اینجا بود. امّا مادر و عمهٔ پاینده خانم رفته بودند. با وی نزد آنها رفته چای خوردم و مسودهٔ کاغذ مسیو نوس[1] را نوشتم.[۶] در ضمن برای بچه‌ها قصّه گفته آنها را خنداندم. بعد به اطاق آقا آمده مسوّده را پاک‌نویس کردم.[2]

□ □ □

۱. نوز بلژیکی.

۲. یک سطر و نیم را سیاه کرده‌اند.

دوشنبه ۲۹ ـ درس فیزیک 18 Janvieh

غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش اسفناج و نیمرو ـ شام چلوخورش اسفناج
[و] خورش سیب‌زمینی ـ مزاج + ، به‌قاعده ـ هوا ابر
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ خرد ـ مجدالاشراف ـ مدرسهٔ علمیه

صبح در رختخواب وقایع روز شنبه را نوشتم. بعد به اطاق آمده شیر خوردم و بیرون رفتم. ابتدا به مدرسهٔ خرد رفتم که کاغذ مسیو نوس را به صاحبش بدهم. مجدالاشراف آنجا بود. از درس پسرش شکایت داشت. قدری به آن واسطه معطل شدم. بعد به مدرسهٔ علمیّه که بالای خانهٔ امین خلوت است رفتم. دیر شده بود امّا شاگردها مشغول امتحان عربی بودند. لهذا درس من که فیزیک است تعطیل بود. تا ظهر آنجا نشستم. در ضمن قدر[ی] از ترجمهٔ شاگردهای سیاسی تصحیح کردم و ظهر به مدرسهٔ سیاسی رفتم.

میرزا عبدالرزاق خان

روزهای دوشنبه چون بعد از ظهر باید به این مدرسه بیایم برای نهار به منزل نمی‌روم و با محقق‌الدوله نهار می‌خورم. میرزا عبدالرازق خان[1] هم آنجا بود امّا نهار خورده بود. حاجی اسمعیل آقا که به مناسبت حرفها و دعاوی او معروف به قطب شده و اکثر آنجا می‌آید نبود و علّت این که محقق‌الدوله حبه او غدغن کرده> حرف

۱. بغایری که بعدها شوهر خواهر فروغی می‌شود.

نزند. زیراکه زیاد حرف می‌زند و مهمل می‌گوید. چون قوهٔ خودداری ندارد از آمدن آنجا استعفا نموده.

عبدالصمدشاه محلاتی

باری سر درس تاریخ قرون وسطی به اطاق دویم رفته عبدالصمد شاه که جوانی است از نواده‌های آقاخان محلاتی و تازه به ایران آمده و چند روز دیگر می‌رود برای تماشا به مدرسه آمد سر درسها رفت. سر درس من هم آمد. برای خاطر او از یکی از شاگردها که رجبعلی‌خان[1] نام دارد چند سؤال تاریخی کردم جواب داد. بعد به اطاق محقق‌الدوله رفتیم. قدری عبدالصمد شاه ماند و صحبت کرد.

لغت‌نویسی

بعد با صدیق حضرت مشغول پاک‌نویس لغت‌ها شده پنج شش صفحه نوشتیم، زیراکه من درس دویّم نداشتم. کم‌کم درس دویّم هم منقضی شده آقا از سر درس آمدند.

سیگارکشی

درین جا به صدیق حضرت گفت حالا قدری خستگی بیندازید و سیگاری بکشید، زیرا که دیده بود من گاهی محض تفنّن سیگاری می‌کشم و حال آن که سیگارکش نیستم. محقق‌الدوله دنبال این حرف راگرفت و به من اصرار کرد که سیگار بکشم و از آقا هم اجازه خواست. من هر چه تلاش کردم نشد و گفت این سدّ باید شکسته شود. پس سیگاری به من داده با دست خود کبریت آتش زد <مجبور شدم بگیرم> امّا نکشیدم تا خاموش شد. خیلی خجالت کشیدم. در صورتی که سیگارکش نیستم چرا در حضور آقا سبکی بکنم. راست است که قبح واقعی ندارد امّا ملاحظهٔ مردم هم واجب است.

---

۱. ظاهراً علی‌منصور.

روزنامهٔ ثریا ـ روزنامهٔ خوب

خلاصه آقا مشغول خواندن روزنامهٔ ثریا بودند و اهل مجلس همه برای ثریا مضمون می‌گفتند. الحق با آن که[1] بالنسبه به اوایل بهتر شده خیلی چیز پوچی است و عجب این که نویسندهٔ آن ملتفت نمی‌شود که آدمی که دست نویسندگی هیچ ندارد، از امور دنیا هم بی‌اطلاع است، زبان خارج هم نمی‌داند فقط زبان عربی بازاری و تجارتی [را] به واسطهٔ چندی اقامت مصر یاد گرفته نمی‌تواند روزنامه بنویسد. از روزنامه‌های مصری ترجمه و نقل می‌کند. در صورتی که خودش نمی‌فهمد نوشتجا<تی مضحک> است. اقلاً مثل وقتی که در مصر بود همدستی هم نمی‌گیرد که فی‌الجمله روپوشی از افتضاح حالش بکند. باری وضع حالیهٔ مملکت ما اقتضای همین[۷] قسم روزنامه می‌کند. روزنامهٔ خوب درین سرزمین نخود میان شله‌زرد است.

محفظهٔ کتاب لاروس

غروب به اتفاق آقا میرزا عبدالرزاق‌خان به منزل آمدیم. واگن کار می‌کرد امّا به ملاحظهٔ معطلی و سرما منتظر آن نشدیم. چون منزل آمدم دیدم جعبه‌ای را که برای محفظهٔ کتاب لغت لاروس داده بودم بسازند آورده‌اند. بد نشده است. به ترتیب کار آن و جا دادن آن درین اطاق تنگ مشغول شدم و شب را تقریباً به بیکاری گذراندم.

مشیرالدوله (میرزا حسین‌خان)

سر شام آقا از حاجی میرزا حسین‌خان مشیرالدوله که از صدور ناصرالدّین شاه بوده صحبت می‌کردند و از کفایت و شأن و شوکت و انتظاماتی که در دولت داده بود تمجید می‌نمودند. از جمله می‌گفتند با آن که به کمالات ایرانی اوّل اعتقاد نداشت با من خیلی لطف می‌کرد و به اشعاری که برای او می‌گفتم خیلی توجه

---

۱. با آنکه به تکرار نوشته شده.

می‌نمود. علاوه برین چون دانست من پسر آقا محمّدمهدی[۱] هستم بیشتر به من احترام کرد و سابقهٔ عضو جمعیّت او با مرحوم ارباب[۱] از اوقاتی بود که در هندوستان بالیوز بوده و منشأ این خصوصیت هم آن بود که دیده بود میرزا تقی‌خان امیر اتابک اعظم در کاغذی به ارباب دعا رسانیده به واسطهٔ این که صورت مخارج لوازم یک جهاز آتشی را که خواسته بوده ارباب بخوبی برای او داده بودند. میرزا تقی خان از آن صورت ملتفت مقامات ارباب شده به ایشان دعا رسانید و حاجی میرزا حسین‌خان از آن <دعا> رسانیدن قدر ارباب را دانست.

اهمیّت رجال ناصری

سبحان‌الله چه مردمانی بودند و چه خیالها در سر داشتند، و چه پیش آمد و چه کسانی جای آنها را گرفتند. من گفتم این طبیعی است. حاجی میرزا حسین‌خان که آن حال داشت تربیت یافتهٔ دورهٔ امیر بود که او خود مربّای قائم مقام بود. رجالی که حالا هستند تربیت یافتهٔ دورهٔ آخر سلطنت ناصرالدّین شاه می‌باشند. اگر وضع مملکت ایران به همین منوال باشد طبقهٔ بعد که تربیت یافتگان این دوره‌اند طوری خواهند بود که ما آرزوی رجال حالیّه را بکنیم.

غلبهٔ تمدّن فرنگی

مگر اینکه غلبهٔ تمدّن فرنگی تلافی این مسئله را بکند. چیزی که هست بنای عالم بر ارتقاء است. من نمی‌دانم دربارهٔ ما چرا بنا بر تنزّل شده است.[۲]

□ □ □

۱. محمّدمهدی ارباب پدر محمّدحسین ذکاءالملک.
۲. یک سطر را سیاه کرده‌اند.

ـ ۵ ـ

سه شنبه غرّهٔ ذی‌القعده 19 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت قیمه ریزه ـ شام چلوخورش فسنجون ـ
هوا صاف ـ مزاج +: سرم درد می‌کرد از راه نرفتن
دخل هیچ ـ خرج هیچ

امین‌الاسلام کرمانی ـ روزنامهٔ نوروز

[1]از صحبت‌های امین‌الاسلام کرمانی[2] که معلم مدرسه است چنین برمی‌آید که بازی که سر روزنامه‌ها درآورده‌اند دخلی به روزنامهٔ «نوروز» ندارد و گوشمالی که به این روزنامه داده شده از جانب ندیم‌السلطان بوده. توضیح آن که اوایل این ماه حکمی از عین‌الدوله آوردند که به موجب دستخط شاه باید مسّودهٔ روزنامه‌ها به توسط [۸] عین‌الدوله به حضور شاه برود بعد چاپ شود.

بازبینی روزنامه‌ها (سانسور)

ابتدا ما گمان گردیم این کار را ندیم‌السلطان کرده برای این که روزنامه‌ها و مخصوصاً روزنامهٔ تربیت را در تحت اختیار در آورد. بنابرین به توسط حاجی مشیر لشکر که وزیر عین‌الدوله است از شاهزاده استثنای این حکم را برای «تربیت» خواستیم. زیرا که این وضع اسباب تأخیر آن می‌شود. جواب داد اگرچه در فهم شما شکی نیست امّا حکم دولت را نمی‌توان استثنا کرد روزنامه را من خود می‌خوانم و معطّل نمی‌کنم. معلوم شد ربطی به ندیم‌السلطان ندارد.

---

۱. قریب یک سطر را سیاه کرده‌اند. ۲. او

«نوروز» و آقا نجفی

و بعد گفتند روزنامهٔ نوروز دربارهٔ آقا نجفی غلوّ نموده و کرامات به او نسبت داده. مثلاً نوشته در روز ورود آقا به طهران باران آمد تاگرد و غبار نباشد و ابر به سر آقا سایه انداخت و همه جا ملازم آقا بود برای این که ازین قبیل مزخرفات در روزنامه‌ها نوشته نشود [این] حکم شده است. امّا از قرار حرف امین‌الاسلام امروز معلوم می‌شد جلوگیری نوروز را خود ندیم‌السلطان کرده و چندی آن را توقیف نموده و امّا منشأ آن حکم از قراری که بعضی گفتند این بوده که در روزنامهٔ «ایران» یا «اطلاع» بعد از عزل اتابک از او ذکر خیری شده و عین‌الدوله از این بابت متغیّر گشته. خلاصه ظاهر این است که این کار علی‌رغم ندیم‌السلطان شده است. به هر حال روزنامهٔ «تربیت» را یک ماه تأخیر انداخت و بعدها معلوم نیست چه ضررها به روزنامه‌ها بزنند.

سعیدالاطبا تعلیم ساز می‌داد

نزدیک ظهر منزل آمده با آقا نهار خوردیم. بعد از نهار من بیکار بودم به نوشتن این وقایع پرداختم. آقا به مدرسهٔ سیاسی رفتند. تقریباً یک ساعت و نیم بعد از ظهر سعیدالاطبا آمد به چشم مریضه‌ها دوا ریخت. یک فنجان چای خوردیم و با هم بیرون رفتیم. چون گفت میرزا خلیل فهیم‌الملک[1] قرارگذاشته بعضی روزها به منزل او برود و ساز مشق او بدهد. سه تار را هم بردیم. منزل او قدری ساز بی‌معنی زدیم. قدری تخته بازی کردیم.[2] قریب یک ساعت از شب رفته همه بیرون آمدیم. سعیدالاطبا به خانهٔ پدری رفت و من به منزل آمدم و به اتمام وقایع پرداختم.

چون امروز به عادت هر روزه راه نرفته‌ام دیشب هم نخوابیده‌ام سرم خیلی درد می‌کند و بدحالم. عیال نصرت‌الله خان که دیشب اینجا بود، امشب هم هست. به واسطهٔ این که شب چهارشنبه است و به عقیدهٔ زنها شب چهارشنبه را نباید برد.[3]

---

۱. بعدها نام فهیمی اختیار کرد و به وزارت رسید. مدتی هم در ترکیه سفیر بود.

۲. یک سطر و نیم را سیاه کرده‌اند.

۳. نزدیک به یک سطر را سیاه کرده‌اند.

زعیم‌الممالک نمایندهٔ «تربیت» در رشت ـ حاجی اسمعیل‌آقا

بین شام خوردن صحبت میرزا علی‌اکبرخان زعیم‌الممالک که در رشت وکیل روزنامه است و پول روزنامه را هنوز نفرستاده به میان آمد. آقا گفتند از بس متقلب است می‌ترسم کاری کرده باشد که خانه‌نشینش کرده باشند. من گفتم بلی او هم دیوانه‌ای است نظیر حاجی اسمعیل‌آقا که از شدت عشق به خودنمایی و ریاست در راه حصول این مقصود خود را به آب و آتش می‌زنند. منتها این که حاجی اسمعیل چون تنبل و بی‌همّت است تمام وسیلهٔ مقصود خویش را حرف زدن قرار داده [۹] و متصل مهمل می‌گوید با آن که صریحاً به او می‌گویند. با آن که آدم بی‌شعوری نیست ملتفت قبح این مسئله نمی‌شود. منتهای آرزوی او این است که دارای مقامی شود مثل صفی‌علی‌شاه که جمیع مرید و مطیع او باشند.

مباحثات منطقی

بعد از آن که قدری از این صحبت‌ها کردیم به قصد خواب رفتم. برادرم می‌خواست مباحثات منطقی کند سرم درد می‌کرد نتوانستم.

□ □ □

چهارشنبه ۲ 20 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار کدو با حلوا ارده و پنیر غذای بی‌معنی ـ شام آبگوشت بی‌مزه ـ هوا نیمه ابر تا عصر صاف شد ـ مزاج ـ: به قاعده ـ دخل هیچ ـ خرج هیچ

روزنامهٔ مظفّری (بوشهر)

صبح که برخاستم کاسهٔ آب بالای سرمان یخ نبسته بود. به میزان‌الحراره نگاه کردم بالای صفر بود. ده روز بود چنین چیزی ندیده بودم. برای خوردن شیر به اطاق آقا رفتم. کاغذی به دستم افتاد از بوشهر خیلی مفصّل. درد دل و تظلّم و عنوان آن این بود که شما روزنامه‌نگاران با وجود این که مردمان عاقلی هستید چرا روزنامه‌نگاری می‌کنید. در صورتی که نفعی از آن نمی‌برید بلکه خسارت‌ها و صدمات می‌کشید چنانکه صاحب روزنامهٔ مظفّری کشید.

رفتار سالار معظّم نظام‌مافی

بعد شرح این واقعهٔ روزنامهٔ مظفری را داده بود که مجمل آن این است که روز جمعه بیست و یکم رمضان که قتل امیرالمؤمنین است رضاقلی خان سالار معظم برادرزادهٔ نظام‌السلطنه که حاکم بنادر فارس است صاحب روزنامهٔ مظفّری را که ظاهراً سیّد و در لباس اهل علم است احضار کرده و مؤاخذه نموده که چرا در موقع مسافرت علاءالدوله به بوشهر برای پذیرایی فرمانفرمای هندوستان شرح این واقعه را که نوشته بودی <مدائح> علاءالدوله را حنوشته مدائح مرا> حواله به نمرهٔ بعد داده.

نظر انگلیسها

امّا در ظاهر عنوان او این بود که انگلیسها گفته‌اند شرحی که مظفّری نوشته خلاف <شأن> و مصلحت ماست باید توقیف شود. به هر حال بعد از آن که آن بیچاره را مبلغی فحش داده به چوب بسته و نمی‌دانم به چه سبب ته تفنگی هم به او خورده است که بیهوش شده، پس او را به زندان کشیدند. بعد از آن هر روز بازی برای او درمی‌آورند که از دولت حکم رسیده که روزنامهٔ مظفری باید توقیف شود و صاحب آن دستش بریده شود و از این قبیل چیزها. گویا آن بیچاره در محبس سمّ خورده ولی نمرده است.

نامه از خود مدیر مظفّری

باری غرض عمدهٔ نویسنده این کاغذ که امضا ندارد امّا از قراین خود صاحب مظفّری است این است که ما در این جا دست و پایی بکنیم بلکه به یک شکلی آن بیچاره مستخلص شود. ولی چه می‌توان کرد. کیست که غمخوار باشد و از صدمه و شکنجه و افتضاح یک نفر بدبخت بوشهری متألم شود. کیست که این ظلم فاحش را برای سالار معظم ننگ بداند. این جوان چرا این طور از آب درآمد[۱]. اولاً که آن بیچاره چه گناهی کرده. ثانیاً فرضاً که گناه کرده باشد روزنامهٔ او را توقیف کن. دیگر این شرارت‌ها چیست. حالا خبث و سبعیّت هم اگر فطری تو است اقلاً عقلت کجا رفت. روز شهادت امیرالمؤمنین چرا[۱۰] به سیّد ظلم می‌کنی که در نظر خلق ابن‌ملجم و معاویه شوی.

توسّل به نظام‌السلطنه

خلاصه این است وضع مملکت ما و بدتر از این است. آقا گفتند نقداً کاری که می‌توانیم بکنیم این است که مطلب را به نظام‌السلطنه اظهار کنیم شاید او اقدامی کند. خداوند فرجی برای مردم برساند.

---

۱. یعنی سالار معظّم.

مدرسهٔ خرد ـ نداشتن معلم فرانسه

بعد از خواندن این کاغذ جگرخراش و گفتگوی با آقا به مدرسهٔ خرد رفتم. نصرالله‌خان پسر مختارالسلطنه از آنجا بیرون رفته و به مدرسهٔ الیانس رفته است. شاگردان مدرسهٔ خرد حالا معلم فرانسه ندارند. ظهر منزل آمدم آقا دیدن ادیب‌الملک رفته بودند که قرار رفتن خدمت شعاع‌السلطنه را بگذارند. کسی را ندیده بودند. شروع به نهار خوردن کردیم، در ضمن آقا آمدند.

مدرسهٔ سیاسی

بعد از نهار به مدرسهٔ سیاسی رفتم. به واسطهٔ این که هوا قدری ملایم شده برفها آب شده [آب] در خیابانها جاری بود. میدان توپخانه دریاچه شده بود. مدرسهٔ سیاسی در اطاق دویم تاریخ و در اطاق چهارم ترجمه داشتم. محقق‌الدوله گفت ناظم‌العلوم درس قرون وسطی اطاق چهارم را مغشوش کرده و طفره هم زیاد می‌زند باید تو این کار را اصلاح کنی. دیگر گفت کاغذ چرب و سختی از مشیرالدوله[1] برای سپهدار بختیاری پدر ناظم‌العلوم گرفتم که چرا مواجب شخصی مثل ذکاءالملک از پارسال تا به حال باید مانده باشد.

حقوق ذکاءالملک حوالهٔ چهارمحال

توضیح آن که آقا سیصد تومان مواجب در چهارمحال داشتند که نظام‌السلطنه چهار پنج سال قبل برقرار کرده بود. پارسال خوانین بختیاری درین محلّ طمع کردند و آن را به اسم خودشان کردند. با آن که از اتابک حکم گرفتیم که برگردانند نشد. آخر آن محل را تبدیل به شیراز کردیم. ولی مواجب پارسال هنوز مانده است. این اوقات خوانین بختیاری طهران آمده‌اند. این است که می‌خواستیم دست و پایی کنیم شاید وصول شود.

امتیاز برای معلمین مدرسه

دیگر محقق‌الدوله می‌گفت کاغذی از مشیرالدوله به جهت مشیرالسلطنه

---

۱. نصرالله مشیرالدوله مدیر مدرسه.

گرفتم برای تقویم انگشتری که به آقا[1] امتیاز داده شده. این انگشتری را مشیرالدوله در ازای خدمات ایشان در مدرسهٔ سیاسی گرفته. سایر معلمین هم هر یک امتیازی گرفتند غیر از من و صدیق حضرت که جدید بودیم. برای سال بعد گذاشتند.

گول زدن مشیرالسلطنه

میرزا عبدالله‌خان[2] پسر حاجی میرزا نصرالله گرکانی مدرسه بود. مذکور شد که در موقع عزل اتابک عین‌الدوله، مشیرالسلطنه راگول زد و گفت من وزیر داخله می‌شوم تو وزیر خزانه و وزیر مالیه. مشیرالسلطنه دید اگر این‌طور شود درواقع صدراعظم خواهد بود با عین‌الدوله همراه شد. امّا از وزارت مالیه او فقط اسمی دارد و رسم صدارت با عین‌الدوله است و مشیرالسلطنه پشیمان و متغیّر است.

حجرهٔ شیخ حسن ـ انتخاب کتاب فلسفه

باری از مدرسه بیرون آمده به حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. نزدیک غروب معتمدالممالک از پستخانه آمده قدری کتاب آورد. لغت لاروس و بعضی کتب دیگر بود. کاتالگ یک کتابخانه هم بود. ملاحظه کرده چند کتاب حکمت و فلسفه انتخاب کردم با آقا شیخ محمّد که از فرنگ بخواهیم و با هم بخوانیم. بعد صحبت لغت هفده جلدی لاروس شد.

خریدن دائرةالمعارف کبیر لاروس

معتمدالممالک از من پرسید چرا آن کتاب را نخریدی. گفتم پولم نمی‌رسید. گفت در صورتی که به اقساط ممکن شود می‌خری. گفتم بلی. گفت من این کار را می‌کنم. گفتم اگر این کار را می‌کنی [۱۱] پس دایرةالمعارف کبیر را بخواه که تازه‌تر و بهتر است. بنا شد امروز من اعلان و آدرس آن را ببرم که بخواهد. اما اقلاً صد و شصت تومان تمام می‌شود. نمی‌دانم بخرم یا نه. تا چه پیش بیاید. امسال من قریب دویست تومان کتاب خریده‌ام و بیش از این قوّه ندارم.

---

۱. محمّدحسین ذکاءالملک. ۲. عبدالله مستوفی.

ترجمهٔ قصهٔ لافونتن

خلاصه منزل آمدم ساعت سه بود اعلان دایرةالمعارف کبیر را جستجو کرده پیداکردم. موقع شام شد اندرون شام خوردم. قبل از شام یک قصه از قصص لافنتن را بر آقا زبانی ترجمه کردم. حکیم سیتی بود که به تقلید حکیم یونانی درختهای باغ خود را بی‌موقع تراش کرد و آنها را تلف نمود و دلیل آن این بود که حکمای رواقی بی‌خود می‌گویند که شخص باید در حیات خود را بمیراند، چنانکه عرفای ما هم همین حرف را زده‌اند، مثل سنائی که می‌گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

به اعتقاد من این حرف نه تمام غلط است نه تمام صحیح. آرزوها و خیالات را تماماً نباید خاموش کرد، زیرا که مخالف طبیعت است. امّا باید اخلاق را مهذّب نمود.

□ □ □

PersianPDF.com

پنجشنبه ۳ 21 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار نظرم نیست ـ شام نظرم نیست ـ مزاج به قاعده ـ
هوا نظرم نیست، ولی بارندگی نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

کاغذ مدیر روزنامهٔ مظفّری

مجدداً کاغذی از بوشهر آمد. تصریح شده بود که کاغذ قبل از صاحب روزنامهٔ مظفّری بوده. نوشته بود من فکر کردم که اگر شما اقدامی در کار من بکنید شاید بیشتر اسباب غضب و کینهٔ سالار معظم شود و مزید صدمهٔ من گردد. همین خیال را ما خودمان کرده بودیم و به این واسطه بود که فقط به نظام‌السلطنه فکر کردیم ملتجی شویم. باری صبح به مدرسهٔ خرد رفتیم. با امین‌الاسلام و محمّدکاظم میرزا ناظم صحبت می‌کردیم ذکر ...[۱] به میان آمد. کاظم میرزا گفت واقعاً این مرد خوب ترقی کرد. ابتدای حالش چه بود می‌دانی. من گفتم بلی دیده بودم ...[۲] نمی‌داند یک نفر ...[۳] حبه این مراتب> ... محمّد کاظم میرزا گفت بلی در آن اوقات که شبی[۴] در مجلس رفقا که من بودم او هم حضور داشت. آخر مجلس اجزا مست شدند و ازجمله حالات که دست داد این بود که ...[۵] و مدّتی با این حال رقصید.

---

۱. قریب یک سطر سیاه شده است.
۲. قریب یک سطر سیاه شده است.
۳. قریب دو سطر را سیاه کرده‌اند.
۴. دو سه کلمه را سیاه کرده‌اند.
۵. یک کلمه را سیاه کرده‌اند و چند کلمه ناخوانده ماند.

اجزای خاص شاه

من از شنیدن این حرف تعجب نکردم. چه می‌دانم که در دستگاه این پادشاه هر کس تقرب دارد از این قبیل راههاست. یا باید از بابت جمال منظور شود یا قوّادی کند یا مسخرگی یا همهٔ این کارها را با هم و آنها که اجزای خاصّ شاه هستند و در صمیم دل او جا دارند در حضور او باید با هم مفاعله کنند یا به همدیگر بشاشند یا دسته هاون و امثال آن به مقعد هم بکنند یا لواط اجماعی به اشکال مختلف بکنند.

مظفرالدین شاه

سبحان‌الله چه بگویم که شقاوت و نفسانیّت و دنائت و رذالت انسان به چه درجه می‌رسد. عمده تعجب من این است که این شاه با وجود [۱۲] متشکّل بودن به شکل انسان چرا این طور از عقل و تمیز و تصرّف و خودداری و سایر صفات انسانیّت بی‌بهره است. چیزها از او می‌دانم که شخص متحیّر و مبهوت می‌شود. دماغ این مرد ابداً قوهٔ کار ندارد. آنچه به او بگویند قبول می‌کند. تصدیق و تکذیب او از روی حرف دیگران است و آنچه به ذهن او راسخ کردند دیگر بیرون نمی‌رود.

اطرافیان شاه

کسانی که اطراف او را گرفته‌اند با آن که دارای حالات سابق‌الذکر هستند در نظر او اعقل و اعدل و اکمل ناس می‌باشند. ضعف حال و عقل او این است که از رعد و برق می‌ترسد و هر وقت هوا منقلب می‌شود باید سیّد بحرینی او را زیر عبای خود گرفته ورد بخواند و رعد و برق را از او دور کند و اگر سیّد بحرینی که او را آقای بزرگ می‌خواند خانه نباشد اضطراب زیاد برای او حاصل می‌شود و لامحاله یکی دو نفر سیّد باید اطراف او را بگیرند و بلا را از او دور کنند. این قدر فکر و شعور ندارد که سایر مردم چه می‌کنند او هم بکند. صحبت مجلس او تماماً لغویّات و شهوانیّات است بطورهای رکیک و شنیع. کسانی که در خلوت او می‌روند اطمینان ندارند که پاکدامن بیرون آیند. معاملهٔ او با ایشان مثل معاملهٔ هم‌شأن و هم‌رتبه است، آن هم در صورتی که با هم معاملهٔ مهتر و مشدی می‌کنند.

صادق کمانچه‌کش

در سفر فرنگستان از فرنگ برای صادق نامی که کمانچه‌کش اوست یک کارت پستال فرستاده بود که سر آن باز و بدون حاجب و پرده، به این مضمون که «ای صادق، ای پدر سوخته، الآن جای تو را خالی کردم. می‌دانم در چه حالی، بطری عرق را یک طرف و یک ...[۱] گندیده هم پیداکرده طرف دیگر گذاشته‌ای. هی ...[۱] هی عرق می‌خوری.»

ولخرجیهای شاه

افتضاحات دیگر که در فرنگستان بار آورده‌اند که جای خود دارد. پولهایی که بی‌معنی خرج کرده عروسک و امثال آن خریده‌اند که معلوم است. از ترکهای اطراف خود هیچ چیز را نمی‌تواند مضایقه کند. هزار کرور که امروز داشته باشد در ظرف یک هفته ترکها از او می‌گیرند. جواهر و نفایس این خزانه [را] همین‌طور به‌تدریج بردند. اگر بخواهم شرح بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. هر وقتی به مناسب چیزی خواهم نوشت.

مدرسهٔ مظفریه و خرد و علمیه و سیاسی

از مدرسهٔ مظفّریه به مدرسهٔ خرد رفتم. با ناظم گفتگوی درس شاگردهای نصرالله‌خان شد. قرار دادیم شاگردها را امتحان کنیم و تکلیف ایشان را معین نمائیم. بعد منزل آمده نهار خوردم و بعد از نهار به مدرسهٔ علمیّه رفتم. از آنجا به مدرسهٔ سیاسی آمده با صدیق حضرت قدری لغت پاک‌نویس کردیم. بعد به حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. آقا شیخ محمّد و میرزا صادق‌خان و معتمدالممالک آنجا بودند. اعلان و آدرس دایرةالمعارف کبیر را به معتمدالممالک دادم.

ترجمه کردن میرزا محمّدخان

کتاب تمدّن اسلامی را هم که آقا شیخ محمّد باید ترجمه کرده در روزنامه نوشته شود به او دادم. او هم قدری از ترجمهٔ همان کتاب به من داد. نمی‌دانم چه

---

۱. یک کلمه ناخوانده ماند.

سرّی است که آقا شیخ محمّد نمی‌تواند خوب ترجمه کند، به‌طوری که گاهی مطلب را غیر مفهوم می‌نویسد. با این که ذوق او در عبارت و شعرشناسی خوب است.

تخته‌بازی

خلاصه دو سه ساعت از شب گذشته منزل آمدیم و مثل سایر اوقات گذرانیدیم. چون این وقایع را چند روز بعد نوشته‌ام جزئیات نظرم نیست. آقا محمّدحسین حسب‌الرسم اینجا بود. شب به بازی تخته گذشت.

□ □ □

— ۸ —

جمعه ۴ اوّل دلو 22 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب ـ شام نظرم نیست ـ هوا نظرم نیست
مزاج به قاعده
دخل هیچ ـ خرج ۱۴ [قران] کتاب لاروس

لغت‌نویسی با صدیق حضرت

چون قرارد داده‌ایم روزهای جمعه با صدیق حضرت مدرسهٔ سیاسی رفته لغت بنویسیم صبح کتاب لغت فرانسه به عربی را برداشته رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن یک کتاب [۱۳] لاروس کوچک گرفته رفتم مدرسهٔ سیاسی. ابتدا به پاک‌نویسی آنچه سابقاً نوشته شده بود پرداختیم. نهار چلوکباب خوردیم. بعد از نهار شروع به اصل کار یعنی نوشتن لغت کردیم تا یک به غروب مانده. بعد آمدیم حجرهٔ آقا شیخ حسن . آقا شیخ محمّد از صبح آنجا بود. معتمدالممالک و میرزا صادق خان هم آمدند. نمی‌دانم [چه] شد که صحبت از ایّام مدرسهٔ دارالفنون رفتن معتمدالممالک به میان آمد. خود اظهار کرد که من آن وقت خیلی خوشگل بودم و مردم به من مایل بودند.

عقیدهٔ آقا شیخ محمّد

آقا شیخ محمّد که به این مسائل اهمیت زیاد می‌دهد گفت من همیشه آرزو داشته‌ام که بدانم کسی که خوشگل است خودش می‌داند یا نه و از این که مردم به او مایل می‌باشند خوشش می‌آید یا متغیّر می‌شود. با این که ما با هم این صحبت را مکرّر کرده بودیم و من جوابهای صحیح به او داده بودم می‌گفت این حرف‌های تو

از روی عقل و قیاس است. من می‌خواهم به حسّ و تجربه بفهمم.

معتمدالممالک گفت بلی می‌دانستم و بدم هم نمی‌آمد. مگر در وقتی که از کسی غرض شنیعی ملتفت شدم. چنانکه یک نوبت پسر حاجی آقا حسن وکیل‌الدولهٔ انگلیس پنجاه پنج هزاری زرد برای من فرستاد و طلب ملاقات من کرد. من پنج هزاری را گرفتم و نوشتم برای ملاقات شما حاضر نیستم و این مسئله به توسط معتضدالسلطنه به گوش شاه هم رسید.

ناصرالدین شاه و عزیزالسلطان

کم‌کم صحبت شاه و عزیزالسلطان شد و عشقی که به او داشت که آیا از روی واقع بوده یا به خود بسته بود. گفتیم قدری از روی واقع بود قدری هم لجاج می‌کرد با کسانی که برای محبت به عزیزالسلطان مضمون می‌گفتند. معتمدالممالک گفت من خودم می‌دیدم که ناصرالدّین شاه دست عزیزالسلطان را در دست امین خلوت گذاشته گفت عزیزالسلطان را ببر پیش صدراعظم و پیش ولیعهد (آن وقت در طهران بود) بگو باغ خاص را که من از پول ارثی مهد علیائی که دخلی به دولت نداشت خریده‌ام به عزیزالسلطان بخشیدم، فرمان آن را بنویسید و حاشیه تصدیق کنید و چنان اهتمامی درین امر کرد که تعجب کردم. صدراعظم و ولیعهد هم شرح مفصل در حاشیهٔ فرمان با کمال تملّق و تواضع نوشتند.

اکول بودن ناصرالدین شاه

باری کم‌کم از حالات و افعال ناصرالدّین شاه صحبت شد و از کثرت اکل او که متصل چیز می‌خورد و حتی در جیب خود سنجد و انجیر خشک و امثال آن می‌ریخت و تنقل می‌کرد و از حرص او به جماع که با داشتن سیصد زن باز این اواخر جنده‌بازی می‌کرد و پیشخدمت‌های مخصوص او از در شمس‌العماره برای او زن می‌آوردند.

عقیده دربارهٔ ناصرالدین شاه

نیز معتمدالممالک اظهار کرد که ناصرالدّین شاه ابداً به خیال ترقی مملکت و

علم و صنعت نبود بلکه مخالف آن بود و از مدرسه متنفر بود. این مطالب را همه کس می‌داند و حاجت به تفصیل نیست.

از حجرهٔ آقا شیخ حسن به منزل آمدم. آقا محمّدحسین با آقا تخته بازی می‌کردند جزئیات دیگر نظرم نیست.

□ □ □

ـ ۹ ـ

شنبه ۵ 23 Janvier

غذای صبح شیر ـ مزاج و نهار و شام نظرم نیست ـ هوا صاف
خرج و دخل هیچ

مدرسهٔ خرد و مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

صبح قدری کارکردم. بعد به مدرسهٔ خرد رفتم. با ناظم و شاگردها گفتگوی تعیین معلم فرانسه کردیم. بعد از درس به منزل آمده بعد از نهار به مدرسهٔ سیاسی رفتیم با آقا. من درس دویم فقط داشتم. بعد از درس با صدیق حضرت قدری لغت نوشتیم. بعد حجرهٔ آقا شیخ حسن رفته از آنجا به منزل آمدم و جزئیات نظرم نیست. [۱۴]

□ □ □

یکشنبه ۶ 24 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار و شام نظرم نیست ـ مزاج به قاعده
دخل و خرج هیچ

مدرسه‌های مظفریه و سیاسی ـ لغت‌نویسی ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

صبح به مدرسهٔ مظفّریه رفتم. بعد به منزل آمده نهار خوردیم. بعد از نهار با آقا مدرسهٔ سیاسی رفتیم. بعد از درس با صدیق حضرت قدری لغت نوشتیم. بعد به حجرهٔ آقا شیخ حسن رفته از آنجا شب به منزل آمدم. دیگر چیزی به خاطر ندارم. در مدرسهٔ الیانس انجمنی بود به ریاست سفیر فرانسه برای گفتگوی ترتیبات الیانس. دکتر مرل و هنبیک[1] آرائی اظهار کرده بودند پذیرفته نشده بود. امروز عین‌الدوله وزیر اعظم شد.

□ □ □

۱. نام این حقوقدان بلژیکی J. Hennebicq بود و از سال ۱۹۰۱ به ایران آمد:
A. Destrée: Les Fonctionnaires Belges au service de la Perse. Belgiume 1976.

ـ ۱۱ ـ

دوشنبه ۷ 25 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار چلو و خورش فسنجون از مهمانخانه
شام نظرم نیست ـ مزاج به قاعده
دخل هیچ و خرج هیچ

مدرسهٔ علمیّه و مدرسهٔ الیانس

صبح قدری کار کردم. بعد به قصد مدرسهٔ علمیّه رفتم. محاذی مدرسهٔ الیانس دیدم شاگردها بیرون می‌آیند. به ساعت نگاه کردم سه ربع ساعت به ظهر داشتیم. فسخ عزیمت نمودم به مدرسهٔ سیاسی رفتم. یک نمره روزنامهٔ «ماتن» فرانسه در جیب داشتم با دکتر[1] مقاله‌ای از آن روزنامه خواندیم راجع به اشعه‌ای که از بدن انسان و حیوان صادر می‌شود و Charpentier کشف کرده و آن را Rayons N اسم گذاشته‌اند و به چشم دیده نمی‌شود. ولی بر صفحهٔ حساس اثر می‌کند. از اجسام مظلم نیز عبور می‌نماید مثل اشعهٔ X و اشعهٔ رادیوم. صاحب مقاله اظهار کرده بود که شاید به واسطهٔ این اشعهٔ N مسئلهٔ خواندن اشخاص خیالات یکدیگر را و ارتباط آنها با هم به فواصل بعیده صادق شود.

موفق‌السلطان و مدرسهٔ سیاسی ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

وقت نهار موفق‌السلطان هم آمد، بعد از نهار رفت. به واسطهٔ این که ناظم‌العلوم درست مواظب درس نبوده و نیست درس قرون وسطی را که در اطاق

---

۱. ظاهراً مُرل.

چهارم می‌داد به من رجوع کردند و به جای یک ساعت بیکاری بعد از ظهر که متعلق طبقهٔ اوّل بود که امسال تشکیل نیافته این کار را قرار دادم. بعد از درس هم با صدیق حضرت لغت نوشتیم. بعد از آن به منزل آمدم. با میرزا عبدالرزاق‌خان به حجرهٔ آقا شیخ حسن رفته از آنجا به منزل آمدیم. قمرتاج خانم خواهر پاینده خانم اینجاست.

□ □ □

ـ ۱۲ ـ

سه‌شنبه ۸ 26 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار و شام نظرم نیست ـ مزاج؛ سرم درد می‌کند
هوا نظرم نیست
دخل هیچ، خرج هیچ

مدرسهٔ مظفّریه ـ ورود امام جمعه

صبح به مدرسهٔ مظفّریه رفتم. گفتگو شد که فردا امام جمعه از مکه وارد می‌شود. حکم شده است مدارس را ببندند و به استقبال آقا بروند. قدری شوخی کردیم. بعد از درس به منزل آمدم. سعیدالاطبا چون می‌دانست من بعد از ظهر کار ندارم نوشته بود بروم منزل او. رفتم قدری ساز زدیم. قدری تخته بازی کردیم. غروب ممتازالوزاره[۱] پسر مکرّم‌السلطنه با یک نفر از اجزای وزارت خارجه آنجا آمدند[۲]. اوّل شب به خانه آمدم. چون به قدر کفایت راه نرفته‌ام سرم درد می‌کند.

آزادی روزنامهٔ تربیت

صبح هنوز از رختخواب بیرون نیامده بودم خواهر بزرگم آمده مژده داد که کاغذی از ادیب‌الملک رسید. نوشته است که شاهزاده شعاع‌السلطنه با عین‌الدوله در باب روزنامهٔ «تربیت» گفتگو کرده و از او اجازهٔ آزادی روزنامه را گرفته، و نوشته بود اگر وقت دارید بیائید برویم به دیدن شاهزاده. آقا هم رفته به حضور شاهزاده. خیلی خوب ایشان را پذیرفته در جلو خود نشانیده و برای عزّالدوله[۳] که حاضر بود

---

۱. شاید ممتازالدولهٔ بعدی.
۲. شش کلمه را سیاه کرده‌اند.
۳. عبدالصمد میرزا برادر ناصرالدّین شاه.

معرفی کرده. گفت هشتصد سال است چنین نـویسنده پـیدا نشـده است. بـعد از محبتها و صحبتها کاغذ سفارشی هم به عین‌الدوله برای ایشان نوشته داد و گفت هر قسم تقویت و همراهی در کار شما لازم باشد حاضرم. باری آقا خـیلی مشـعوف بودند [۱۵] امّا تعجبشان بیش از شعفشان بود از این که این شاهزاده چقدر با هوش و قدردان و با انسانیّت، است درین دوره خیلی غریب است.

□ □ □

ـ ۱۳ ـ

چهارشنبه ۹ 27 Janvier

غذای صبح شیر- نهار و شام نظرم نیست - هوا گرفته - مزاج به قاعده
دخل هیچ، خرج هیچ

مدرسهٔ سیاسی

با آن که صبح آقا خودشان مصمّم به رفتن نزد عین‌الدوله بودند یک مرتبه فرّاش حاجی مشیر لشکر و یک مرتبه فرّاش عین‌الدوله عقب ایشان آمد. آقا به آن خیال رفتند من به حمّام رفتم. مدرسهٔ خرد به این واسطه تعطیل شد. از حمّام بیرون آمده منزل نهار خوردیم آقا نیامدند. مهدی‌خان که با آقا رفته برگشته گفت خوش گذشت. بعد از نهار من مدرسهٔ سیاسی رفتم. چون فردا صبح شاگردهای صدیق حضرت قسمتی از تاریخ رم را باید امتحان بدهند. محقق‌الدوله از من خواهش کرد صبح آنجا بروم و این کار را انجام بدهم و چون عصر هم باید مدرسهٔ علمی بروم نهار هم با او بخورم.

لغت‌نویسی

بعد از آن با صدیق حضرت لغت نوشتیم. منزل که آمدم آقا هم آمده بودند. گفتند عین‌الدوله مرا به خوشی پذیرفت. آدم ملایمی است و معقولانه و نجیبانه رفتار می‌کرد. به من گفت شعاع‌السلطنه در حق شما خیلی غلوّ دارد. البته آدم عالم و فاضل هم خطا نمی‌نویسد. بنابراین شما مشغول به کار باشید. برای من هم روزنامه بدهید، بدهید. مقاله‌ای در روزنامه از وزارت اعظم او نوشته بودند نشان او دادند، تعریف کرده بود.

□ □ □

ـ ۱۴ ـ

پنجشنبه ۱۰ 28 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار چلوماهی، مربای سیب، خوراک سیب‌زمینی
شام پلو باقلا ـ هوا گرفته و ملایم ـ مزاج +: غذا درست نگذشته بود
خرج هیچ، دخل ۱۵۰ [قران] ماهیانهٔ سیاسی و ۹۵/۵ [قران]
از بابت مدرسهٔ خرد به توسط محقق‌الدوله

مدرسهٔ سیاسی ـ مدرسهٔ علمی

صبح برحسب وعده مدرسهٔ سیاسی رفتم. با صدیق حضرت شاگردهای اطاق دویم را امتحان کردیم. خوب بودند. بعد صدیق حضرت در خانه رفت. دکتر مُرل برای نهار ماند. صحبتهای علمی کردیم. بعد از نهار محقق‌الدوله به من بیست و چهار تومان و نیم پول داد. و ساعت سه به غروب به مدرسهٔ علمی رفتم. در بین راه با نصرالله ملاقات کرده با هم رفتیم. این روزها موضوع صحبت تماماً گل و خرابی کوچه‌هاست. چون چند روزی است هوا ملایم شده برفها آب شده کوچه‌ها هنگامه شده است.

لاتاری یک اسباب عکاسی ـ یأس

به مدرسه که رسیدیم نصرالله صورت لاتاری یک اسباب عکاسی به من نشان داد و واداشت یک سهم دو تومانی نوشتم. بعد از درس به مدرسهٔ سیاسی برگشتم که با صدیق حضرت لغت بنویسیم. صدیق حضرت دیر آمد به آن کار نرسیدیم. امّا با دکتر مُرل و میرزا عبدالله خان[1] صحبت کردیم. از قراری که میرزا

---

۱. عبدالله مستوفی.

عبدالله خان می‌گفت عین‌الدوله خیالات خوب دارد و خوب کار می‌کند. ان‌شاءالله چنین باشد. اگرچه از این امیدواریها مکرر پیدا کرده‌ایم و مبدّل به یأس شده.

صندوق مظفّری

می‌گفت به مباشرت مسیو نوس صندوقی موسم به مظفّری دایر خواهند کرد[1] که حکّام ولایات مالیاتی را که از رعایا می‌گیرند بعد از مخارجی که در محل باید بکنند باقی را به آن صندوق بسپارند و صاحبان مواجب حقوق خود را از آن صندوق بگیرند. این کار اگر به درستی صورت بگیرد کار خوبی است و اوّل قدم اصلاح مالیات است.

احکام اضافه مواجب

دیگر می‌گفت عین‌الدوله جلو مخارج را گرفته. چنانکه در سفر قم [۱۶] که این اواخر شاه رفت فقط سه هزار تومان خرج کردند و درین موقع که مشغول نوشتن کتابچه‌ها هستیم یک حکم تبدیل و اضافهٔ مواجب نزد ما نیاورده‌اند و حال آن که سنوات سابقه موقع نوشتن کتابچه هر مستوفی یک بار از این قبیل احکام داشت. دیگر می‌گفت محل اسب‌دوانی را که برده بودند عین‌الدوله برگردانید و فرمان آن را پاره کرد و ازین قبیل چیزها.

اصلاح مالیات

دکتر مُرل گفت برای اصلاح امر مالیات و جرح و تعدیل آن بهترین طریقه در ایران آن است که در تونس کردند از روی سرمشق Torrencè sact که در استرالی به کار رفته. خلاصه غروب با میرزا عبدالرزاق خان به منزل آمدیم. آقا صبح به دیدن حاجی مشیر لشکر رفته بودند امّا او را ندیده بودند. آقا محمّدحسین اینجا بود.

امتیازات معلمین

سر شب سلیمان‌خان اینجا آمد. او هم اظهار امیدواری می‌کند و می‌گفت

---

۱. اصل: گرفت.

یقین کرده که این وزارت از وزارت سابق اگر بهتر نباشد بدتر نخواهد بود. امروز امتیازاتی [را]که مدرسهٔ سیاسی برای معلمین گرفته دادند. انگشتری آقا هم اگر چه قدری زردست خوب است. اقلا شصت تومان می‌ارزد.

□ □ □

ـ ۱۵ ـ

جمعه ۱۱ 29 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار چلو و خورش سیب‌زمینی مهمانخانه
شام چلو و خورش ـ هوا لاینقطع تمام روز باران آمد ـ مزاج ـ: به قاعده
دخل هیچ ـ خرج پنج جلد مجانی‌الادب

لغت‌نویسی ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ روزنامهٔ غدغن

صبح به مدرسهٔ سیاسی رفتم برای لغت‌نویسی. تا یک ساعت به غروب مانده آنجا بودم. بعد به حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. معتمدالممالک و میرزا حسن‌خان پستخانه هم آمدند. وقت بیرون آمدن میرزا حسن‌خان با من بیرون آمد و یک نمره روزنامهٔ حبل‌المتین به من داد و هزار منّت گذاشت که یادگاری به شما می‌دهم و یقین دارم که ندارید. علّت این است که در زمان امین‌السلطان روزنامه‌های خارج غدغن شد که به ایران نیاید و هنوز این غدغن باقی است و بعد از این غدغن روزنامهٔ حبل‌المتین باز دایر است و از دولت ایران هم بخصوص امین‌السلطان خیلی بد می‌نویسد. میرزا حسن‌خان برای این مطلب خیلی غشّ دارد. من هنوز آن نمره را نخوانده‌ام که ببینم چه نوشته است.

کتاب مقالة‌الادب ـ مجانی الادب

باری برای آقا شیخ حسن از بیروت قدری کتاب آورده بودند. از جمله کتابی بود مقالة‌الادب که در انشا و دستورالعمل چیزنویسی بود به سبک کتابهای فرنگی خیلی خوب چیزی بود. دیگر مجانی‌الادب که جلد ششم و شرح آن را من نداشتم و برداشتم. از ترس گل و بارندگی سر شب به خانه آمدم و به واگن نشستم. واقعاً کار

حرکت مشکل شده است. برف صبح بعد مبدل به باران شد و دیگر نایستاد.

نوشتن یومیّه ـ راه آهن بی‌آهن

خلاصه منزل آمده به نوشتن وقایع پرداختم. چند روز فرصت نکرده بودم این وقایع روزانه را بنویسم. جمع شده بود و به همین واسطه بسیاری از مطالب را فراموش کردم. ان‌شاءالله باید اهتمام کنم که نوشتن یومیّه ترک نشود. آقا شب را به بازی تخته با آقا محمّد حسین گذرانیدند. سر شب روزنامه‌هائی [را] که از فرنگ آمده بود خواندم. مطلب تازه راه آهن بی‌آهن بود. گفتگوی روس و ژاپن هم هنوز تمام نشده است.

برف و باران

امسال زمستان و بارندگی طور غریبی شد. اوّل آن برف هنگفت و سرمای شدید که ده پانزده روز طول کشید، بعد هوا بالنّسبه ملایم شد. امروز باران می‌آید مثل ماه حوت. چنین به نظر می‌آید که یک ماه فصل جلو افتاده است.

خویشان سببی

امروز نصرت‌الله‌خان و میرپنج صبح اینجا آمدند. زنانه هم آمدند و قمرتاج خانم را بردند. به واسطهٔ بارندگی رفقای هر هفته نیامدند غیر از آخوند که شب را هم اینجا ماند.[۱۷]

□ □ □

ـ ۱۶ ـ

شنبه ۱۲ 30 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار چلو شب و اسفناج و ماست ـ شام آبگوشت
هوا تا ظهر باران، بعد از ظهر مه غلیظ، شب باران ـ مزاج +: به قاعده
دخل هیچ ـ خرج ۸ تقویم هاشت، ۱۵ سه جلد تاریخ دورویی

بارندگی ـ مقالهٔ «اخبار زمان»

صبح که برخاستم هنوز دنبالهٔ باران دیروز قطع نشده بود. تا ظهر می‌آمد. بیست و پنج شش ساعت باران شد. اطاق ما از دیشب چکه می‌کرد. دیشب هر طور بود آنجا خوابیدیم. امّا صبح فرش و اسباب آن را جمع کردیم. قالی سرانداز اگر ضایع نشده باشد خوب است. به واسطهٔ همین بارندگی صبح هیچ کدام نتوانستیم بیرون برویم. من یک مقالهٔ «اخبار زمان» برای روزنامه نوشتم. بعد به نوشتن وقایع پرداختم. بعد از نهار آقا خوابیدند و من و برادرم <مردّد> بودیم که چه کنیم. عاقبت رفتیم او به مدرسهٔ آلیانس من به مدرسهٔ سیاسی.

خجالت از فرنگیها

کوچه‌ها از آب و گِل هنگامه بود. میدان مشق دریاچه شده و از هرگوشه‌ای از دیوار آن چشمه مانند آب جاری بود و در خیابان آب افتاده بود. واگن تراموه در آب فرو رفته حرکت نمی‌کرد. به مدرسه رفته قرقر کردم که امروز روز کار نیست. درس اوّل را دادم. در اطاق دویم مسیو هنبیک هم بود. عمده صحبت از هوا و بارندگی و کوچه‌ها بود. می‌گفت خانهٔ من از سقف آب می‌ریزد. چقدر باید ما از فرنگی‌ها خجالت بکشیم.

مه در هوا

باری محقق‌الدوله دید واقعاً روزِ کار نیست ساعت دویم درس را موقوف کرد و شاگردان مرخص شدند. علاوه بر بارندگی امروز بعد از ظهر که باران ایستاده بود هوا مه غلیظی داشت. به‌طوری که از صد قدمی چیزی دیده نمی‌شد. من هرگز چنین مهی ندیده بودم.

لغت‌نویسی

باری عصر صدیق حضرت آمده قدری لغت نوشتیم. بعد من به حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. یک تقویم هاشت و سه جلد از کتب تاریخ دوروئی برداشته منزل آمدم با کمال اشکال. منزل که رسیدم باز باران شروع کرد شدیدتر از امروز و دیروز. من مشغول نوشتن این وقایع شدم و تمام شب به این امر گذشت.

□ □ □

ـ ۱۷ ـ

یکشنبه ۱۳ 31 Janvier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام چلو و خورش قیمه و فسنجون و لبو و ماست ـ سر شب قدری انار ـ هوا صاف، شب قدری سرد ـ مزاج +: به قاعده دخل هیچ ـ خرج ۱۰ [قران] والده گرفت، ۱۴۰ [قران] پول جعبهٔ کتاب لاروس دادم، ۰/۷۵۰ یک شیشه مرکب بنفش، ۰/۱۰۰ یک مداد

لغت‌نویسی ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

دیشب تا ساعت پنج و شش باران شدید آمد. البته خرابی زیاد در شهر شده است. چون اطاق خودمان مسکون نبود اطاق آقا خوابیدیم. صبح که برخاستم آسمان قشنگی بود، مسرّت کامل روی داد. آقا گفتند مثل ملّاحانی هستیم که در دریا بعد از طوفان شدید هوای خوشی ببینند.

مدرسهٔ مظفریه ـ عقاید خرافی

باری مدرسهٔ مظفریه رفتم. نزدیک ظهر حاجی شیخ مهدی آمد گفت یکی از شاگردهای ما به مدرسهٔ ثروت رفته و گفته است من سه مرتبه به مدرسهٔ مظفّریه رفتم و هر دفعه ناخوش شدم. معلوم می‌شود برای من نحوستی دارد. حالا می‌خواهم اینجا بیایم. محمّدخان مدیر آن مدرسه گفته است در صورتی که شما شکایتی از آن مدرسه ندارید من نمی‌توانم شما را قبول کنم. خوب است این دفعه ساعت ببینید و به ساعت سعد بروید تا ناخوش نشوید. مقصودم این بود که مردم هنوز چه عقاید دارند.

مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

ظهر منزل آمده نهار خوردم و با آقا واگن نشسته مدرسهٔ سیاسی رفتم. در بین دو درس و بعد از درس دویم با صدیق حضرت لغت نوشتیم. [۱۸]

عقل نامتساوی‌الاضلاع

غروب به حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. قریب دو از شب رفته با...[۱] و برادرم و میرزا صادق خان به منزل ...[۲] رفتیم چون شب آنجا مهمان بودیم. ... به این کار اصرار دارد ...[۱] آن هم به‌طور افراط ...[۲] بیشتر اندیشه‌ای که برای من دست می‌دهد این است که ...[۱] وقتی که تغییر حال پیدا می‌کند دیگر چیزی نمی‌فهمد و زود کار به رسوایی می‌کشد. ترس استفراغ هم دارد. با وصف این اصراری به زیاد خوردن دارد و مستی را بهترین حالات می‌داند. آرزوی او این است که اگر ممکن شود دائماً مست باشد.

روی هم رفته کلهٔ این آدم مایهٔ تعجب است. به قول آقا عقل و شعور و حسّ او متساوی‌الاضلاع نیست. تأثیراتی در طفولیت و جوانی به دماغ او عارض شده که از حال اعتدال انداخته. با وجود این که خیلی با هوش و با ذوق و با سواد و صاحب صفات خوب است تقریباً صلاحیت معاشرت ندارد و اگر هم بنای معاشرت با او باشد حتی‌الامکان باید به حال هوشیاری باشد. خلاصه ساعت پنج شام خوردیم. امّا تا ساعت نُه بیدار بودیم و صحبت می‌کردیم. بعد از شام حال ما بهتر بود، چه مسئله شرب به میان نبود. اگر چه ...[۱] باز یک استکان خورد. اگر برای او میسّر شود در عرض یک سال خود را از شرب تلف می‌کند. خدا نکند هیچ وقت از بعضی قیود فارغ شود.

حالات اشخاص

صبح برخاستیم. همان جا تا قریب دو به ظهر مانده بودیم و صحبت کردیم.

---

۱. یک کلمه را سیاه کرده‌اند.

۲. سه چهار کلمه را سیاه کرده‌اند. (منزل شیخ حسن)

نمی‌دانم چه سرّی است که من رفقای صحیح اگر داشته باشم صحبت هشیاری را خیلی بر عالم مستی ترجیح می‌دهم و حال آن که اکثر مردم حالشان برخلاف این است. صحبت‌های مختلف خوب کردیم، هم دیشب و هم امشب. من و میرزا صادق‌خان این مطلب را مذکور داشتیم که حالات اشخاص مختلف است به واسطهٔ اختلاف مؤثراتی که در طبیعت آنها اثر می‌کند و وقایعی که برای ایشان دست می‌دهد.

سبب تغییر حالت

به عبارة اخری از وضع تربیت و کیفیّات زندگانی ایشان ...[1] مثلاً نفرت و عداوت فوق‌العاده با صنف آخوند و معمّم و طلبه و مقدّس[2] و انبیا و اولیا و ادیان و مذاهب دارد. این نتیجهٔ این است که طفولیت و اوّل جوانی با این اشخاص و چیزها مأنوس بوده و مقیّد به قیودی بوده و صدمهٔ باطنی و مفصل خورده. بعد که ازین رویّه بیرون آمده و چشمش باز شده این حال را پیدا کرده. بخصوص که الان به آزادی نمی‌تواند سر کند. عشق مفرطی دارد به این که کسی را پیدا کند و با او کفر بگوید، دین و مذهب و انبیا و اولیاء را استهزا کند.

شکر وضع تربیت خودش

ولی من هرگز عشقی به این مسئله ندارم و لذتی از کفرگفتن و استهزاء پیغمبران و ائمه نمی‌برم. با آن که معتقد به خرافات نیستم در واقع وقتی که صرف این صحبت‌ها شود تضییع عمر می‌دانم. علت آن این است که هرگز مقیّد و مجبور به تقدّس و اعتقاد به مهملات نبوده‌ام و چقدر از وضع تربیت خودم متشکر می‌باشم که از این قبیل بی‌قاعدگی‌ها در طبیعت من نگذاشته.

تنفّر از لهو و لعب

مثل این که از سنّ هفت و هشت هم مسکر خوردم و سیر عالم مستی راکردم. هم بازی و قمار یادگرفتم و بلامانع هر وقت خواستم [۱۹] به این کار مشغول شدم

۱. یک کلمه را سیاه کرده‌اند.
۲. اصل: کذا، شاید مقدسین.

کسی مرا منع نکرد. لهذا حریص نشدم. بلکه اکنون از این چیزها متنفر می‌باشم. بزرگترین سعادت انسان داشتن مربّی خوب است و معاشر خوب و مزاج خوب. خداوند مرا و دوستان مرا (که خیلی معدودند) از معایب و رذایل مبرّا و مهذّب سازد.

□ □ □

PersianPDF.com

ـ ۱۸ ـ

دوشنبه ۱۴ 1 Fevrier

غذای صبح چای و نان ـ نهار چلو و خورش اسفناج و نیمرو ـ شام آبگوشت و یخنی و تحم مرغ ـ هوا صاف و خوب، قدری از روزهای قبل سردتر بود
مزاج +: به قاعده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

نبودن گالش

از منزل آقا شیخ به هیئت اجماع بیرون رفتیم. برادرم به جهت مدرسهٔ آلیانس زودتر رفته بود. میرزا صادق‌خان زنجیر عینک خود را به من داد. در راه خواستم یک جفت گالش بگیرم چون گالش‌هایم پارسالی است و از حیّز انتفاع افتاده ممکن نشد. چه کمیاب شده است.

کارت‌پستال مخبرالسلطنه

باری رفتم مدرسهٔ علمیّه. محمّد صفی‌خان یک کارت پستال از مخبرالسلطنه نشان داد که از Tientsin بندر پکن آمده بود. تاریخ آن هفتاد و سه روز پیش بود. گفت دیروز تلگرافشان از سان‌فرانسیسکو آمد. مخبرالسلطنه به منادمت امین‌السلطان اتابک رفته است. روی کارت پستال صورت مهمانخانه‌ای بود از تین تسن. معلوم بود فرنگی است. مهمانخانهٔ قشنگی بود.

امتحان فیزیک

با محمّد صفی‌خان قرار شد روز پنجشنبه شاگردها امتحان فیزیک بدهند. محمّد صفی‌خان دو کاغذ فارسی داد که من به فرانسه ترجمه کنم که بفرستند به پاریس از قول شخصی که پسری در فرنگ دارد به آن پسر و مدیر مدرسهٔ او. سابق

برین هم مکرّر برای همین شخص کاغذ ترجمه کرده‌ام.

مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

خلاصه ظهر به مدرسهٔ سیاسی رفتم. با محقق‌الدوله نهار خوردیم. کس دیگر نبود. بعد صدیق حضرت و میرزا عبدالرزاق خان هم آمدند. بعد از درس با صدیق مشغول لغت شدیم. مخبر همایون[1] هم بود. امروز کم لغت نوشتیم. لغت aller ما را متوقف کرد. زیرا که دیدیم محتاج به لغت بزرگ لاروس هستیم. عجالةً باید کتاب خودم را به مدرسه ببرم تا کار ناقص نباشد. غروب به طرف منزل آمدم.

پسر شمس‌الاطبا

در راه به میرزا جلال پسر شمس‌الاطبا برخوردم. قدری به صحبت دیوانه‌وار اوگوش دادم. منزل که رسیدم آقا هنوز نیامده بودند. بعد از من آمدند. امروز مدرسهٔ سیاسی هم نیامدند. زیرا که منزل ادیب‌الممالک موعود شده بودند. علاوه بر این یک دندان کشیده بودند حال درس گفتن نداشتند. دندان را منزل سعیدالاطبا به توسط دلّاکی کشیده بودند. سعید هم کوکائین زده بود. با وجود این صدمه خورده بودند...[2]

ادیب الممالک

باری ادیب‌الممالک تازه زن گرفته و آن زن پسری دارد حبیب‌الله خان نام به سنّ شانزده و هفده. از قراری که مهدی‌خان فهمیده بود می‌خواهد آن پسر را به ما به پیوند وصلت ببندد. ولی مطلب مبهم و مجمل بود. ادیب‌الممالک از طایفهٔ قایم مقام است و مثل همهٔ اعضای این طایفه خُل است. روزنامهٔ «ادب» را او می‌نویسد و چیز پوچی است. بی‌سواد و کمال نیست. شعر هم می‌گوید. امّا دیوانه است [۲۰] اوّل کلایی و به لباس نوکرمآب بود. حالا عمّامهٔ سیاه قره‌کهری دارد مثل کهنه سیّدها. امروز به آقا گفته بود مولانا جلال‌الدّین رومی خموش تخلّص داشته. صحت و سقم این حرف را نمی‌دانم.

---

۱. ابوالحسن هدایت.

۲. یک سطر و نیم را سیاه کرده‌اند.

میرزا ابوتراب

عصر از خانهٔ ادیب‌الممالک که طرف دروازهٔ دولاب است به دیدن میرزا ابوتراب تلگرافخانه از دوستان قدیم که مخففاً «ابو» می‌گفتیم رفتند. بیچاره پارسال سکته کرده و از حال افتاده است. دیروز...[۱]

پسر کمال‌الملک

ظهر معزّالدّین خان پسر کمال‌الملک مدرسهٔ سیاسی آمد. جواب او را گفته‌اند امسال مدرسه هنوز تشکیل کلاس نداده تا سه چهار ماه دیگر اطاق چهارم تشکیل خواهد یافت، تا آن وقت خود را حاضر کند. امروز آمده بود ببیند چه چیزها باید حاضر کند.

وظایف حکّام ـ مأمورین مالیات

از خبرها که امروز از محمّدصفی خان شنیدم این بود که می‌گفت تمام حکّام را احضار کرده‌اند و می‌خواهند کاری بکنند که حکّام در ولایات فقط به عرض و داد مردم برسند. به عبارهٔ اخری قاضی باشند و در امر مالیات دخل و تصرف نکنند تا اسباب ظلم و تعدّی به دست ایشان نباشد. مالیات را مأمورین مخصوص به ترتیبی که داده خواهد شد بگیرند و به صندوق[۲] مظفرّی که پیش شرح داده‌ام بسپارند. خدا کند این کار بشود.

مهتاب

فرزانه خانم و پاینده خانم و عذرا خانم به خانهٔ پدری پاینده خانم رفته و امشب نیستند. عمدهٔ کارم امشب نوشتن این وقایع بود. دیشب و امشب مهتاب خیلی با صفائی بود. امّا حیف که فصل مقتضی کیف بردن از مهتاب نمی‌شود. صبح کوچه‌ها یخ بسته بود، چند روز بود [گل] نشده بود.

□ □ □

۱. حدود یک سطر را سیاه کرده‌اند.
۲. اصل: + که.

ـ ۱۹ ـ

سه‌شنبه ۱۵ 2 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام عدسی ـ هوا تقریباً صاف
مزاج +: به قاعده ـ قدری غذا دیر گذشت
دخل هیچ ـ خرج ۵۰۰ [دینار] اصلاح ریش، ۱۸ [قران] گالش

مدرسه‌های مظفریه و خرد

صبح به مدرسهٔ مظفّریه و از آنجا به مدرسهٔ خرد رفتم برای امتحان شاگردهای علمی سیّم. چهارنفر آنها را با شاگردان علمی دویم همدرس کردم. باقی را به ناظم[1] سپردم که درس بدهد و آمدم. منزل نهار خوردیم با سلیمان خان.

دیدار خانوادگی

صبح فرزانه خانم از خانهٔ میرپنج آمده بود. عذرا خانم و پاینده خانم نیامده بودند. زیرا که امشب شب چهارشنبه است. فرزانه خانم برای این که شب چهارشنبه را نیاورده باشد شب باز آنجا رفت. از قراری که می‌گفت اهل آن خانه گفته‌اند من هم یک شب چهارشنبه از اینجا به آنجا برده‌ام. یک دفعه بروم برگردانم. خدا عقل بدهد. بعد از نهار رفتم ریشم را اصلاح کردم. خیلی بلند شده بود.

قدری ساز زدن

بعد از اصلاح ریش منزل سعیدالاطبا رفتم. قدری ساز زدیم، قدری تخته بازی کردیم...[2] آنجا آمد قدری خواند. کاغذی هم داد به من که برای او بخوانم.

---

۱. محمّدصفی خان ناظم‌العلوم.
۲. سه چهار کلمه را سیاه کرده‌اند.

جوانی برای او نوشته. هم از بابت خط و هم از بابت انشا و هم از حیث مطالب خیلی مضحک بود. خندهٔ زیاد کردیم. تقریباً یک ساعت از شب رفته منزل آمدم. قدری با آقا صحبت کردیم. بعد مشغول لغت‌نویسی شدم. ساعت چهار شام خوردیم ...[1] امروز به مهدی خان گفتم یک جفت گالش نمرهٔ ده برای من بخرد. عصر خریده آورده بود. چون فصل دیر است گران تمام شده. [۲۱]

□ □ □

۱. شش هفت کلمه را سیاه کرده‌اند.

چهارشنبه ۱۶ 3 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب و یک دانه تخم مرغ ـ شام تاس‌کباب
سیب‌زمینی ـ هوا روز نیمه ابر، شب ابر ـ مزاج +: به قاعده ـ
دخل هیچ ـ خرج ۰/۵۰۰ واگن من و سعیدالاطبا

فوت امام جمعه

صبح مهدی خان که آمد خبر آورد امام جمعه فوت کرده. می‌گفت سکته کرده است. به نظر من سکته بعید آمد. باری هفتهٔ قبل روز چهارشنبه مردم به استقبال او رفتند. تشریفات فوق‌العاده هم برای او فراهم آوردند و ازدحام زیاد کردند و دو شب در خانهٔ او و مسجد شاه و بازار مربوط به آن را چراغانی کردند. این هفته روز چهارشنبه باید عزای او را بگیرند.

تعطیل مدارس

خلاصه به مدرسهٔ خرد رفتم. در خیال بودند به ملاحظهٔ فوت امام جمعه تعطیل کنند. همین که دانستند مدرسهٔ مظفّریه و مدرسهٔ اسلام تعطیل کرده از تردید درآمدند و شاگردها را مرخّص نمودند. من چون بیکار ماندم به منزل سعیدالاطبا رفتم.

سپهسالار و بیماری او

آنجا شنیدم سپهسالار به مشهد می‌رود. از قرار مذکور در سیر مرض خود عارضه‌ای برای او رو داده و در آن حین نذر کرده که اگر سلامت جست به زیارت

مشهد برود. به هر حال چون مرض او دیابیطوس است عنقریب خواهد مُرد و گمان من این است که این مرض را ازکثرت اکل پیداکرده. زیراکه پرخوری او ضرب‌المثل است مخصوصاً در شیرینی هم افراط می‌کرده است. عجب این که خود او می‌داند که از عمرش چیزی باقی نمانده و معهذا با وجود تموّل بی‌حساب باز حرص می‌زند.

مدرسهٔ سیاسی

سعیدالاطبا به خیال این که من امروز بیکارم نگذاشت برای نهار بروم. فرستاد چلوکباب آوردند خوردیم. من گفتم مدرسهٔ سیاسی نباید تعطیل کرده باشند و به هر حال چون من یقین به تعطیل آن ندارم باید بروم. او چون یقین داشت تعطیل است با من آمد که با هم باشیم. اتفاقاً تعطیل نبود. او را هم به مدرسه بردم و نزد محقق‌الدوله نشاندم و خود سر درس رفتم.

مرض امام جمعه

محقق‌الدوله می‌گفت امام جمعه مرض کلیه داشته و از حملهٔ کلیوی مرده این به نظرم صحیح‌تر آمد که سنگ کلیه باید او را کشته باشد.

لغت‌نویسی ـ بلیت تئاتر

باری بعد از درس صدیق حضرت آمد قدری لغت نوشتیم و بیرون آمدیم رفتیم دواخانهٔ مولیون ببینیم بلیت‌های تئاتر را حاضر کرده‌اند یا نه. توضیح آن که فرانسوی‌ها قرار داده‌اند در نیمهٔ ماه فوریه یک تئاتر درآورند و دخل آن را به مصرف مدرسهٔ آلیانس برسانند. من و سعیدالاطبا هر کدام دو تومان داده‌ایم که آنجا حاضر شویم. پول سعیدالاطبا را هم من داده‌ام زیراکه خیلی به او زحمت می‌دهیم. امروز رفتم نزد مولیون برای گرفتن بلیت، زیراکه ما پول را به او داده‌ایم. گفت دو سه روز دیگر حاضر می‌شود.

میزان‌الحراره ـ میزان‌الهوا

رفتم نزد مولیون سراغ میزان‌الحرارهٔ ماکزیما و مینیما گرفتم نداشت. سراغ

میزان‌الهوا گرفتم یک میزان‌الهوای جیبی داشت. می‌گفت شش تومان. خیلی دلم خواست امّا به واسطهٔ گرانی مردّد بودم و نگرفتم. بعد بیرون آمده با محقق‌الدوله و سعیدالاطبا رفتیم تا بالای خیابان لاله‌زار آنجا واگن نشسته رفتیم تا بازار پیاده شدیم. تا گذر قلی باهم بودیم او رفت خانه. من هم آمدم منزل.

لغت‌نویسی

فرزانه خانم و پاینده خانم و عذرا خانم از خانهٔ میرپنج آمده بودند مشغول نوشتن لغت شدم و تمام شب به این کار گذشت. چون فرش اطاق مرا جمع کرده و هنوز نگسترده‌اند در اطاق دم دالان جای ما را درست کردند. سایرین همه در اطاق جلو کتابخانه خوابیدند. [۲۲]

□ □ □

پنجشنبه ۱۷ 4 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار اشگنه ـ شام عدس پلو ـ هوا ابر و مستعدّ باران،
میزان الهوا عصر ۶۶۰، ساعت سه از شب ۶۵۸، همان وقت قطره قطره می‌بارید
مزاج +: به قاعده
دخل ۵۰ [قران] محمّد صفی‌خان از بابت قسط لاروس داده بود ـ خرج ۵۰ [قران]
از بابت لاروس، ۶۰ [قران] قیمت میزان الهوا

لغت‌نویسی ـ مدرسهٔ مظفریه ـ مدرسهٔ علمیه ـ مجلس معارف

صبح بعد از نوشتن قدری لغت به قصد مدرسهٔ مظفّریه رفتم. باز تعطیل بود. مدرسهٔ خرد هم همین‌طور. لهذا برگشتم و باز قدری کار کردم. بعد از نهار عازم مدرسهٔ علمیّه شدم. با آن که نمی‌دانستم تعطیل است یا خیر. در راه آقامحمّد آدم سعیدالاطبا را دیدم. گفت مدرسه باز است. رفتم خیابان امیریّه و میدان مشق بالنّسبه قابل حرکت شده بود. مدرسهٔ علمیّه شاگردانم بنای امتحان فیزیک داشتند چون محمّد صفی‌خان می‌بایست به مجلس معارف [برود] و کار دیگر هم داشت به روز دوشنبه انداخت.

خرید میزان‌الهوا

بعد از درس رفتم به دواخانهٔ گارنیک در خیابان ناصریّه سراغ میزان‌الهوا و میزان الحراره گرفتم نداشت. از آن جایی که خیلی میل به داشتن میزان‌الهوا داشتم برای ملاحظات کائنات الجوّی از شش تومان گذشتم و نزد مولیون رفته میزان‌الهوای او را خریدم. خود او تعریف از صحّت آن می‌کرد. ان‌شاءالله راست

باشد و شش تومان ما هدر نرفته باشد.

تقلید مشتی‌ها ـ اصطلاحات مشتیانه

بعد از آن به حجرهٔ آقا شیخ حسن آمدم. میزان‌الهوا را به آقا شیخ حسن و میرزا صادق خان نشان دادم. ده پانزده هزار قیمت کردند. اگر این اسباب درست کار نکند ده پانزده هزار هم گران است. امّا اگر درست کار کرد دلم برای شش تومان نخواهد سوخت. برادرم هم حجره بود. کم‌کم آقا شیخ محمّد و بعضی دیگر نیز آمدند. آقا شیخ حسن به تقلید مشتی‌ها قدری آواز خواند و آقا شیخ محمّد بعضی اصطلاحات مشتیانه را گفت و مذکور داشت که باقرخان تمام صحبت‌هایش از این قبیل است.

باقرخان هراتی

باقرخان از طایفهٔ حاجی عبدالکریم هراتی است. خیلی خوشگل بود. حالا هم بد نیست. امّا رذل و پست فطرت است. کمال جنسیّت را با مشتی‌ها دارد. چنانکه با تحصیل چند سال در مدرسهٔ علمیّه و سیاسی حالا ترک این عوالم را گفته با سیّد هاشم پهلوان محشور است. از خانهٔ پدری هم اعراض کرده و مایهٔ ننگ آن خانواده شده، چنانکه میرزا علی اکبر نامی تاجر که با او آشنا بود و حجره حضور داشت می‌گفت پدر و سایر اقوام او نزدیک است از غصّه بمیرند. امّا پدرش هم تقصیر دارد چرا که او را بد تربیت کرده است.

تخته‌بازی آقا

خلاصه از آنجا منزل آمدیم. ساعت دو رسیدیم. آقا محمّد حسین به رسم معمول اینجاست و با آقا مشغول تخته می‌باشند. من مشغول مطالعهٔ کتاب فیزیک شدم که اطلاعات خود را در باب استعمال میزان‌الهوا تکمیل کنم.

□ □ □

ـ ۲۲ ـ

جمعه ۱۸ 5 Fevrier

غذای صبح شیر، قدری نان شیرین ـ نهار چلو و خورش فسوجن و قیمهٔ سیب زمینی از مهمانخانه ـ شام چلو فسوجن، قورمهٔ اسفناج ـ هوا ساعت هشت صبح ۶۵۸ | ۴۲° ابر بود قبل از بیدار شدن من باران در بین روز هم گاهی قطره قطره می‌بارید، سر شب طرف شمال باز شد. میزان الهوا همواره بین ۶۵۸ و ۶۶۰ ـ مزاج + : به قاعده. بعد از نهار کسل شدم
دخل هیچ ـ خرج هیچ

حجرهٔ شیخ حسن و مدرسهٔ سیاسی

صبح بعد از قدری مطالعه به قصد مدرسهٔ سیاسی حرکت کردم. باران کمی آمده گل کوچه‌ها را تازه کرده بود. تا حجرهٔ آقا شیخ حسن رسیدم خسته شده بودم. آقا شیخ محمّد آنجا بود. بعد از آن که نفسم حال آمد جلد اوّل لغت لاروس را که از معتمدالممالک در آنجاست برداشته رفتم در مدرسه. بین راه حاجی اسمعیل آقا را دیدم. مدتی است به مدرسه نمی‌آید.

لغت‌نویسی

باری تا یک ساعت به غروب مانده با صدیق حضرت لغت نوشتیم. تخمیناً دویست لغت نوشته شد. وقتی که فراغت یافتیم محقق‌الدوله آنجا آمد قدری صحبت کردیم.

انجمن معارف ـ یحیی دولت‌آبادی

می‌گفت دیروز در انجمن معارف شیطنت کردم و هیجده تومان پول تنزیل را

که میرزا یحیی[1] از انجمن می‌گیرد بنا به اکثریت آرا برگرداندم. به حاجی شیخ مهدی [۲۳] هم قدری پرداختم. از قرار معلوم اجزای انجمن معارف به‌واسطهٔ بی‌حالی وزیر علوم و پسرش مقهور حاجی میرزا یحیی و حاجی شیخ مهدی می‌باشند.

بلیت تئاتر

خلاصه با محقق‌الدوله و صدیق حضرت بیرون آمده رفتیم تا بالای خیابان لاله‌زار. صدیق به طرف منزل یکی از منسوبین خود رفته محقق‌الدوله به خیال بچه‌های مخبرالدوله و من به طرف منزل. در بین راه برخوردم به نصرالله خان پسر عمهٔ سعیدالاطبا. بلیت تئاتر آلیانس را نشان داد لهذا من هم نزد مولیون رفته بلیت خودم و سعیدالاطبا راگرفته منزل آمدم.

سرعت ترقی علوم ـ مسئلهٔ اشعه

روزنامهٔ علمی و روزنامهٔ «ماتن» فرانسه آورده بود. فوراً اجمالاً مرور کردم. مسئلهٔ اشعهٔ که از بدن انسان یعنی از نسوج بدن مخصوصاً از اعصاب و دماغ متصاعد می‌شود مطرح گفتگوست و حقیقةً خیلی اهمیت دارد و ممکن است نتایج عالیه بدهد، همچنین خواص رادیوم و از اینها گذشته ترقّی علم خیلی سریع شده. خداوند حیاتی بدهد که تماشا کنیم و ببینیم معرفت انسان به کجا می‌رسد. من طول عمر را برای این می‌خواهم و فقط تأسفی که از مردن دارم از بابت همین است که دلم می‌خواهد بدانم کار انسان به کجا می‌رسد.

تأسف از مردن

نه این است که از دنیا سیر شده باشم بلکه برعکس خیلی میل دارم از دنیا متمتع شوم. امّا هر وقت بنای مردن شود برای امور دنیوی و شخصی و نفسانی متأسّف و متحسّر نخواهم بود. فقط حسرتی که خواهم داشت این است که پی به حقیقت دنیا نبردیم و معنی طبیعت و خلقت را نفهمیدیم.

---

۱. ظاهراً حاجی میرزا یحیی دولت آبادی.

لغت‌نویسی با صدیق حضرت ـ فکر دکتر مُرل

آقا با آقا محمّدحسین تخته بازی می‌کردند. من بعد از ملاحظهٔ روزنامه‌ها به نوشتن این وقایع پرداختم و شب بدین منوال گذشت. مسئلهٔ لغتی که با صدیق حضرت می‌نویسیم این است که اوایل این سال که من تازه به مدرسهٔ سیاسی رفته بودم دکتر مرل به من گفت با صدیق حضرت و نقاشباشی مزیّن‌الدوله خیال داریم یک کتاب لغت فرانسه به فارسی بنویسیم. تو هم با ما همراه شو و جهت این خیال این بود. صدیق حضرت و نقاشباشی هر یک شروع به نوشتن کتاب لغتی کرده ولی به اتمام نرسانده بودند. دکتر مُرل که از این مسئله مطلع گردیده از آنجائی که همیشه به این خیالات است تکلیف کرد که چند نفر با هم جمع شوند که به اتفاق زودتر کار پیش می‌رود. محقق‌الدوله را هم در این کار شریک کردند. چند مجلس در بهار و تابستان منزل صدیق حضرت و دکتر مُرل رفتیم و کار کردیم. کاری که نقاشباشی کرده بود مصرف نداشت و همان مجلس اوّل و دویم معلوم شد وجودش بی‌فایده بلکه مضرّ است. محقق‌الدوله هم صلاحیت این کار را ندارد. صدیق حضرت فرانسه خوب می‌داند و چون ترکی عثمانی هم می‌داند به مدد لغت‌های ترکی کاری کرده بود که چندان عیبی ندارد.

سبب لغت‌نویسی دو نفری

و در این بین امتحان مدرسهٔ سیاسی و بعد تعطیلی آن مدرسه پیش آمد و این کار قطع شد. مزیّن‌الدوله شمران رفت و کثرت مشغله او را از این خیال منصرف نمود. من هم چون رفقا را [۲۴] با خودم هم‌قوهٔ نمی‌دیدم علاقه‌ای به این کار پیدا نکرده لهذا اظهار نمی‌کردم. صدیق حضرت در همان مجالس ملتفت شده بود که از این جماعت کسی که کاری می‌تواند بکند منم. لهذا به من اظهار کرد که ما دو نفر خودمان این کار را می‌کنیم و شروع به چاپ می‌کنیم. کسی اگر کمک مالی در طبع آن کرد قبول می‌کنیم و جزء جزء هم هرچند از چاپ بیرون آمد می‌فروشیم.

همّت لغت‌نویسی

من اگرچه برای این کار محتاج به معاونت صدیق حضرت نیستم امّا دیدم اگر

با او همراهی نکنم و خودم به تنهایی بخواهم این کار را بکنم همّت نخواهم کرد، چنانکه یک دفعهٔ دیگر هم شروع به این کار کرده قدری نوشتم و به واسطهٔ کثرت مشغله قطع شد. بنابرین راضی شدم که صدیق حضرت را با خود شریک کنم و کتاب به اسم ما دو نفر باشد که کار انجام بگیرد. این است که حال مشغولیم و عجالةً خوب کار می‌کنیم. تا بعد چه شود.

محمود نعمت ـ مؤلف‌الدوله

دو هفته است میرزا محمودخان نعمت اینجا نیامده. نمی‌دانم به چه حال است. سه جلد لغت کوچک از تألیفات میرزا عبدالحسین خان مؤلف‌الدوله آورده‌اند دیدم. بعضی غلطها دارد. معهذا احتمال دارد بعضی فواید از آن ببریم. این شخص هم یک کتاب لغت فرانسه به فارسی نوشته امّا به چاپ نرسانده است.

□ □ □

ـ ۲۳ ـ

شنبه ۱۹ 6 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت و ماست و اسفناج ـ شام آبگوشت ـ هوا صبح صاف ۶۵۹ | ۴۲°، عصر صاف میزان‌الهوا مایل به ۶۶۰ ـ مزاج ـ: به قاعده دخل هیچ ـ خرج ۳ [قران] کاغذ برای کتاب لغت، ۲ [قران] یک جعبه سیگار

میرزا جهانگیر خان ـ حسن رشدیه

دیشب تا نیمه شب هوا صاف شد. صبح که برخاستم روز قشنگی بود. اگر چه حوض یخ بسته بود هوا خوب بود. آقا می‌گفتند از میرزا جهانگیرخان شنیدم میرزا حسن رشدیّه که از طهران رفته بنا به اشارهٔ دولت بوده که اینجا نباشد. زیرا که در ماه رمضان بعضی کاغذها می‌نوشته و به دیوار می‌چسبانده. اگرچه مطلب را درست نفهمیدم امّا در این که این مرد شریر و شیطان است حرفی نیست.

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح مدرسهٔ خرد رفتم. نزدیک ظهر بیرون آمده منزل سعیدالاطبا رفته بلیت او را دادم و منزل آمده با آقا و سلیمان خان نهار خوردیم. بعد از آن با آقا بیرون رفته واگن نشستیم و به مدرسهٔ سیاسی رفتیم.

سفر سپهسالار

بین راه شنیدیم سپهسالار امروز رفت و سفرش ظاهراً سه ماه طول خواهد کشید. از قراری که می‌گفتند چون این مرد همیشه معتاد به سواری و حرکت بوده و حالا چندی است ساکن شده اطبّا به ملاحظهٔ مزاجی او را به این سفر فرستاده‌اند.

باری مدرسه رفتیم.

لغت‌نویسی ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

آقا بعد از درس اوّل چون کار نداشتند رفتند. من درس دویم را هم داشتم دادم و بعد با صدیق حضرت به نوشتن لغت مشغول شدیم. غروب بیرون آمدیم. من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن قدری کاغذ خط کشیده از او گرفتم. از توتون فروش همسایه‌اش هم یک جعبه سیگار گرفتم که در خانه برای سیگارکش‌ها باشد. قریب دو از شب رفته با آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان به طرف منزل آمدیم.

شیخ حسن حبّ جوانان صبیح‌المنظر

آقا شیخ حسن به منزل فرنگی شاگردش می‌رفت.[۱] تفصیل این است که[۲] در حبّ جوانان صبیح‌المنظر بی‌اختیار است، به‌طوری که من هیچ کس را به این درجه ندیده‌ام و حال آن که پاکدامن است و غرضی ندارد. وقتی که به یکی از این قبیل اشخاص علاقه پیدا کرد دیگر هیچ چیز نمی‌فهمد و تمام عوالم از نظرش محو می‌شود. مکرّر از این بابت صدمهٔ خیالی خورده و روزها و شب‌ها معذّب بوده [۲۵] و چاره نشده است.[۳]

□ □ □

۱. بیش از نیمی از سطر را سیاه کرده‌اند.
۲. یک کلمه سیاه شده.
۳. قریب یازده سطر ناخوانده.

ـ ۲۴ ـ

یکشنبه ۲۰ 7 Fevrier

هوا صبح صاف ۶۵۹ | °۳۹، عصر مثل صبح ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت
شام آبگوشت ـ مزاج +: به قاعده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ مظفریه ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح بعد از تصحیح ترجمهٔ شاگردها به مدرسهٔ مظفّریه رفتم. تا نزدیک ظهر آنجا بودم. بعد منزل آمدم با سلیمان خان و آقا و برادرم نهار خوردیم. بعد از نهار من و آقا به مدرسهٔ سیاسی رفتیم. من درس ترجمه داشتم. بعد از درس اوّل که بیرون آمدم ناظم‌العلوم بعد از مدّتی آمده بود. محقق‌الدوله از او دلتنگ است، هم به واسطهٔ عدم انتظام درسش، هم به واسطهٔ این که در باب حقوق عبدالحسین خان مرحوم به اعتلاءالسلطنه چیز نوشته است و حال آن که چندان چیزی طلب ندارد.

لغت‌نویسی

باری بعد از درس دویم دو سه اصطلاح علمی از او پرسیدم که شاید اصطلاح برای آنها پیدا کرده باشد، چیزی عاید نشد. پس از آن با صدیق حضرت مشغول لغت شدیم. غروب از مدرسه بیرون آمده حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان به گردش رفته بودند. یک ساعت از شب رفته آمدند دیدم بد حال نیست مشعوف شدم. قریب ساعت دو با هم به طرف منزل آمدیم. در بین راه گفت همان‌طور که تو می‌گفتی تشویش من بی‌جا بود. ... معلوم شد

خیالات من واهی بوده است. باری ...[1] دیدم که از این واقعه هم متنبّه نخواهد شد. [۲۶]

تاریخ مسلمین اسپانیا

از حجرهٔ آقا شیخ حسن چهار قطعه ورقهٔ پستی برداشتم. منزل که آمدم قدری از تاریخ مسلمین اسپانیا برای پاورقی روزنامه نوشتم. شب به این کارها گذشت. اهل خانه امروز بازار رفته بعضی خورده‌ریزها برای زهرا خانم خریده بودند.

□ □ □

۱. سه سطر و چند کلمه را سیاه کرده‌اند.

ـ ۲۵ ـ

دوشنبه ۲۱ 8 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش کدو، خوراک سیب‌زمینی، نیمرو ـ شام چلو خورش اسفناج ـ هوا صاف ۶۶۳ | ۴۰° عصر قدری ابر، شب میزان الهوا ۶۶۲ درجه ـ مزاج +: بد نیست، امّا به نظرم خون قدری غلیظ شده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

ترجمهٔ تاریخ تمدن اسلامی توسّط آقا شیخ محمّد

صبح دو کاغذ را که محمّدصفی خان به من داده بود به فرانسه ترجمه کنم و دیشب مسوده کرده بودم پاک‌نویس کردم. آقا فرستاده بودند عقب آقا شیخ محمّد که بیاید مسودهٔ تاریخ تمدن اسلامی را که او ترجمه می‌کند و در روزنامه نوشته می‌شود بخواند. آمد و خواند. بعد از آن با هم رفتیم. او به مدرسهٔ آلیانس می‌رفت من مدرسهٔ علمیّه...[1]

خطای حسّ

گفتگوی ما بر سر قدر منظر ستاره‌ها و حرکت ظاهری ایشان که به فرانسه aberration می‌گویند بود. بعد به مناسب معنی اصلی این لغت دربارهٔ[2] خطای حسّ گفتگو کردیم. مطلب این بود که حواسّ ما خطا نمی‌کند. مثلاً باصره آن طور که نور در او اثر می‌کند متأثر می‌شود و درک می‌نماید. نسبت خطا به او دادن خطاست و این که می‌گویند حسّ خطا می‌کند به‌طور مجاز است.

---

۱. سه سطر و چند کلمه را سیاه کرده‌اند.
۲. اصل: بای.

مدرسهٔ علمیّه

باری به مدرسهٔ علمیّه رفتم. شاگردان مدرسهٔ علمیّهٔ من امتحان می‌بایست بدهند. با محمّد صفی‌خان و میرزا غلامحسین[1] که سابقاً شاگرد همان مدرسه بود وپیش من فیزیک خوانده و اکنون معلّم ریاضی مدرسه است به امتحان شاگردها مشغول شدیم. بد نبودند. مخصوصاً محمّدشریف خان که ابداً مشعر ندارد و از او خیلی مأیوس بودم خوب جواب داد. محمّد شریف خان برادر محمّد صفی‌خان است. تا ظهر مشغول امتحان بودیم. چند نفر آنها ماندند. قرار دادیم فردا که سه‌شنبه است عصر امتحان کنیم.

مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

بعد از آن من آمدم مدرسهٔ سیاسی با محقق‌الدوله و صدیق حضرت نهار خوردیم. بعد از نهار میرزا عبدالرزاق خان و ناظم‌العلوم آمدند. قدری گفتگوی لغتی کردیم. موقع درس که شد دیدم من کتاب نیاورده‌ام کتاب میرزا عبدالله خان هم که مدرسه بود برده است. درس اوّل را که اطاق دویم بود رفتم و به سؤال از شاگردها گذراندم. درس دویم را نرفتم. با صدیق حضرت مشغول لغت شدیم. چون می‌خواهیم یک صفحه بدهیم چاپخانه نمونه چاپ کنند.

مشکل چاپخانه

یک صفحه از کتاب انتخاب کرده پاک‌نویس کردیم و بعد از انقضای مدرسه رفتیم به چاپخانه دادیم. صدیق حضرت می‌گفت عکاس‌باشی[2] به من اظهار داشته که شما به ما رجوع کنید بهتر از آنها چاپ می‌کنیم و علاوه بر این اگر بخواهید با چاپ عکس مصوّر هم می‌کنیم. مشورت کردیم دیدیم اوّلاً گمان نمی‌رود تصویرها را خوب از کار درآورند. ثانیاً اگر زیاده از مأخذ ما چاپ کنند و خودشان بفروشند و نرخ کتاب ما را بشکنند چه خواهیم کرد. به این واسطه باز چاپخانهٔ بلژیکی را ترجیح دادیم. زیرا که سر و کار با فرنگی و عثمانی است و همین قدر که کنترات

---

۱. شاید میرزا غلامحسین رهنما.
۲. منظور عبداللّه قاجارست.

نوشتیم به زور سفارت می‌توانیم از این کار [۲۷] جلوگیری کنیم.

بدگوئی از حاجی میرزا یحیی

باری بین دو درس ناظم‌العلوم و میرزا عبدالرزاق خان شرح مفصلی از حاجی میرزا یحیی بدگویی کردند و بعضی راهم حق داشتند. این مرد می‌خواهد به زرنگی ولی به بی‌حقیقتی کارهای خود را پیش ببرد و تحصیل ریاست و بزرگی کند. نیز مذکور شد که طایفهٔ اینها بابی ازلی هستند. اما پدرش آدم بدی نیست. حاجی اسمعیل‌آقای قطب هم آنجا بود. امّا ناظم‌العلوم و میرزا عبدالرزاق خان مجال حرف زدن به او نمی‌دادند زیرا که این دو نفر هم از کثرت کلام از او کمتر نیستند.

مجلس معارف ـ مدرسهٔ مظفریه ـ مدرسهٔ کمالیه

خلاصه بعد از رفتن به چاپخانه با میرزا عبدالرزاق خان به طرف منزل حرکت کردیم. در میدان توپخانه به آقا برخوردیم. منتظر تراموه بودند. امّا تا تراموه رسید چنان پر شد که ما از عهدهٔ جا پیداکردن برنمی‌آمدیم. من گفتم پیاده برویم رفتیم. آقا و محقق‌الدوله امروز در ساعت دویم درس به مجلس معارف رفتند. چون مجلس فوق‌العاده بود. در بین راه گفتند برای اصلاح کار مدرسهٔ مظفّریه می‌خواهند آن را با کمالیّه یکی کنند و جای آن را هم تغییر دهند.

تألیف کتاب فارسی‌خوانی

دیگر این که به من اصرار کردند که باید برای مکاتب کتاب فارسی‌خوانی ترتیب داد و علی‌العجاله چند جلد کتاب قرائت انگلیسی داده‌اند که به آنها رجوع کنیم و این کار را بپردازیم، هر چند خیلی کار داریم. من گفتم بلی این کار خوبی است به شرط بودن پول. اما اگر هم بخواهیم بکنیم ترجمهٔ از کتابهای فرنگی برای ما مناسبت نیست. ما باید کاری بکنیم که اصالت داشته باشد. قدری هم میرزا عبدالرزاق خان از سر به سر گذاشتن حاجی میرزا یحیی و مخبرالسلطنه با او در موقع تغییر محل [مدرسهٔ] مظفّریه صحبت کرد.

قضیهٔ برادر ناصرالوزاره

به منزل آمدیم. برادرم قدری دیر آمد. کاغذی از ناصرالوزاره به من نشان که به مسیو ویزیوز مدیر مدرسهٔ الیانس نوشته بود. برادر ناصرالوزاره را چندی قبل به واسطهٔ نامعقولی از مدرسه بیرون کرده‌اند. کاغذ نوشته و اظهار داشته بودند که میرزا ابوالحسن خان به غرض شما را واداشته که برادر من را بیرون کنید. بیچاره برادرم چون دنیا ندیده است خیلی آشفته بود. من گفتم این مسئله‌ای نیست و جوابش آسان است. باید مسیو ویزیوز حقیقت مطلب را بنویسد و بگوید شما اشتباه کرده‌اید. بعد خودم مسودهٔ جواب او را نوشتم.

خواندن مجانی‌الادب

چون احساس می‌کنم که قدری خونم غلیظ شده قدری انار خوردم بعد قدری کتاب مجانی‌الادب نگاه کردم. خیلی دیر شام خوردیم و بلافاصله بعد از آن خوابیدیم. امروز جلد اوّل لاروس خودم را به مدرسهٔ سیاسی بردم و کتاب معتمدالممالک را به حجرهٔ آقا شیخ حسن پس فرستادم.

□ □ □

سه‌شنبه ۲۲ 9 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آش رشته، قدری نان و ماست، قدری چلو و خورش
دیشب ـ شام آبگوشت قیمه ریزه و شامی، ... ـ هوا صبح صاف مکدّر،
۶۶۲° | ۴۴، عصر گرفته شب میزان الهوا ۶۵۹،
آسمان صاف ـ مزاج +: احساس غلظت خون
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ مظفریه ـ مدرسهٔ علمیه

بعد از نوشتن وقایع به مدرسهٔ مظفّریه رفتم. بعد منزل آمدم. بعد از نهار با آقا بیرون آمده من به مدرسهٔ علمیّه رفتم، آقا به مدرسهٔ سیاسی. من برای اتمام امتحان شاگردان فیزیک رفتم. این کار را انجام دادیم. روی هم رفته شاگردان بد نبودند.

مجلس معارف

محمّد صفی‌خان گفت دیروز که مجلس معارف منعقد بود من جمع و خرج مدرسهٔ علمیّه را نمودم صد تومان کسر داشتیم و پانصد تومان قبض لاوصول. تمام را مجلس قبول کرد که بدهد و حال آن که هرگز من تصوّر نمی‌کردم چنین چیزی بشود.

کتاب فارسی‌خوانی

باری بعد از اتمام کار با محمّد صفی‌خان رفتیم به منزل [۲۸] رضاقلی‌خان[۱] پسر وزیر علوم. خیلی با من خصوصیّت کرد و در باب کتاب فارسی‌خوانی تأکید

۱. نیرالملک هدایت مدیر دارالفنون.

نمود و گفت از این بابت حقّی هم خواهیم داد.

مجلس جوانان فرنگ ـ آزادی

و قدری که گذشت جمعیّتی شد. مخبرالممالک و مخبرالسلطان و مخبر همایون و سلطان محمود میرزا و دکتر اسمعیل و نصرالله خان و فتح‌الله خان و صدیق حضرت و محقق‌الدوله و میرزا ابوالحسن خان بانک و دو سه نفر دیگر که نمی‌شناختم آمدند. هدایت‌قلی خان با دکتر اسمعیل و مخبرالممالک با سلطان محمود میرزا مشغول بازی تخته شدند. از وضع مجلس خوشم آمد. قدری شباهت به سالون‌های جوانان فرنگ داشت. آزادی بود.

تئاتر دارالفنون

حاجی اسمعیل آقا هم آمد. اوّل شب رضاقلی‌خان و برادرش و بعضی دیگر به تئاتر رفتند. چندی است یک فرانسوی چند نفر بازیگر آورده در تئاتر دارالفنون بازی درمی‌آورد. وقتی هم من و محمّد صفی‌خان دو سه دست تخته بازی کردیم. بعد محمّد صفی‌خان بلیت تئاتر از مخبرالسلطان گرفت، زیرا که او خودش فسخ عزیمت از رفتن کرده بود با دوستی. محمّد صفی‌خان به من تکلیف کرد بروم. چون منزل خبر نداشتند و می‌ترسیدم دیر شود اهل خانه مشوّش شوند به این واسطه نرفتم. محمّد صفی‌خان رفت.

مهمل‌گویی ـ هوش مرشد شدن

حاجی اسمعیل آقا مرا به مهمل‌گویی گرفت. من قدری سر به سر او گذاشتم.بیچاره خیلی سفیه است. آرزو دارد دستگاهی که شاه اسمعیل صفوی از راه مرشد بودن راه انداخته داشته باشد، یا مثل عباس افندی بابیّه یا آقاخان محلّاتی شود. چون با من صحبت می‌کند من مثل سایرین به ذهن او نمی‌زنم. امّا با دلیل و برهان و طرق محکم که نمی‌تواند انکار کند عرصه را طوری به او تنگ می‌کنم که آخر از استیصال می‌گوید بعدها به شما معلوم خواهد شد. امشب می‌گفت فردا به شما معلوم خواهد [شد]، یعنی ارادت فوق‌العاده به من پیدا خواهید کرد که

خودتان هم علت آن را ندانید. وقت بیرون آمدن از منزل رضاقلی‌خان هم باهم بودیم. آخر در میدان توپخانه که خواستیم از هم جدا شویم گفت شما خیلی ذوق سلیمی دارید و کم کسی این حال را دارد.

خواندن چند روزنامه

در خیابان میدان مشق در محلّی نزدیک‌بود زمین بخورم. انگشتم قدری آزرده شد. منزل که آمدم دیر بود چندان کاری نکردم فقط چند روزنامه خواندم.[۱]

□ □ □

۱. ده پانزده کلمه را سیاه کرده‌اند.

PersianPDF.com

ـ ۲۷ ـ

چهارشنبه ۲۳ 10 Fevrier

غذای صبح شیر ـ قبل از نهار اسپرزهٔ آب‌زده ـ نهار آبگوشت قیمه ریزه و قدری ماهی مانده ـ شام آبگوشت، ... و کمی خربزهٔ اصفهان، سر شب لیمو و پرتغال ـ هوا ابر، صبح ۶۶۰ | ۴۸°، از ظهر به بعد مایل باران مختصری، میزان‌الهوا ثابت ـ مزاج +: تقریباً به قاعده
دخل هیچ ـ خرج ۲ [قران] لیمو و پرتقال

عین‌الدوله ـ مدرسه‌های خرد و سیاسی

صبح آقای تقی‌خان و زعیم‌الوزاره (میرزا صادق خان) و سلیمان خان اینجا آمده بودند. از وضع عین‌الدوله اظهار امیدواری می‌کردند. من به مدرسهٔ خرد رفتم. آقا بعد از من به خیال دیدن شعاع‌السلطنه رفتند و او را ندیدند. من که از مدرسه برای نهار آمدم نیامده بودند. بعد از نهار به قصد مدرسهٔ سیاسی رفتم. در بین راه رفتم حجرهٔ میرزا علی اکبر ساعت ساز که شیشهٔ ساعتم را جا بیندازد. آقا آنجا بودند. بعد از جا انداختن شیشه و خوردن یک فنجان چای حرکت کردم. به واگن نشستم.

نگرفتن بلیط در واگن

چون دیر شده بود در واگن قدری شلوق بود بلیت از من نگرفتند. در ضمن حجرهٔ آقا شیخ حسن هم رفته یک فنجان چای خوردم. مدرسه که رسیدم دیر شده بود. بین دو درس صدیق حضرت و ناظم‌العلوم هم آمده بودند.

نمونهٔ صفحهٔ چاپی لغت

صدیق حضرت یک صفحه نمونهٔ چاپ لغت را آورده بود. بد نشده بود. بعد از درس با صدیق حضرت یک صفحه لغت نوشتیم و بیرون آمدیم. من رفتم [۲۹] حجرهٔ آقا شیخ حسن. معتمدالممالک و یک نفر رفیقش با میرزا صادق خان و عباس خان آنجا بودند.

نظر آقاشیخ محمّد دربارهٔ حاجی اسمعیل‌آقا

برای آقا شیخ محمّد صحبت حاجی اسمعیل آقا را کردم. گفت تو خیلی حوصله داری که با او همراهی می‌کنی. بعد قدری صحبت کردیم.

نظر آقاشیخ محمّد دربارهٔ قانون میراث انگلیس

آقا شیخ محمّد قانون میراث انگلیس را می‌پسندید. اهل مجلس همه بر ضدّ او بودند. حالات غریب و خیالات عجیب از آقا شیخ محمّد بروز می‌کند. مثلاً ابداً تصوّر نمی‌کند که پدر بالنّسبه به اولاد چه اندازه حبّ دارد. برادرم و نورالله خان برادر زنم ابتدا حجره بودند بعد رفتند. سایرین هم قدری بعد رفتند.

روزنامه‌های عربی و فرنگی ـ آخوندالجراید

من و آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان آخر از همه رفتیم در مسجد شاه. من به کمک میرزا صادق خان قدری لیمو و پرتقال خریدم و منزل آورده محض تبرید خوردیم و جز نوشتن این وقایع و خواندن بعضی روزنامه‌های عربی و فارسی کاری نکردیم. هر قدر روزنامه‌های عربی و فرنگی خوب است روزنامه‌های فارسی لغو است. روزنامهٔ نوروز به قول آقا آخوند الجراید است.

□ □ □

پنجشنبه ۲۴ 11 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت و سیب‌زمینی ـ شام ماهی، چلو و خورش
قورمه سبزی، خربزه ـ هوا صبح صاف قشنگ، ۶۶۱/۵ | °۴۵، از پیش از ظهر
باد قدری سرد شد، عصر میزان‌الهوا ۶۶۰ ـ مزاج +: به قاعده
دخل ۸۰ [قران] بابت ماهانهٔ مظفّری ـ خرج ۵۰۰ [دینار]
پول واگن من و میرزا عبدالرزاق خان

مدرسهٔ مظفریه ـ سرکشی انجمن معارف

صبح قدری مجانی‌الادب خواندم. بعد به مدرسهٔ مظفّریه رفتم. ناظم[العلوم] گفت دیروز از اجزای انجمن معارف آمدند اینجا سرکشی کردند. شاگردها ما را خجالت دادند. من این مطلب را می‌دانستم. محقق‌الدوله به من گفته بود و می‌دانم که مدرسهٔ مظفّریه چیزی نخواهد شد. باری حاجی شیخ مهدی هم آمد. هشت تومان به من داد و گفت دو تومان آن هم فردا و پس فردا داده خواهد شد.

مدرسهٔ علمیه

ظهر از مدرسه آمدم. پاینده خانم به احوال‌پرسی خانهٔ خودشان رفته می‌گویند تا دو سه شب نمی‌آید. بعد از نهار به قصد مدرسهٔ علمیّه حرکت کردم. باد می‌آمد، باد بهاری.

وضع هوا ـ مدرسهٔ علمیه

امسال زمستان در اوّل وقت شروع و زود تمام شد. سرمای سخت ده پانزده روز بود، بعد کم‌کم تخفیف یافت. حالا چند روز است هوا مثل ماه حوت است.

امروز باد بهاری هم شروع کرده است. مدرسهٔ علمیّه رفتم. درس در باب مغناطیس الکتریکی دادم. بعد به مدرسهٔ سیاسی به خیال صدیق حضرت رفتم. ناظم‌العلوم و میرزا عبدالرزاق خان آنجا بودند.

چاپخانهٔ بلژیکی ـ تئاتر دارالفنون

سید فیض‌الله هم آمد قدری مهمل گفت. چون تا غروب صدیق حضرت نیامد بیرون رفتم. میدان توپخانه با صدیق حضرت ملاقات کردم. من و او با میرزا عبدالرزاق خان به چاپخانهٔ بلژیکی رفتیم که ورقهٔ نمونه را تصحیح کنیم. قریب نیم ساعت آنجا بودیم. مسیو شامبه که در مدرسهٔ دارالفنون تئاتر دایر کرده آنجا آمد. شبیه به شورین دواساز است.

مطبعهٔ خورشید

هنوز مردّدیم که کتاب لغت را به چاپخانهٔ بلژیکی بدهیم یا به مطبعهٔ خورشید. آن مطبعه حروفش بهتر است. متعلّق است به ندیم‌السلطان و عکاسباشی و سید فرج الله مدیر ثریّا. در خیابان ناصریه تقریباً روبه‌روی دارالفنون دایر شده. امّا گران‌تر از بلژیکی می‌گیرد و علاوه بر آن خیال می‌کنیم که اگر علاوه بر مأخذ ما چاپ کرد و خود به فروش رسانید ما چه بکنیم و به کی عارض شویم. در صورتی که اگر بلژیکی این کار را کرد به سفارت بلژیک می‌توانیم اظهار داریم و همچنین به سفارت عثمانی. زیرا که یک شریک هم دارد که عثمانی است.

نظر صدیق حضرت ـ معامله با فرنگی

صدیق حضرت می‌گوید علاج این کار این است که کنترات خودمان را به اسم دکتر مُرل بکنیم که اگر مرافعه‌ای پیدا کردیم زور سفارت فرانسه داشته باشیم. حال باید دید مملکت ما چه حالی دارد که ایرانی با ایرانی اطمینان ندارد [۳۰] معامله کند و معاملهٔ با فرنگی سهل‌تر است و مطمئن‌تر است و همین مسئله است که تمام امور ما را معوّق دارد و کار فرنگی‌ها را پیش می‌اندازد.

خواندن مجانی‌الادب

خلاصه بعد از فراغت از تصحیح ورقهٔ نمونه، من و میرزا عبدالرزاق خان آمدیم منزل. به واگن نشستیم. منزل آقا محمّدحسین اینجا بود. من به خواندن مجانی‌الادب مشغول شدم. آقا و آقا محمّدحسین مشغول تخته شدند. نصف شب خوابیدیم.

□ □ □

ـ ۲۹ ـ

جمعه ۲۵ 12 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار کته چلوخورش رشتی، ماهی، خورش لوبیا و سرگنجشکی، ... با ...[1] یک دانه گلابی، یک نارنگی ـ شام شب پلو اسفناج
هوا صبح صاف قشنگ ۶۶۳ | ۴۰°، هوای بهار، میزان‌الهواتقریباً ثابت
دخل هیچ ـ خرج ۵۰۰ [دینار] لیموناد
مزاج +: نهار درست نگذشت

تئاتر رفتن آقا شیخ محمّد

صبح قدری به نوشتن این وقایع مشغول شدم. خواستم قدری کتاب فیزیک نگاه کنم آقا شیخ محمّد با آقا شیخ حسن اینجا آمدند. مقصود آقا شیخ محمّد این بود که گفتگوی رفتن به تئاتر الیانس را بکنیم و کلاهی برای او تحصیل کنیم که آن شب با عمّامه تبدیل کند. بعد از گفتگوی این کار با هم بیرون رفتیم. آنها به قصد حجره، من به قصد مدرسهٔ سیاسی برای نوشتن لغت. به حجره که رسیدیم برای رفع خستگی قدری آنجا توقف کردم و بعضی مشکلات از مجانی‌الادب [را] از آقا شیخ محمّد پرسیدم...[2]

لغت‌نویسی ـ مدرسهٔ سیاسی ـ خانهٔ امین‌الملک

باری رفتم به مدرسه با صدیق حضرت مشغول لغت شدیم. نزدیک ظهر بود دکتر اسمعیل کحّال[3] آنجا آمد و معلوم شد به مناسب نزدیکی خانه‌اش امروز

---

۱. یک کلمه ناخوانا.
۲. هفت هشت کلمه را سیاه کرده‌اند.
۳. بعدها لقب امین‌الملک گرفت و مرزبان شناسنامه‌اش بود.

می‌خواهد به ما نهار بدهد. رفتیم منزل او. قبل از نهار با صدیق حضرت قدری تخته بازی کرد. نهار یک خورش رشتی داشت و اسم غریبی برای آن گفت که به خاطرم نماند.[۱] بعد از نهار هم تا قهوه خوردیم چند دست بازی کردند. قدری دکتر برده بود پس داد. به مدرسه برگشتیم و مشغول شدیم تا نزدیک غروب. بعد بیرون آمدیم.

اخلاق آقاشیخ محمّد

من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. هوا بسیار خوب و مفرّح بود. میرزا صادق خان و آقا شیخ محمّد آنجا بودند. من گفتم گردش خیلی مناسب است. میرزا صادق خان هرچه اصرار کرد بیائید برویم بگردیم آقا شیخ محمّد قبول نکرد. من می‌دانستم نمی‌آید و می‌خواهد آنجا بنشیند ...[۲] قدری که گذشت معتمدالممالک آنجا آمد.

میرزا علی‌اکبر تاجر

میرزا علی‌اکبر نام تاجری هم که گاهی آنجا می‌آید بود. آدم غریبی است، تریاکی و با اشخاص مجمعی دارد که بکلّی از وضع ما خارج است. آدم مزوّری است. پیش ما گاهی درس می‌خواند و اشتباه می‌پرسد. در خارج می‌گوید به ایشان درس می‌دهم. دروغ بسیار می‌گوید. غالباً می‌خواهد دارائی یا شأن یا برتری و امتیاز خود را از حیث شعور و هوش ظاهر سازد. در صورتی که خیلی بی‌استعداد است. در امامزاده زید حجرهٔ سید جرّاح جمع می‌شوند. جای کثیف بی‌هوا، بدمنظر. عجب این که چندی قبل اصرار داشت ما را به جمع خود بکشد. همراهی نکردیم. باری آدم مهملی است. بعد از رفتن او قدری از حالات او صحبت کرده خندیدیم.

مطالعهٔ مجانی‌الادب

ساعت دو رو به منزل آمدیم. در بین راه بازارها تاریک بود و اتفاقاً چند خرکچی و طحّاف و غیره همهمه و داد و فریاد می‌کردند .خندهٔ زیاد دست داد. آقا

---

۱. شاید باقلی‌قاتق که آن مواقع در تهران شهرتی نداشت.
۲. ده دوازده کلمه را سیاه کرده‌اند.

شیخ محمّد می‌گفت من تصوّر می‌کنم خوابم و خواب می‌بینم. یا اینجا محلّ جن‌ها است...[۱] منزل آمدم چای خوردم. آقا با آقا محمّدحسین [۳۱] مشغول تخته بودند. من به نوشتن این وقایع پرداختم. بعد مشغول مطالعهٔ مجانی‌الادب و همراهی با آقا محمّدحسین شدم.

جنگ روس و ژاپون

از قراری که افواهاً شنیده‌ام و ظاهراً حقیقت دارد گفتگوی روس و ژاپن به جنگ کشیده و در عرض دو سه روز ژاپن نُه کشتی روس راگرفته یا غرق کرده است. معلوم نیست عاقبت کار به کجا می‌رسد. روزنامه‌های فرنگ هنوز نرسیده، این خبرها تلگرافی است.

جلسهٔ جمعه ـ وصف صنعت ملّای رومی

امروز بالنّسبه منزل جمعیت شده بود. خان نعمت هم آمده بود. عصر آقا به دیدن نظام‌السلطنه رفته بودند. غالباً با نظام‌السلطنه صحبت نظم و نثرست. امروز ذکر شاعری ملّای رومی شده بود. آقاگفته بودند ملّا در شاعری چنان است که کلام در دست او مثل آهن است در دست داود، و مثل استاد صنعت‌گری است که شیء را با هر مصالحی که بنا شود می‌سازد، چه از چدن، چه از چوب، چه از پشم. او مصنوع خود را به همان استحکام که باید می‌سازد، ملّا هم بالنسبه [در] الفاظ و عبارات و اصطلاحات همین حال را دارد. دیشب و امشب در اطاق جلو کتابخانه خوابیدم.

□ □ □

۱. ده دوازده کلمه را سیاه کرده‌اند.

شنبه ۲۶ 13 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، شامی، ماست ـ شام آبگوشت
هوا صبح صاف و قشنگ، ۶۶۲ | °۴۲، عصر صاف میزان[الهوا] ۶۶۰
مزاج ـ خستگی سینه
دخل هیچ ـ خرج هیچ

جنگ روس و ژاپن ـ مدرسهٔ خرد

صبح بعد از بعضی کارهای مختلف و گفتگوی با آقا برای نوشتن اخبار جنگ ژاپن و روس به مدرسهٔ خرد رفتم و نزدیک ظهر به خانه مراجعت نمودم. با سلیمان خان نهار خوردیم. قدری روزنامه خواندم.

مدرسهٔ سیاسی ـ میرزا غلامرضا تارزن

چند روزنامه که وقایع سفر قطب جنوب Nodens Kjö ld[1] را شامل است برای محقق‌الدوله برداشتم و با آقا به مدرسهٔ سیاسی رفتیم. واگن نشستیم. با میرزا غلامرضا شیرازی تارزن ملاقات شد. آقا از او پرسیدند آوازه‌خوان خوبی حالا هست. گفت خیر.

سیاح قطب جنوب

چون مدرسه رسیدیم معلوم شد محقق‌الدوله نمره‌های روزنامه را که من برای او برده‌ام خوانده است و ما بعد آن را می‌خواهد. واقعاً این سیّاح و همراهانش

---

۱. عنوان اختصاصی برای Baron Nils Adolf Eri زمین‌شناس سوئدی (۱۸۳۲ ـ ۱۹۰۱).

خیلی محنت‌ها کشیده و رنج برده‌اند. آقا بعد از درس اوّل به طرف خانه آمدند. من درس دویم هم داشتم.

شاهنامهٔ خطی

پدر یکی از شاگردان یک شاهنامهٔ خطی به مدرسه فرستاده بود. تاریخ آن نهصد و هشتاد و هشت بود به خط نستعلیق با تصاویر سبک چینی. واقعاً این تصاویر خیلی چیزهای قبیح است. امّا کتاب خوب نسخه‌ای بود. جلد خوبی هم داشت. محقق‌الدوله گفت صد و پنجاه تومان می‌فروشد اگر به کار مطابقه با نسخ دیگر و تصحیح و تکمیل شاهنامه نخورد نمی‌ارزد.

سید ولی‌الله نصر

بعد از درس منتظر صدیق حضرت شدم نیامد. صفحهٔ اوّل لغت را که مغشوش بود پاک‌نویس کردم. چون آقا مذاکرهٔ مواجب خودشان را با محقق‌الدوله کرده بودند میرزا حسین خان کاغذی نوشت که یادآوری کند. نزدیک غروب با محقق‌الدوله تا خانهٔ رضاقلی‌خان رفتیم. من داخل نشده برگشتم. با میرزا سید ولی‌الله[1] ملاقات کردم. مدّتی بود او را ندیده بودم. قدری صحبت کردیم. معلوم شد پدرش با سپهسالار خراسان رفته است.

حاجی اسمعیل‌آقا

باری پیاده آمدم هوای خوبی بود. در راه با حاجی اسمعیل آقا ملاقات کردم. باز قدری مهمل گفت. به خانه آمدم قدری به نوشتن این وقایع و قدری به خواندن [۳۲] روزنامه و مجانی‌الادب گذراندم و در اطاق جلو کتابخانه خوابیدم.

□ □ □

۱. ظاهراً ولی‌الله خان نصر که با فروغی در دارالفنون همدرس بوده است.

یکشنبه ۲۷ 14 Fevrier

هوا صبح صاف قشنگ ـ ۶۶۰ | ۴۰° ـ غذای صبح دو فنجان تمر ـ نهار آبگوشت ـ شام چلو قورمه سبزی، ماهی، پرتقال ـ مزاج +: خستگی سینه
دخل ۲۰ [قران] بقیهٔ ماهانهٔ مظفّریه شوال ـ خرج ۵۱ به آقا دادم

مدرسه‌های مظفریه و سیاسی

صبح مدرسه مظفّریه رفتم. صحبت غلبهٔ ژاپن بر روس بود. ظهر منزل آمدم نهار خورده با آقا به مدرسهٔ سیاسی رفتیم. بعد از درس با صدیق حضرت مشغول لغت شدیم.

آقا نجفی

آقای نجفی آدم فرستاده ناظم‌العلوم را احضار کرده بود، زیرا که ناظم‌العلوم در اصفهان پیش او درس خوانده و با هم سابقه دارند. اتفاقاً ناظم‌العلوم فوکل و دستمال گردن هم داشت. من خیال کردم خوب است دهنش هم بو بدهد.

درس دادن انگلیسی

نزدیک غروب رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا شیخ محمّد با بعضی دیگر گردش رفته بودند. شیخ حسن قدری پیش من انگلیسی خواند.

مهمان داشتن

چون امشب مهمان داریم زود به خانه آمدم. پاینده خانم که سه روز بود خانهٔ میرپنج بود آمده بود. مهمان یحیی‌خان خواهرزادهٔ قوام‌الدوله است. آشنایی او با

آقا به واسطهٔ این است که میرزا نصرالله مرحوم ـ حکاک ـ خانهٔ او می‌نشست. بعد از فوت او هم اولاد و عیالش آنجا می‌نشستند و با ایشان همراهی می‌کرد. امّا من او را از ده پانزده سال قبل می‌شناسم که به خانهٔ قوام‌الدوله می‌رفتم و با پسرهای قوام‌الدوله نزد مترجم الممالک درس می‌خواندیم. باری تار خوب می‌زند. تار هم همراه آورده زد. بد نگذشت.

طوطی هماهنگ با ساززن

نورالله خان هم اینجا بود. از صحبت‌ها که آقا امشب کردند این بود که در کرمانشاه منزل یکی از پسرهای عمادالدوله که جوانی بود درواقع بی‌عقل، ساز و ضربی بود. ضرب‌گیر هم یک نفر لوطی میمون‌باز بود. یک طوطی سفید برای شاهزاده تعارف آوردند در مجلس بود. هر وقت ساز با ضرب همراه می‌شد طوطی به همان آهنگ می‌رقصید.

دیوان ذکاءالملک

دیگر صحبت اشعار و دیوان آقا به میان آمد. مذکور شد که آقا اشعار ایام جوانی خود را که اقلاً شصت هزار بوده با نثرهای زیاد همه را تلف کرده‌اند و چیزی در دست نیست، مگر در کرمان و کرمانشاه و نقاط دیگر، آنها هم به دست مردم که البته متشاعرها به اسم خودشان کرده. باری شب خیلی دیر خوابیدیم.

□ □ □

ـ ۳۲ ـ

دوشنبه ۲۸ 15 Fevrier

هوا صبح صاف، عصر ابر، شب نیمه ابر ـ میزان‌الهوا ۶۴۰ ـ غذای صبح تمرر ـ نهار نیمرو، آبگوشت، پلو ساده و گوشت، خوراک سیب زمینی ـ شام آبگوشت
ـ مزاج +: قدری بهتر، ضعف
دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۵۰ پول واگن

یحیی خان عکاس ـ مدرسه‌های علمیه و سیاسی

یحیی خان وعده داد صبح جمعه بیاید این‌جا عکس بیندازد. من رفتم مدرسهٔ علمیّه بعد مدرسهٔ سیاسی. با محقق‌الدوله و صدیق حضرت نهار خوردیم. بعد از درس قدری لغت نوشتیم. بعد آمدم منزل.

گله‌های شیخ محمّد

برادرم می‌گفت آقا شیخ محمّد از شما گله داشت که چرا تکلیف او را در باب کلاه و سایر لوازم شب تئاتر معلوم نکرده‌اید. من گفتم دیروز آمدم به حجرهٔ آقا شیخ حسن که او را ببینم نبود. وانگهی در این مسئله او باید اقدام کند. اقلاً یک دفعه اینجا بیاید اگر من کلاهی تهیّه کرده‌ام سرش بگذارد اندازه بگیرد. همین امشب چرا نیامد. گفت مگر نمی‌دانی او تا دو ساعت از شب رفته از حجره نمی‌جنبد. دیدم راست می‌گوید.[1]

---

۱. قریب یک سطر را سیاه کرده‌اند.

آقا نجفی و جنگ روس و ژاپن

باری قدری شب روزنامه خواندم و خوابیدم. امروز ناظم‌العلوم می‌گفت دیروز نزد آقا نجفی رفتم. فوکل خودم را به التماس شخصی که عقب من آمده بود برداشتم. آقا خیلی...[1] است. طوری صحبت کرد که اگر او را نمی‌شناختم مرید او شده بودم. صحبت از امور وطنی بود. آخر گفت من این را به شما بگویم ایران چیزی نمی‌شود. قدری هم از ضعفی که برای روس در مقابل ژاپن دست داد اظهار خوشوقتی نموده بود. واقعاً گویا کسی نباشد که از این مسئله مشعوف نشده باشد.

□ □ □

۱. کلمه‌ای ناخوانده.

ـ ۳۳ ـ

سه‌شنبه ۲۹ 16 Fevrier

غذای صبح تمر ـ نهار آبگوشت ـ شام چلوکباب ـ هوا کم‌کم ابر شد، سر شب نم‌نم باران، امّا دنباله نداشت ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۵/۲۰۰ چلوکباب و انعام ایاغچی، ۲ [قران] پاینده خانم

مدرسهٔ مظفریه ـ فریاد فرنگی‌ها

صبح مدرسهٔ مظفّریه رفتم. مذکور شد که دو فوج ژاپنی را روس‌ها تماماً کشته‌اند. اگر راست باشد جای تأسف است. وحشیگری بزرگی است. مزه دارد که فرنگی‌ها هر وقت حرکت رکیکی از غیر می‌بینند عالم را از فریاد وحشیگری پر می‌کنند. بعد برای خودشان که موقع دست می‌دهد همان حرکت را به‌طور اشدّ می‌کنند.

میرزا علی‌محمّد آخوند

ظهر مراجعت کرده نهار خوردم. آقا به مدرسهٔ سیاسی رفتند و من به منزل سعیدالاطبا برای قرارکار امشب که باید به تئاتر برویم. میرزا علی محمّد نام آخوند مفلوکی که وقتی در مریضخانه مریض بود و می‌گفتند مجذوب است. بعد در شمران این اواخر او را دیده بود که در واقع گدائی می‌کند آنجا بود. چون بد نمی‌خواند سعیدالاطبا او را ملاقات کرده به خانه آورده بود می‌خواند. امّا حالش نحیف بود و صدایش درنمی‌آمد.

زن آوازه‌خوان ـ کفّ نفس

در آن اثنا زنی...[1] آمد. او هم قدری خواند. واقعاً خیلی گرم می‌خواند و تغییر حال می‌دهد. صدایش به قول فرنگیها souple است. اما زود رفت. هر وقت این زن اینجا می‌آید و می‌رود آقا محمّد نوکر سعیدالاطبا می‌گوید پس شما دو جوان برای چه خوب هستید که زن خودش اینجا می‌آید دستی به او دراز نمی‌کنید. سعیدالاطبا را نمی‌دانم، امّا خودم در این خیال نیستم و میل ندارم زنا بکنم. نه از این است که کفّ نفس فوق‌العاده می‌کنم، ولی مثل بعضی اختیار از دستم نمی‌رود.

کلاه برای آقا شیخ محمّد

باری گفتگوی شب را کردیم. معلوم شد برای خوابیدن منزل احمدخان و نصرالله خان خواهیم رفت. چون مهدی خان را سپرده بودم که به حجرهٔ آقا شیخ حسن برود من هم آنجا بروم تا اندازهٔ کلاه برای آقا شیخ محمّد معلوم کنیم که برود از دکان کلاه‌دوزی بگیرد با سعیدالاطبا رفتیم به حجرهٔ آقا شیخ حسن. ابتدا کاغذی به او نوشتم و شرح حال را تفصیل دادم، به منزل او فرستادم نبود. خلاصه مهدی خان هم آمد. هر چه اصرار کردم یک کلاهی سرش گذاشته تعیین اندازه کند نکرد و سودا و جنون نگذاشت. منصرف شد و مهدی خان را مرخّص کردم.

مجلس تئاتر

نزدیک غروب من و سعیدالاطبا رفتیم به گردش میدان توپخانه. با محقق‌الدوله ملاقات کردیم. با هم دواخانهٔ مولیون رفتیم. گفت شروع مجلس که ساعت نه بود نیم ساعت پیش افتاده. بعد رفتیم تا چهار راه مخبرالدوله، نم‌نم باران می‌آمد، برگشتیم حجره. چون قرار داده بودیم آنجا شام خورده با هم برویم آقا شیخ حسن را فرستادیم از بازار غذا بیاورد. دکان چلوپزی بسته بود.

اوقات تلخی از آقاشیخ محمّد

سعیدالاطبا گفت بیائید برویم منزل دکتر اسمعیل[2] و آنجا بفرستیم غذا

---

۱. پنج شش کلمه را سیاه کرده‌اند.

۲. مرزبان (امین‌الملک).

بیاورند. آقا شیخ محمّد قبول نکرد و گفت میرزا علی‌اکبر وعده کرده برای من کلاه بیاورد. گفتیم برویم دکان چلوکبابی غذا بخوریم [۳۴] سعیدالاطبا قبول نکرد. خیلی اوقات بر من تلخ شده بود، مخصوصاً از وضع آقا شیخ محمّد. یقیناً بعدها به اختیار با او قرار رفتن به جائی غیر از مجلس علمی نخواهم گذشت، حتی‌الامکان از او احتراز خواهم کرد زیرا که حالاتش اسباب زحمت است.

عاقبت آقا شیخ حسن چون کار داشت رفت. آقا شیخ محمّد بعد از لیت و لعل رفت و بعد از مدتی آمد و چلوکباب آورد. در غیبت آقا شیخ محمّد میرزا علی‌اکبر هم آمده کلاه آورد و رفت شام بخورد. نزدیک آمدن آقا شیخ محمّد خان‌باباخان پدر احمدخان و نصرالله خان از در حجره عبور کرد و گله کرد که چرا منزل نیامدید شام بخورید. خیلی خجالت کشیدم.

لازمهٔ دوستی آقاشیخ محمّد

اگر محض آقا شیخ محمّد نبود همه کار می‌توانستیم بکنیم که از جمله رفتن به هتل فرنگی باشد. باری لازمهٔ دوستی این بود که با او همراهی کنم. امّا چون حالات او از طریق اعتدال خارج است بعد از این خیال خودم را تابع او نخواهم کرد مگر به ضرورت.

رسیدن به تئاتر

بعد از خوردن چلوکباب در ساعت هفت حرکت کردیم مقارن حرکت هم فانوس میرزا علی‌اکبر پیدا نشد. مدتی از آن بابت معطل شدیم و به واگن نرسیدیم. امّا به تئاتر به موقع رسیدیم. بلکه زود بود چندان کسی نیامده. محل تلگرافخانهٔ انگلیسها بود نزدیک دروازه دولت. قریب دویست نفر جمعیّت بود. چهار قطعه[۱] بازی درآوردند بی‌مزه نبود. بازیگرها همه مردان محترم و از اجزای سفارت و غیره بودند. نصف شب تمام شد بیرون آمدیم.

---

۱. ظاهراً به جای پرده.

گم کردن آقا شیخ محمّد

آقا شیخ محمّد را پیدا نکردیم. حدس زدیم با شکوه‌الملک رفته باشد. با محقق‌الدوله و سعیدالاطبا و احمدخان و نصرالله خان بودیم. رفتیم منزل این دو برادر. محقق‌الدوله رفت منزل خودش. یک ساعتی هم آنجا بیدار بودیم بعد خوابیدیم.

□ □ □

ـ ۳۴ ـ

چهارشنبه سلخ 17 Fevrier

غذای صبح چای و نان ـ نهار پلو ساده، ماهی، کوکو ـ شام عدس پلو، کوکوی
سیب‌زمینی ـ هوا ابر امّا نه تیره ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۳۰۰ واگن، ۲ [قران] عذرا خانم

مدرسهٔ سیاسی ـ کتاب هندسه برای سید ولی‌الله‌خان

صبح برخاسته بعد از صرف چای و نان با سعیدالاطبا و نصرالله‌خان و برادرم بیرون آمدیم. نصرالله خان[1] به مطب خود که در خیابان چراغ گاز است رفت، برادرم به مدرسهٔ سیاسی. من و سعیدالاطبا میدان توپخانه واگن نشستیم. او رفت منزل من آمدم خانه. کتاب هندسهٔ Girod را برداشتم که برای میرزا سید ولی‌الله خان[2] ببرم. چون امروز منزل او مهمان هستم و این کتاب را از من امانت خواسته است.

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی

بعد رفتم مدرسهٔ خرد و درس دادم و به واگن نشسته رفتم منزل میرزا سید ولی‌الله خان. قریب ظهر آنجا رسیدم. میرزا حسین خان کحّال هم آنجا بود. تا دو ساعت بعد از ظهر ماندیم صحبت کردیم و دو فنجان چای هم خوردیم. بعد با میرزا حسین خان بیرون آمدیم. او رفت منزل من رفتم مدرسهٔ سیاسی.

---

۱. شاید اعلم‌السلطنه پدر هوشنگ اعلم. ۲. شاید: نصر.

لغت‌نویسی

بعد از درس با صدیق حضرت لغت نوشتیم. غروب من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. درهم...[۱] بود و معلوم شد واقعهٔ تازه رو داده. زود از حجره حرکت کردم.

واقعهٔ مدرسهٔ آلیانس

در راه معلوم شد امروز یکی از معلمین مدرسهٔ الیانس که آدم لغوی هم هست...[۲] بدرفتاری کرده و او را زده است. برادر من به واسطهٔ این که [به] طرف توهّم نشود چندان طرفداری نکرده. مسیو ویزیوز هم لابد از معلم بیشتر طرفداری می‌کند تا از شاگرد. بنابراین به اعتقاد ...[۳] واقع شده و از این بابت منقلب گردیده.[۳۵] صحبت زیاد در این باب با هم کردیم. مشورت می‌کرد که چگونه ... باید رفع ظلم از خود بکند. گفتم باید به مسیو ویزیوز بگوید یا بنویسد و اگر او به عرضش اعتنا نکرد از مدرسه بیرون برود در صورتی که حق با او باشد. باری اصل مسئله هیچ اهمیت نداشت. امّا ...[۱] آن را کوهی به دل خود می‌پنداشت. خانه که آمدم مادر و زن عموی پاینده خانم اینجا بودند با بچه‌ها.

پاورقی روزنامه

قدری نزد آنها نشستم و در ضمن پاورقی برای روزنامه حاضر کردم و قصّهٔ تئاتر دیشب را هم برای ایشان گفتم. بعد به اطاق آقا آمده کارم را تمام کردم...[۴]

□ □ □

۱. دو کلمه‌ای را سیاه کرده‌اند.
۲. چهار پنج کلمه را سیاه کرده‌اند.
۳. سه چهار کلمه را سیاه کرده‌اند.
۴. حدود یک سطر و نیم را سیاه کرده‌اند.

ـ ۳۵ ـ

پنجشنبه غرهٔ ذی‌الحجه 18 Fevrier

غذای صبح تمر ـ نهار دم‌پخت و آبگوشت ـ شام چلو و قورمه سبزی ـ هوا ۶۵۷
| °۴۹، صاف مکدّر ـ مزاج ـ: فی‌الجمله کسل
دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۵۰ واگن

مدرسهٔ مظفریه

صبح قدری کار کرده به مدرسهٔ مظفّریه رفتم. ناظم می‌گفت یک نفر روس را دیدم خیلی محزون که می‌گفت بیست و دو کشتی روس از کار افتاده و حال این دولت خراب است. من تا روزنامه نرسد به این اخبار اطمینان نمی‌کنم. ظهر به منزل آمده نهار خوردیم.

ترجمهٔ شعاع‌السلطنه

دیروز آقا به منزل شعاع‌السلطنه رفته او را دیده بودند. شاهزاده یک کتاب حساب از فرانسه ترجمه کرده و چند جزء آن را چاپ کرده داده است به آقا بخوانند. اگر جرح و تعدیلی به نظرشان می‌رسد بکنند. درضمن مطالب حسابی [و] مقالات مفیده هم نوشته است.

مدرسه‌های علمیه و سیاسی ـ لغت‌نویسی

باری بعد از نهار رفتم مدرسهٔ علمیّه، از آنجا به مدرسهٔ سیاسی. با صدیق حضرت قدری لغت نوشتیم. بعد رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن ...[1] خیلی تردماغ بود

---

۱. سه کلمه را سیاه کرده‌اند.

به واسطهٔ این که به راهنمایی که من کرده بودم کاغذی از قول عباس‌خان به مسیو ویزیوز نوشته بود و مسیو ویزیوز از عباس‌خان عذرخواهی کرده بود.

تخته‌بازی آقا

شب که به منزل آمدم آقا محمّدحسین اینجا بود. پاینده خانم تب کرده سردرد و گلودرد داشت. اوقاتم تلخ شد. آقا و آقا محمّدحسین مشغول تخته شدند و من مشغول روزنامه. صدیق حضرت هم گفتگوی غلبهٔ ژاپن را می‌کرد و تقریباً خبر متواتر شده است.

□ □ □

ـ ۳۶ ـ

جمعه ۲ 19 Fevrier

غذای صبح نمک فرنگی ـ نهار قدری کشکک ـ شام چلوخورش اسفناج ـ هوا صاف مکدّر، ۶۵۲ | °۴۹، از ظهر به شدّت باد ـ مزاج مسهل خورده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

عکاسی ـ آقا شیخ محمّد

صبح که برخاستم گفتند میرزا عبداللطیف به سراغ تو آمده. رفتم چند ورق لغت آورده بود برایش ترجمه کنم...[1] امروز یحیی خان وعده داده بود بیاید عکاسی کند آمد. بعد از آن که قدری خلوت شد زیرا که جمعیّت زیاد جمع شده بود سه مجلس عکس انداخت و رفت. بعد آقا شیخ محمّد آمد.

رفع غلظت خون

چون چندی است احساس غلظت خون می‌کنم و مزاجم مستعد شده که حال آخر زمستان پارسال را پیدا کند خواستم به تبرید و خوردن تمر جلوگیری کنم درست جلوگیری نشد. لهذا امروز که روز جمعه است لغت‌نویسی با صدیق حضرت را موقوف کردم. منزل ماندم و نمک فرنگی خوردم هشت مثقال به قاعده عمل کرد. خدا کند به همین مسئله جلوگیری شود.

یحیی‌خان عکاس

باری نزدیک ظهر دیدیم یحیی خان با اسباب عکاسی برگشت. معلوم شد آن

---

۱. سه چهار کلمه را سیاه کرده‌اند.

وقت که عکاسی کرده شاسی‌ها شیشه نداشته. حالا آمده است که تجدید کند و چون [۳۶] مذکور شده بود که اهل خانهٔ میرپنج میل دارند حسنعلی خان را عکس بیندازند فرستادیم او را آوردند. نهار خوردیم بعد باز سه مجلس عکس انداختیم. یکی آقا به تنهایی، یکی آقا و من و برادرم. یکی آقا و مولانا و آقا محمّدحسین و حسنعلی خان. بعد از آن باز یحیی‌خان رفت.

اصطلاحات بدیعی ـ «اخبار زمان»

من و آقا شیخ محمّد به پیدا کردن بعضی اصطلاحات بدیعی پرداختیم. تا عصر باد شدیدی می‌آمد و هوا سرد شده بود. عصر آقا شیخ محمّد به خیال حجره رفت. برادرم هم با او همراهی کرد. من رفتم اندرون زیر کرسی. آقا هم زیر کرسی به چرت رفتند. آقا محمّدحسین هم رفت راه برود و شب باز دور هم جمع شدیم. آقا و آقا محمّدحسین به تخته و من به نوشتن «اخبار زمان». مقاله خوبی در مقدمه و علّت جنگ چین و ژاپن نوشتم. بعد شام خورده خوابیدم.

□ □ □

ـ ۳۷ ـ

شنبه ۳ 20 Fevrier

هوا صاف، ۶۵۸ | °۴۳، عصر میزان ۶۵۹ ـ غذای صبح تمر ـ نهار چلو و خورش، مختصری ماست، شام آبگوشت ـ مزاج ـ: خوب امّا ضعف
دخل هیچ ـ خرج هیچ

ملک الخطاطین ـ مدرسهٔ خرد ـ عمادالکتاب

صبح به منزل ملک‌الخطاطین رفتم برای نوشتن دو سطر فرانسه در روزنامه و مسوّده برای او بردم. بعد رفتم مدرسهٔ خرد. نزدیک ظهر آمدم منزل. بعد از نهار با آقا رفتیم منزل ملک‌الخطاطین برای این که روزنامه را اگر تمام کرده تصحیح کنیم. چند سطر آن باقی مانده اوقات آقا تلخ شد. عوض این که روزنامه را تمام کند شکسته مشق کرده بود، علی‌رغم عمادالکتاب. چه دیروز این هر دو نفر منزل ما بودند و عمادالکتاب حضوراً از روی خط میرزا عبدالجواد چیز نوشته بود که آقا خیلی تعریف کرده بودند. این مسئله به ملک‌الخطاطین برخورده بود.

مدرسهٔ سیاسی

باری رفتیم مدرسهٔ سیاسی. شاگردهای فارغ‌التحصیل هرکدام به جائی مأمور شده می‌روند.[1] بنا شده روز سه‌شنبه حرکت کنند. برای هرکدام سالی ششصد تومان مقرّر شده است مگر میرزا علی‌محمّدخان و میرزا اسحق‌خان که سالی چهارصد تومان، به مناسبت این که در خاک روسیه و جائی هستند که مخارج کم

۱. معمولاً به دوایر کارگزاری‌های وزارت امور خارجه ولایات یا به کنسولگریها اعزام می‌شدند.

PersianPDF.com

است. باری این جوانها مردمان خوشبختی بودند. ان‌شاءالله شاگردهای بعد هم همین‌طور باشند.

لغت‌نویسی

بعد از درس با صدیق حضرت لغت نوشتیم. نزدیک غروب حرکت کرده منزل آمدم. باز برای کتاب لغت قدری کار کردم. پاینده خانم چون امروز مسهل خورده بود وقت رسیدن من به منزل غذا خورده بود.

مقاله نویسی

مقاله‌ای که من دیشب نوشته بودم آقا پاک‌نویس کردند و امشب متمّمی هم برای آن نوشتم و مکمّل شد.

گرسنگی

هوا بسیار خوب است. چون نهار صحیحی نخورده‌ام خیلی گرسنه‌ام و ضعف دارم.

□ □ □

ـ ۳۸ ـ

یکشنبه ۴ 21 Fevrier

هوا صاف، ۶۶۰ | °۴۳، سر شب مکدّر، میزان‌الهوا شب ۶۵۷ ـ مزاج +: بد نیست ـ
غذای صبح شیر ـ نهار دم‌پخت و نان و ماست ـ شام بزباش
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ مظفریه ـ جنگ روس و ژاپون

صبح قدری کار کردم. میرزا علی‌محمّد[1]خان شاگرد مدرسهٔ سیاسی که از مأمورین است به خداحافظ آمد. میرزا عبداللطیف برحسب وعده آمده...[2] دارم. خلاصه رفتم مدرسهٔ مظفّریه. ناظم‌بک نسخهٔ تلگراف انگلیسی تحصیل کرده بود از اخبار روس و ژاپن داشت، امّا مطلب قطعی از آن مفهوم نمی‌شد. ترجمه کرده همراه برداشتم و سفارش [۳۷]کردم که اگر ممکن شود سابق و لاحق آن را هم تحصیل کند. همه کس از غلبهٔ ژاپن و خفّت روس خوشوقت است.

نگفتمت که چو زنبور زشت خوی مباش
که چون پرت نبود پای بر سرت مالند

مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

باری ظهر به منزل آمدم. چند نمره روزنامهٔ «ماتن» آمده بود امّا هنوز به اخبار جنگ نرسیده است. بعد از نهار با آقا رفتیم به مدرسهٔ سیاسی درس دادیم. بعد از درس با صدیق حضرت لغت نوشتیم.

---

۱. روی آن را سیاه کرده‌اند.
۲. قریب یک سطر را سیاه کرده‌اند.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ کتاب خریدن

غروب آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. یک کتاب فلسفه معتمدالممالک از فرنگ وارد کرده است کتاب خوبی است. برادرم یکی از آن خریده است. بعضی کتابهای دیگر‹ی هم آورده› به تماشای آنها پرداختم و یک کتاب لغت و دو کتاب تاریخ برداشته به منزل آوردم که ببینم و تصدیق و تکذیب کنم. کتاب خریدن مرا خانه خراب کرده. کتاب خوب بسیار است و نمی‌توان از آنها دست برداشت. بضاعت هم به قدر کفایت نیست. منزل که آمدم به مطالعهٔ کتاب‌ها مشغول شد[م] و بعد از شام به نوشتن این وقایع پرداختم.

□ □ □

ـ ۳۹ ـ

دوشنبه ۵ 22 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار چلو فسنجان کبک، کباب چلوکبابی، نیمرو ـ شام عدس پلو ـ هوا صبح نیمه ابر، ۶۵۷ | °۴۶، شب صاف میزان‌الهوا ۶۵۶ ـ مزاج ـ: بد نبود دخل ۱ [قران] از آقا گرفتم ـ خرج ۳۰ [قران] به آقا دادم، ۳ کیف برای پاینده خانم، ۰/۲۵۰ پول واگن

مدرسهٔ علمیه ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح قدری کارکردم. بعد به قصد مدرسهٔ علمیّه راه افتادم. سر راه حجرهٔ آقا شیخ حسن قدری خستگی انداختم و چون همّت پیاده رفتن نداشتم از او یک قران گرفته واگن نشستم چون پول خورد نداشتم. بعد از درس رفتم مدرسهٔ سیاسی. حاجی اسمعیل آقا آنجا آمد. از صاحبخانه پریشان بود. امروز اقرارکرد که قیّم لازم دارم، نه یکی بلکه چند قیّم. باری با هم نهار خوردیم.

آلبوم معدن‌شناسی

میرزا عبدالرزاق‌خان بعد از نهار آمد یک آلبوم معدن‌شناسی همراه داشت، اشکال خوب از اشجار در آن بود.

پول دادن عبدالله مستوفی برای روزنامه

بین دو درس میرزا عبدالله‌خان[1] پسر حاجی میرزا نصرالله گرکانی و میرزا صادق‌خان خویش او به خداحافظی آمدند که فردا بروند.[2] رقّتی مخلوط با سرور

---

۱. عبدالله مستوفی.

۲. این دو به سفارت پطروگراد رفتند.

دست داد. میرزا عبدالله خان ده تومان پول دو جلد روزنامهٔ تربیت در پاکت گذاشته به آقا داد. بعد از درس قدری منتظر صدیق حضرت شدم نیامد رفتیم. من به حجره رفتم. آقا آنجا بودند. حاجی میرزا هادی پسر آقا شیخ فضل‌الله و میرزا عبدالمجید که در دستگاه آنهاست آنجا بودند.

خرید کیف

من رفتم بازار یک کیف بخرم. زیرا که پاینده خانم از کیف من خوشش آمده آن را از من مطالبه کرده بود. بعد از خریدن کیف به حجره برگشتم. مقارن رسیدن من آقا و سایرین رفتند. من و آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان و بعد معتمدالممالک به صحبت نشستیم.

صندوق مظفّری ـ وضع مواجب ورّاث مستوفیان

مسئلهٔ صندوق مظفّری گاه گاه مطرح می‌شود. امشب مذکور شد که می‌خواهند بعد از این کسی که مستوفی می‌شود مواجب او را به وارثش ندهند. از حالا اجرای این کار برای مردم سخت است. باید خبر کنند که چند سال دیگر این قانون را خواهیم گذاشت تا مردم فکری برای اولاد خود بکنند. زیرا که تا به حال مردم همیشه چشم‌داشت به مواجب داشته و اگر یک مرتبه قطع کنند سخت می‌گذرد، و بعضی چیزهای دیگر هم گفتند که صدق و کذب [۳۸] آن معلوم نیست.

اختلاف مشیرالسلطنه و عین‌الدوله

در ضمن معلوم می‌شود [وزارت] مشیرالسلطنه رنگ و روئی ندارد و عین‌الدوله ظاهراً با او خوب نیست. زیرا که صندوق مظفّری هم در ادارهٔ مسیو نس خواهد بود و بنابرین وزارت خزانهٔ مشیرالسلطنه لغو می‌شود.

خطر بستن مدارس جدید

خلاصه منزل [که] آمدم قریب ساعت سه بود. ملک‌الخطاطین و برادرش اینجا آمده. خبر آورده بودند که از عتبات به آقا نجفی تلگراف رسیده که مدارس جدید را باید ببندند. ملک‌الخطاطین از این خبر مشعوف بود. من و آقا یقین کردیم

مجعول است. معهذا کوک شدیم که این مردم چقدر احمقند و این شیطنت‌ها همه زیر سر آن ...[۱] آقا نجفی است. گفتم این ...[۲] است.

مملکت از دست رفت

سبحان‌الله، ده کرور مایملک داری دیگر چه می‌خواهی. چرا دست از سر بندگان خدا برنمی‌داری. ذلیل شدیم، مقهور شدیم، در نظر تمام عالم خفیف شدیم، بی‌اعتبار شدیم، مملکت از دست رفت، دو روز دیگر زیر شلاق روس می‌افتیم. چرا نمی‌گذارند دست و پائی بکنیم. اگر هم این مدارس و گفتگوها ثمر ندارد اقلاً جانی کنده باشیم. چه بگویم که انسان به چه درجهٔ شقاوت ممکن است برسد. خدا شرّ ...[۲] را از سر ما بگرداند. حق دارند کسانی که با دین عداوت پیدا می‌کنند و با اسلام خصم می‌شوند و تعجبی ندارد اگر بابیها قوّت می‌گیرند و میل مردم با ایشان زیاد می‌شود. افسوس افسوس.

میرزا ابوالحسن‌خان

امشب میرزا ابوالحسن خان را خانهٔ میرپنج نگاه داشته‌اند من هم مدّتی است به آنجا نرفته‌ام. نمی‌دانم کی می‌شود بروم.

خواب آقا شیخ محمّد را دیدن

از عجایب این که دیشب من خواب می‌دیدم آقا شیخ محمّد با من گفتگوی خوردن گوشت سگ می‌کند. جزئیات نظرم نیست. می‌دانم که گفت من گوشت سگ خوردم لذیذ بود. امّا نقل می‌کرد که صدمه‌ای هم از آن نتیجه شد. فردا صبح آقاکه حساب عزت‌الله را رسیدگی می‌کردند بر سر گوشت نمی‌دانم چه واقع شد که گفتند این گوشت دیشب معلوم نبود گوشت سگ بود یا گوشت دیگر. شب من این مقارنت غریب را نقل کردم.

---

۱. کلمه‌هایی ناخوانده. ۲. کلمه‌ای ناخوانده.

خواب دیدن

آقا بعضی چیزها که دلالت بر حقیقت و امر خواب و بعضی امور معنوی است نقل کردند. از جمله خوابی که زن مرحوم میرزا سید عبدالله انتظام‌السلطنه دیده بود که خواب دیده بود آمدند در زدند و گفتند میرزا عبدالباقی مرحوم شد. همان وقت از خواب بیدار شده برای شوهر خود نقل کرد. درگفتگوی همین خواب بودند که آمدند در زدند خبر آوردند که میرزا عبدالباقی مرحوم شد.

میرزا عبدالباقی

میرزا عبدالباقی پیرمردی بود در خدمت اعتمادالسلطنهٔ مرحوم و با انتظام‌السلطنه رابطه داشته است. و از این قبیل چیزها بسیار شده است.

□ □ □

سه‌شنبه ۶ 23 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، پلو دیشب ـ شام آبگوشت ـ هوا صاف، ۶۵۹ | °۴۶، شب میزان‌الهوا ۶۶۰، هوا صاف و آرام ـ مزاج +: خوب بود ـ ۰/۵۰۰ اضافه گلدان سنبل، ۰/۱۵۰ به آقا شیخ محمّد دادم، ۱ [قران] به آقا شیخ حسن دادم دخل هیچ ـ خرج

مدرسهٔ مظفریه ـ منازعهٔ ناظم‌العلوم و شیخ مهدی

صبح بعد از قدری مطالعه به مدرسهٔ مظفّریه رفتم. چون دیروز عصر ناظم آن مدرسه را دیده بودم و از دو سه کلمه حرفی که زد فهمیده بودم که تازه‌ای در مدرسه واقع شده، صبح منتقل شدم که مبادا مقصود همان خبری است که ملک‌الخطاطین دیشب آورده بود. مشوش شدم که اگر چنین باشد معلوم می‌شود واقعاً خبری است و اثری کرده. امّا مدرسه که رفتم دیدم این‌طور [۳۹] نیست و واقعه‌ای که رو داده از آن منازعه‌های بین ناظم[العلوم] و شیخ مهدی است که این مدرسه را خراب دارد.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ لغت آنالوژیک

خلاصه ناظم دو تلگراف انگلیسی باز تحصیل کرده بود ترجمه کردیم. بعد از درس قریب ظهر با ناظم بیرون آمدیم. در راه درد دل می‌کرد. باری بعد از نهار آقا رفتند مدرسه، من رفتم که سعیدالاطبارا ببینم نبود. چون بیکار بودم حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. معتمدالممالک هم آمد. کتاب لغت آنالوژیک را که دیشب گفتگو کرده کرده بود آورد دیدم. خیلی خوب کتابی است. منزل آوردم که درست ببینم. به نظرم نتوانم از این کتاب بگذرم. کتاب خریدن مرا خانه خراب کرد و نمی‌گذارد در امور

مالیهٔ خودم ترتیبی بدهم. جلوگیری خودم را هم ندارم.

مارگو ـ شاخص آفتابی و اسطرلاب

باری امروز سید عبدالباقی که در دارالفنون با هم در طب همدرس بودیم حجره آمد قدری نشست. بعضی اشتباهات از مارگو از من پرسید. ضمناً اسبابی به من نشان داد که عبارت بود از یک قطب‌نما که روی آن دایره‌ای بود و یک شاخص که در واقع Cadran solaire portatif بود. ساخت آن خیلی شبیه بود به اسطرلاب خودم. خطوط و نقوشش گوئی کار همان استاد بود. امّا روی صفحه که عدد ساعتها را نوشته بود مثل اعدادی بود که روی بعضی ساعتهای فرنگی منقوش است. لهذا باید این اسباب تازه ساخته شده باشد. امّا من این اوقات کسی را سراغ ندارم که چنین صنعتی در ایران داشته باشد. ولی ممکن است چهل پنجاه سال قبل ساخته شده باشد. سید عبدالباقی می‌گفت شاید کار هندوستان باشد. من باور نکردم. خلاصه خیلی از این اسباب خوشم آمد. اگر سیّد می‌فروخت می‌خریدم.

تفاوت اشخاص در فهم تصویر

از صحبت‌های امشب که بازهم مکرّر من و آقا شیخ محمّد کرده‌ایم مسئلهٔ تفاوت اشخاص است در رؤیت تصاویر و نقوش. مثلاً من هر تصویری را که می‌بینم درکمال خوبی تمیز می‌دهم که مظهر چیست. امّا آقا شیخ محمّد نمی‌تواند و بعضی تصاویر است که از آن هیچ نمی‌فهمد مگر تصاویر انسان و حیوانات. یک نفر یهودی شاگرد مدرسهٔ الیانس هم آن جا بود مثل آقا شیخ محمّد بود بلکه بدتر. امّا معتمدالممالک مثل من بود. آقا شیخ محمّد و آن یهودی اعتقادشان این شد که به واسطهٔ عدم عادت و مأنوسی به تصاویر است. من گمانم این است که تا اندازه‌ای هم طبیعی است، زیرا که بسیار اشخاص هستند که مشق این کار را نکرده‌اند و این تمیز را دارند. باری دو ساعت از شب رفته آمدیم رو به منزل ...[1]

---

۱. هفت سطر ناخوانده.

گل فروشی فرنگی (بهار جاوید)

خانه که آمدم به نوشتن این وقایع مشغول شدم و کار دیگری نکردم. امشب هم به ملاحظهٔ شب چهارشنبه برادرم را [۴۰] خانهٔ میرپنج نگاه داشته‌اند. امروز از دکان گل فروشی فرنگی موسوم به «بهار جاوید» یک کوزه سنبل بالا روندهٔ سفید به سه هزار و ده شاهی خریدم. سه هزار آن را آقا داده بودند.

□ □ □

ـ ۴۱ ـ

چهارشنبه ۷ 24 Fevrier

هوا صاف، ۶۶۰ | °۴۹، عصر ابر رقیق، میزان ۶۶۰ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام آبگوشت و سیب زمینی ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۱/۹۵۰ حبّ برای آقا و پاینده خانم

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی ـ مدرسهٔ ادب

صبح قدری در باغچه حرکت کردم. گل‌های نوروزی باز شده است. بعد از آن به مدرسهٔ خرد رفتم. آقا رفتند محتشم‌السلطنه را ببینند. زیرا که قرار شده است محتشم‌السلطنه در این باب[1] اقدامی بکند یا به عین‌الدوله اظهار کند، یا با خود خوانین. بعد از مدرسهٔ خرد منزل آمدم. دیروز مدرسهٔ خرد شروع به امتحان کردند. بعد از نهار با آقا بیرون رفتیم. آقا رفتند بازار من رفتم مدرسهٔ سیاسی. رضاقلی‌خان و محمّد صفی‌خان و مؤدّب‌الملک آنجا بودند. می‌خواستند با محقق‌الدوله بروند به امتحان مدرسهٔ ادب. آقا هم آنجا خواهند رفت.

مستوری زنها

باری بین درس اوّل و دویّم حاجی اسماعیل آقا هم آنجا بود. با مسیو هنبیک قدری شوخی کردند. حاجی اسماعیل آقا می‌گفت خمود و تنبلی ایرانیها به واسطهٔ این است که زنها مستور می‌باشند. مسیو هنبیک خیلی خندید و خوشش آمد.

---

۱. حقوق عقب‌افتادهٔ پدرش.

لغت‌نویسی

بعد از درس با صدیق حضرت قدری لغت نوشتیم و بیرون رفتیم. بین راه به آقا برخوردیم که از مدرسهٔ ادب مراجعت می‌کردند. با یک نفر ارمنی که پاهای کج را راست می‌کند صحبت می‌کردند. رفتیم دکان شورین برای گرفتن نسخه که میرزا ابراهیم‌خان به پاینده خانم داده. آقا گفتند برای من هم حبّ کُوَن بگیر. حاضر نداشت. گفت نیم ساعت صبر کن. آقا روانهٔ منزل شدند.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ دعوای ناصرالوزاره

من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. یک کتاب تاریخ دوروئی برداشته با یک روزنامهٔ هفتگی «دبا» که از معتمدالممالک بود. بیرون آمدم. میرزا ابوالحسن خان هم آنجا بود با هم آمدیم. امروز منزل محتشم‌السلطنه، ناصرالوزاره آقا را دیده مرافعه‌ای [را] که با برادرم پیدا کرده اظهار نموده. به خصوصیّت ختم کرده بود. صبح هم برادرم نزد محقق‌الدوله رفته جواب ناصرالوزاره [را] خواسته بود که به مجلس الیانس نشان بدهند و برائت ذمّه نمایند.

پاورقی روزنامه

باری از دواخانه حبّ‌ها را گرفته رفتیم منزل. روزنامهٔ «ماتن» هم آمده اخبار جنگ روس و ژاپن را آورده بود. روزنامهٔ «دبا» را من به همین ملاحظه برداشته بودم. امروز اخبار دوازدهم فوریه رسیده است. آقا گفتند پاورقی این نمرهٔ روزنامه را مبدّل می‌کنیم به اخبار جنگ روس و ژاپون. من نشستم تا ساعت شش مسودهٔ این اخبار را حاضر کردم بعد خوابیدم. قرار شد آقا کاغذی به محتشم‌السلطنه بنویسند که مستمسک قرار دهد.

□ □ □

پنجشنبه ۸ 25 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام چلوخورش مرغ و سیب زمینی و اسفناج ـ هوا صبح ابر، ۶۵۸° | ۵۵، تا ظهر هوا صاف شد، میزان‌الهوا ثابت، گاهی باد می‌آید ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۰۰ به آقا شیخ محمّد دادم

استنساخ کتاب انجمن خاقان

صبح مسودهٔ دیشب را پاک‌نویس کردم و رفتم مدرسهٔ مظفّریه. میرزا صادق خان اینجا آمده بود. کتاب انجمن خاقان ظهیرالدوله را که نزد ما امانت است به او دادند استنساخ کند.

مدرسهٔ مظفریه

در بین راه غلامرضاخان پسر مظفّرالملک را دیدم. سراغ گرفت آقا هستند و وقت دارند. گفتم بلی. بعد معلوم شد هیچ اینجا نیامده. ندانستم این سؤال را برای چه کرده. باری مدرسهٔ مظفّریه رفتم. معلوم شد دیروز کاظم میرزای ناظم قهر کرده رفته است. میرعماد خان هم بالتبع رفته. شیخ مهدی قدری از کاظم میرزا شکایت کرده گفت می‌خواهم کسی را به ناظمی اینجا معین کنم که هیچ داعیه‌ای نداشته باشد و آلت دست خودم باشد.

سلیمان‌خان پسر امیرالامرا

یکی از دوستان کسی را به من نشان داده [۴۱] و آقای ذکاءالملک و شما را هم شاهد خوبی او قرار داده و آن کس سلیمان خان پسر امیرالامرا است. اینجا آمده

اظهار داشت که من هیچ علمی ندارم و فقط سواد فارسی مختصری دارم. حالا شما چه می‌گویید. گفتم در باب سواد و معلومات همین طور است که اظهار کرده است امّا آدم نجیب معقول خوبی است. اگر دستورالعمل به او بدهید شاید از عهده برآید. امّا من خودم باور نمی‌کنم سلیمان خان بتواند مدرسه نگاه‌داری کند. باری بعد از درس منزل آمدم.

مدرسهٔ علمیه ـ مجلس معارف ـ لغت‌نویسی

آقا کاغذ محتشم‌السلطنه را نوشتند. نهار خوردیم و من عازم مدرسهٔ علمیّه شدم. آقا هم به بازار و مجلس معارف می‌رفتند. بعد از درس مدرسهٔ علمیه به مدرسهٔ سیاسی رفتم. محقق‌الدوله مجلس [معارف] رفته بود. صدیق حضرت آمد قدری لغت نوشتیم.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

غروب رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن گفتگوی لاتارگذاشتن کتاب لغت بشرل که در حجره دارم شد. میرزا صادق خان مصمّم شد این کار را انجام دهد مبلغ پانزده تومان سی اسم.

تخته‌بازی آقا

باری از آنجا به خانه آمدم. آقا محمّدحسین اینجا بود با آقا تخته بازی می‌کردند. من مشغول مطالعه شدم و شب بدین منوال گذشت. محمّدکاظم میرزا زود رفت. یک تلگراف انگلیسی به حجرهٔ آقا شیخ حسن به آقا داده بود منزل آوردند.

□ □ □

جمعه ۹ 26 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب، مربا، ماست ـ شام سبزی پلو با سیر تازه،
اسفناج ـ هواصاف، ۶۵۸° | ۵۳، بعد از ظهر صاف مکدّر، شب صاف، میزان
ثابت ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۷۵۰ پول اصلاح

سه تار زدن

صبح قدری مطالعه کردم بعد رفتم منزل سعیدالاطبا چون مدتی بود او را ندیده بودم. زنی آنجا بود خیلی زیبا. تازه آشنا شده بود. زود رفت. سعیدالاطبا نهار مرا نگاه داشت. قدری سه تار زدیم، قدری تخته بازی کردیم. عصر من رفتم دکان دلاکی پهلوی خانهٔ سعیدالاطبا اصلاح کردم و به همان جا برگشتم. زنکه[1] از سابق آشنا بود. آمده بود قدری خواند غروب رفت. ما هم رفتیم به گردش تا نزدیک توپخانه و برگشتیم. هوا و مهتاب خوبی بود منزل که آمدم یک و نیم از شب رفته بود.

ختم درس دادن مولانا

آقا تازه از منزل نظام‌السلطنه برگشته بودند. آقا محمّد حسین شاهزاده عبدالعظیم رفته بود. ساعت سه برگشت، برادر هم عصر. گردش رفته بودند. آقا محمّد حسین با مولانا مراجعت کرد. مولانا که منزل کمال‌الملک می‌رفت بچه‌های او را درس می‌داد ظاهراً جوابش گفته‌اند.

---

۱. اصل: زند که.

مدارس و علما

آقا نجفی برای مدارس تفتینی خیال داشته و کاغذی به نجف نوشته، از علمای آنجا تلگرافی یا نوشته‌ای راست یا دروغ برای ...[1] مدارس به دست آورده عریضه به شاه نوشته بود که این مطلب را از عتبات به من نوشته‌اند، چه باید جواب داد. آخر عریضه هم سؤال کرده بود که تکلیف من در ماندن طهران یا رفتن چیست.

جواب شاه

شاه به عین‌الدوله خطاب کرده که امّا در باب مدارس جواب علمای نجف را ما خودمان می‌دهیم و امّا در باب ماندن طهران مجبور نیستند، یا اینجا باشند یا قم یا مشهد بروند. معلوم می‌شود اجازهٔ رفتن به اصفهان ندارد. در باب مدارس حقیقةً جواب خوبی به او داده شده.

دعای شاه

آقا از خانهٔ نظام‌السلطنه شنیده بودند که شاه از دل و جان دعا می‌کند که روسها بر ژاپن غلبه نمایند. علّت آن را نفهمیدم. [۴۲]

اجزای پستخانه

از قرار مذکور مسیو نس اجزای پستخانه را که چندی قبل اخراج کرده بودند دوباره قبول می‌کند و از حالا مواجب می‌دهد که بعد کار به ایشان رجوع کند. این دلیل است بر این که مسئلهٔ مالیّه که به او رجوع کرده‌اند صحیح است و این اجزا را برای آن کار جمع می‌کند.

□ □ □

۱. یک کلمه ناخوانا به مفهوم تعطیل.

شنبه ۱۰ ـ عید قربان 27 Fevrier

هوا ابر رقیق، ۶۵۸ | °۵۲، عصر ابر و خفه ـ غذای صبح شیر ـ نهار کباب قلیه جگر و قلوه ـ شام چلو قیمه ـ مزاج ـ: بد نبود، غذا دیر گذشت
دخل ۸ [قران]: میرزا محمّدعلی اصفهانی پول کتاب سفر هشتاد روزه ـ خرج ۲۰ [قران] پاینده خانم، ۸ [قران] پول میرزا محمّدعلی به آقا شیخ حسن که در حساب آقا محسوب شود

میرزا سیدحسن خان طبیب همدرس فروغی

صبح قدری مطالعه کردم. مولانا که دیشب اینجا بود صبح منزل میرزا سید حسن‌خان رفته با او اینجا آمدند. میرزا سید حسن‌خان که در دارالفنون در درس طب با من همدرس بود حالا در کوچهٔ جنب خانهٔ ما منزل و مطب دارد. چون پسرهای کمال‌الملک را فرانسه درس می‌دهد با مولانا آشنا شده و از قراری که معلوم شد مولانا را هم جواب نکرده‌اند. فقط میرزا غلامحسین خان برادر میرزا محمّد حسین منگنه که متکفّل خرج خانهٔ کمال‌الملک است از خرج دادن آنها امتناع نموده است.

دیوان قطره

باری بعد از رفتن میرزا سید حسن‌خان، به خانهٔ میرپنج خودمان دیدن رفتم. نزدیک نهار آنجا رسیدم نهار خوردیم. بعد از نهار رفتم پیش میرپنج قدری صحبت کردیم. دیوان میرزا ابوالحسن خان متخلّص به قطره را در نهاوند پیدا کرده استنساخ کرده بود نشان داد. چندان نقلی نداشت. از قراری که حکایت می‌کرد که این شخص

در خدمت محمود میرزای پسر فتحعلی شاه بوده.[۱]

شوخی با قطره

روزی در شکار تولهٔ تازی پای خود را بلند کرده ادرار کرد. محمود میرزا به میرزا ابوالحسن خان گفته ببین قطره قطره ادرار می‌کند. جواب داده بود بلی قربان امّا «قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود». محمود میرزا هم «دریا» تخلّص می‌کرده است. محمود میرزا به علت این شوخی یا به عمل دیگر او را کور کرد و او منزوی شده تغییر تخلّص داده «امید» تخلّص کرد و پسر خود را گفته بود که ورقهٔ خاکستر نرم جلو او بگستراند که هر وقت شعری به طبع او می‌آید با انگشت روی آن خاکستر رسم کند. بعد پسر او می‌آمد می‌نوشت. غالب اشعارش به اسم مجذوبعلی شاه بود.

هنر علما

دیگر از صحبت‌های میرپنج این بود که وقتی در زمان فتحعلی شاه از فرنگ مأموری آمد و اظهار داشت که شما حدیث دارید که «علما امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» اگر این حرف صحیح است علمای شما باید هنرهایی [را] که آن انبیا داشتند داشته باشند. از جملهٔ آن این یکی عیسی بود که مرده زنده می‌نمود. حالا علمای شما هم این کار را می‌کنند تا اذعان بیاوریم. جواب این حرف را به عهدهٔ حاجی سید محمّدباقر اصفهانی گذاشتند. او از ناچاری به فرنگی وعده داد روزی در تخته[۲] فولاد که قبرستان معتبری است در اصفهان مرده زنده کند. مردم برای آن روز جمعیّت زیاد کردند. فرنگی هم حاضر شد.

مرده زنده کردن

اتفاقاً درویشی از مریدهای مشتاقعلی شاه از آنجا می‌گذشت. علت ازدحام پرسید. مطلب را گفتند. جمعیّت را شکافته نزد حاجی سید محمّدباقر و مأمور

---

۱. محمود میرزا در کتاب عهد حسام (سفرنامه مانند) از شعرای آن نواحی نام آورده است. عهد حسام در انتشارات میراث مکتوب زیر چاپ است.

۲. اصل: کذا (معمولاً تخت فولاد).

فرنگی رفت و به فرنگی گفت حرف تو چیست. گفت من می‌خواهم علمای شما مرده زنده کنند. درویش که آدمی بود ژولیده و کثیف و ابداً صورت ظاهری نداشت یک مرتبه نگاه تندی به فرنگی کرد گفت بمیر. فوراً فرنگی افتاد و مرد. آقا و حضار مشوّش شده گفتند درویش این چه کاری بود کردی و ابتلائی برای ما فراهم آوردی. درویش گفت مسئله‌ای نیست، می‌گوئیم زنده شود. پس از آن به نعش فرنگی خطاب کرده گفت برخیز. فوراً زنده شد [۴۳] و برخاست. فرنگی خیلی تعجب کرد. درویش گفت این اعمال کار ما بی‌سر و پاهاست. آقایان مقامشان بالاتر از این است.

حکایت ملّاها

میرپنج چون داخل در سلسلهٔ فقرا و مخلص ایشان است از این حکایات هم می‌گوید. حکایتی دربارهٔ ملّاها از قول حاجی شیخ هادی نقل می‌کرد و آن این است که وقتی تاجری پسرش ناخوش شد. همه قسم نذر برای شفای او کرد مثمر نشد. از جمله نذر کرد که صد تومان به شقی‌ترین مردم بدهد. اتفاقاً پسر شفا یافت و تاجر خواست نذر خود را ادا کند. با دوستان خود مشورت کرد که شقی‌ترین مردم کیست. بعد از فکرها گفتند کدخدای محلّه چون مرد جابری است باید شقی‌ترین مردم باشد. حاجی این را پسندید و صد تومان را برداشته نزد کدخدا رفت و اظهار مطلب نمود. کدخدا گفت راست است که من مرد شقی هستم ولی مطیع کلانترم و او از من شقی‌تر است، به او باید برسد. تاجر نزد کلانتر رفت. او محوّل به حاکم کرد و قس علی‌هذا تا به شاه رسید. شاه گفت من خیلی شقی هستم ولی فرّاش شریعتم. باید این نذر به ملّا برسد. تاجر نزد ملّا رفت اظهار مطلب نمود. آقا تغیّر کرد که این چه تکلیفی است به من می‌کنی. تاجر <ترسیده خواست> برگردد. آقا صدا کرد که بیا مؤمن. چون تو آدم خوبی هستی و نذری کرده‌ای و باید وفا کنی من کاری می‌کنم که هم نذر تو ادا شود و هم صورت شرعی داشته باشد.

فروش برف

فصل زمستان بود مبلغی برف در خانه بود. گفت ما اسم این کار را معامله می‌گذاریم. من این برف‌ها را به تو می‌فروشم و صد تومان را به عنوان قیمت آنها از

تو می‌گیرم. تاجر راضی شد و صیغه خواندند. تاجر پول داد و خواست برود. آقا گفت خوب حالا این برفها ملک شماست، باید ببرید. تاجر هر چه خواست طفره بزند آقا گفت خیر من مال شما را در خانه نگاه نمی‌دارم. تاجر آخر خیال کرد جهنّم مبلغی هم می‌دهیم این برفها را هم ببرند. چنین کرد و رفت. مدّتی گذشت و تابستان شد. روزی آقا تاجر را احضار کرده گفت در معامله‌ای که من با شما کرده‌ام غبن دارم. برفهای من بیش از صد تومان می‌ارزید فسخ کردم. برفهای مرا پس داده پول خود را بگیر. هر چه تاجر التماس کرد نپذیرفت. آخر صد تومان دیگر هم تقدیم کرد و آقا را راضی نمود. بعد در حضور آقا سجدهٔ شکر کرد و گفت از آن شکر می‌کنم که نذر من به محل واقعی یعنی به شقی‌ترین مردم رسیده است.

قتل عام کرمان

دیگر با میرپنج قدری صحبت تاریخی کردیم. از کلام او چنین بر می‌آمد که قتل عامی که آقا محمّدخان قاجار از کرمان کرد بنا بر این بوده که وقت فرار او از شیراز در بین راه به درویشی برخورده آن درویش از او قول گرفته بود که اگر کارش پیشرفت کرد انتقام خون مشتاقعلی شاه را از کرمانیها بکشد.

خسّت آقامحمّدخان

دیگر از خسّت آقا محمّدخان و تبذیر مظفّرالدّین شاه صحبت شد. گفت وقتی دید نهار فتحعلی شاه را می‌برند نگاه کرد دید سه دانه تخم مرغ نیمرو کرده‌اند گفت نهار من هم اگر همین طور است ایران استطاعت خرج دو سفرهٔ شاهانه ندارد، هر دفعه یک تخم برای او نیمرو کنید.

لغت‌نویسی ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

چون امروز عصر وعده کرده بودم به مدرسه رفته با صدیق حضرت لغت بنویسم از پیش میرپنج برخاسته رفتم. مادر پاینده خانم و سایرین[۴۴] همه اصرار کردند که شب مراجعت کن. رفتم سر راه حجرهٔ آقا شیخ حسن خستگی گرفتم. به مدرسه که رسیدم صدیق حضرت آمده و چون من نرسیده دیر کرده بودم رفته بود.

برگشتم به حجرهٔ آقا شیخ حسن.

قیمت کتاب سفر هشتاد روزه

میرزا محمّدعلی اصفهانی آنجا بود. می‌گفت ظل‌السلطان از اصفهان حرکت به جهت طهران کرده است. چون سابقاً وقتی یک کتاب سفر هشتاد روزه گرفته پس نداده بود امروز هشت قران پول آن را داد، به آقا شیخ حسن دادم. قدری به صحبت جنگ روس و ژاپن گذرانیدیم.

میرزا زکی‌خان

نزدیک غروب با آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان و برادرم به‌گردش رفتیم. بین گردش به میرزا زکی خان برخوردیم. مطالبهٔ دو کتاب یکی لغت فرانسه و انگلیسی، دیگری گرامر انگلیسی که از او پیش من بود کرد. گفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن است برو بگیر.

آقا شیخ حسن و سه تار آموختن

بعد از گردش برگشته قدری حجرهٔ آقا شیخ حسن نشستیم. بعد به اجماع حرکت کرده رفتیم. آقا شیخ حسن یک سه تار خریده که مشق کند. می‌خواست از من درآمد «شور» را یاد بگیرد. سر راه رفتم منزل او قدری سه تار زدم. در صورتی که چیزی بلد نیستم. آقا شیخ حسن خیلی خوشش آمد.

منزل میرپنج

بعد رفتم منزل میرپنج و شب را آنجا سر کردم. فرزانه خانم و عذرا خانم و زهرا خانم و پاینده خانم هم امروز و امشب آنجا بودند.

□ □ □

ـ ۴۵ ـ

یکشنبه ۱۱ 28 Fevrier

غذای صبح چای، شیر، نان قندی ـ نهار بزباش ـ شام چلو قورمه سبزی ـ هوا نیمه ابر، ۶۵۶/۵ | °۵۲ ـ مزاج +: بد نبود
دخل ۱۵۰ [قران] ماهانهٔ مدرسهٔ سیاسی ـ خرج هیچ

خانوادهٔ همسر

صبح با نورالله خان[1] رفتم منزل اصلان‌خان دائی او. چون از وقتی که به این طایفه وصلت کرده‌ام من مکرّر خواسته‌ام به دیدن اصلان خان بروم ممکن نشده بود. قدری صحبت کردیم. اصلان خان به قول فرنگی‌ها Conservateur است. می‌گفت در این خیالات تازه که دولت دارد مواجب و تیولها به هم نخورد و برنگشت. مابقی اطلاعاتش برای من تازه نبود.

مدرسهٔ علمیه

از منزل اصلان خان رفتم به خانهٔ خودمان. قدری که گذشت حاجی شیخ مهدی عقب من فرستاد رفتم مدرسه. مردی چهل و پنج ساله آمده می‌خواست فرانسه بخواند. شروعی کردیم. محمّدکاظم میرزا که قهر کرده رفته بود امروز دیدم آمده است. امّا معلوم بود میانه صلح و صفا شده است و مثل این است که شاهزاده به زور خارجی آمده است.

---

۱. برادر همسر فروغی.

مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

بعد از درس به خانه آمده نهار خوردیم و با آقا به مدرسهٔ سیاسی رفتیم. بعد از درس صدیق حضرت آمد با مخبر همایون. من و صدیق حضرت مشغول لغت شدیم. محقق‌الدوله و مخبر همایون رفتند. محقق‌الدوله پانزده تومان ماهانهٔ مدرسه به من داد. غروب از مدرسه به منزل آمدم.

خانهٔ میرپنج ـ قصه‌گویی برای بچه‌ها

عزت‌الله گفت خانهٔ میرپنج منتظر تو هستند. بچه‌ها را نگاه داشته‌اند. خود آنها به من اظهار داشته بودند که باید بمانی. من جدّی تصوّر نکرده بودم. لهذا چون می‌بایست پاورقی برای روزنامه حاضر کنم چند کتاب تاریخ برداشته رفتم. آنجا قدری چیز نوشتم، قدری صحبت کرده برای بچه‌ها قصه گفتم. دیشب را بدین منوال گذراندیم.[۴۵]

این است شاه ما

محقق‌الدوله می‌گفت این روزها در حضور اعلیحضرت یک نفر را استیکان به مقعدش کرده‌اند. تمام فرو رفته و نتوانسته‌اند بیرون آورند. دکتر ادکاک [را] آورده‌اند که درآورد. در ضمنِ کار شکسته است و به مناسبت این مطلب گفت فخرالملک را چندی قبل تخم مرغ به مقعدش کرده‌اند بعد به حضور رفته تخم کرده است. این است شاه ما و ذوق و سلیقه و تفنّن و عیش او و اینها هستند رجال ما و این است مملکت ما خداوند اصلاح کند.

□ □ □

دوشنبه ۱۲ 29 Fevrier

غذای صبح چای و شیر ـ نهار چلوکباب، شامی و نیمرو ـ شام قورمه سبزی و چلو ـ هواگاهی ابر و گاهی صاف، ۶۵۷ | سردتر از سابق ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۱ [قران] به آقا شیخ حسن دادم

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ مدرسهٔ علمیه

صبح قدری چیز نوشته از منزل میرپنج بیرون آمده رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. قدری خستگی گرفتم. بعد رفتم مدرسهٔ علمیّه. مذکور شد که حاجی شیخ مهدی با محمّدکاظم میرزا مرافعه دارند در مدرسهٔ دارالفنون. محمّد صفی‌خان هم آنجا رفته است. پرسیدم سبب اختلاف اینها چیست. گفتند از ابتدا [محمّد]کاظم میرزا برای حاجی شیخ مهدی انتخاب نشد و او سوء ظنی هم دارد که او را آسوده نمی‌گذارد.

مدرسهٔ سیاسی

باری از مدرسهٔ علمیّه رفتم مدرسهٔ سیاسی. صدیق حضرت و حاجی آقا هم بودند. نهار خوردیم. بعد از درس اوّل سلطان محمود میرزا آنجا آمد. باز قدری حرف مفت زد.

لغت‌نویسی

بعد از درس دویّم با صدیق حضرت مشغول نوشتن لغت شدیم. غروب بیرون آمدیم. هوا سرد بود. آمدم منزل به اتمام آنچه دیشب نوشته بودم پرداختم و

به آقا دادم که پاک‌نویس کنند.

تئاتر مدرسهٔ الیانس

امشب تئاتر الیانس فرانسه را تجدید کردند. میرزا ابوالحسن خان هم رفت که برای خواب منزل شکوه‌الملک برود. بعد از نوشتن مابقی مطالب دیشب به تحریر این وقایع پرداختم و شب به همین کارها ختم شد. ...[1]

□ □ □

۱. یک سطر و نیم ناخوانده و یک سطر را سیاه کرده‌اند.

PersianPDF.com

سه‌شنبه ۱۳ 1 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت کلّه‌پاچه ـ شام طاس‌کباب گوشت و سیب زمینی ـ هوا ابر، دیشب قدری باریده، ۶۵۹ | ۳۸°، قدری سرد، میزان‌الهوا ثابت ـ مزاج ـ بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۰۵۰ پول فقیر

مدرسهٔ مظفریه

صبح قدری وقایع نوشتم قدری مطالعه کردم. مستعدّ رفتن مدرسهٔ مظفّریه شدم. محمّدکاظم میرزای ناظم آمد تفصیل حال خود را گفت. یک ساعت مرا معطّل کرد. مدرسهٔ مظفّریه چیزی نخواهد شد. باری با هم بیرون رفتیم. من رفتم مدرسه، شاهزاده علی خان هم آنجا آمد. شیخ مهدی سخت ایستاده که کاظم میرزا نباید باشد. ظهر منزل آمدم نهار خوردیم.

سعیدالاطبا ـ هیپنوتیزم

بعد از نهار رفتم منزل سعیدالاطبا، اگرچه می‌خواستم بروم حجرهٔ آقا شیخ حسن به حساب خودمان رسیدگی کنیم. چون سعیدالاطبا پیغام داده بود رفتم آنجا. قدری ساز زدیم، قدری تخته بازی کردیم. سعیدالاطبا بعضی تجربه‌های هیپنوتیسم خواست بکند و مرا در تحت اثر درآورد، نشد.

صارم‌الملک

نزدیک غروب صارم‌الممالک پسر مظفّرالملک آنجا آمد[۴۶] مشورت می‌کرد برای فرستادن پسر خود به بیروت. بعد از رفتن او با سعیدالاطبا رفتیم قدری

گردش کردیم. قریب یک ساعت از شب رفته آمدم منزل. به نوشتن این وقایع مشغول شدم. از قراری که آقا می‌گفتند امروز عصر در دارالفنون مجلس است برای گفتگوی کار حاجی شیخ مهدی و محمّدکاظم میرزا.

مدرسهٔ شمران ـ ترجمه کردن تاریخ روم

برادرم مسوّدهٔ کاغذی می‌خواست برای محمّد صفی‌خان به جهت مطالبهٔ حقوقی که از مدرسهٔ شمران از او باقی مانده. این مسوده را نوشتم و به مطالعه مشغول شدم. دو صفحه هم از کتاب تاریخ روم برای مدرسهٔ سیاسی ترجمه کردم. هر صفحه بیست دقیقه طول کشید.

□ □ □

چهارشنبه ۱۴ 2 Fevrier

غذای صبح شیر ـ نهار آش رشته، چلو قیمه ـ شام حلیم خانهٔ میرپنج ـ هوا ابر بهاری، ۶۵۹ | °۴۶، پیش از ظهر قدری باران مخلوط به برف آمد، بعد از ظهر کم‌کم باز شد، شب صاف ـ مزاج +: بد نبود، امّا مزاج قبض است
دخل ۱۰ [قران] پول روزنامه‌های مختلف ـ خرج هیچ

مدرسهٔ خرد ـ روزنامهٔ تربیت ـ رنجش مهدی خان

صبح بعد از قدری مطالعه رفتم مدرسهٔ خرد. نزدیک ظهر آمدم. چون دیروز روزنامهٔ تربیت را از چاپخانه نیاوردند آقا اوقاتشان تلخ بود. امروز صبح مهدی خان را فرستادند رفت چند نمره آورد که به جهت اسلامبول و بادکوبه فرستادند. زیرا که روزنامهٔ بادکوبه به ملاحظهٔ حاجی زین‌العابدین تقی‌اف[1] که وعده کرده است خرج نصف روزنامه را بدهد لازم است که زود برسد. از خود مهدی خان هم رنجش پیدا کرده‌اند به واسطهٔ این که ملتفت شده‌اند که در مداخل اجحاف می‌کند. امّا به اعتقاد من نباید رنجش پیدا کرد. از اوّل باید دانست که آدم احتمال دارد تقلّب بکند و ملتفت بود. نه این که ابتدا او را فرشته فرض کنند، بعد به محض این که یک تقلّب از او دیدند آتشی شوند. مثل این که عبدالله میرزا را به همین ملاحظه جواب گفتند و بعد پشیمان شدند.

---

۱. از متموّلین بادکوبه بود به مناسبت داشتن چاههای نفت. تقی‌زاده هم از او خواسته بود که هزینهٔ تحصیلش را در بیروت تقبّل کند. آن نامه را غلامرضا طباطبایی مجد به چاپ رسانیده است.

منزل خاله ـ مدرسهٔ سیاسی ـ انصراف از محمّدکاظم

باری منزل که آمدند معلوم شد امروز منزل خاله به آش رشته مهمان هستیم. آنجا رفته نهار خوردیم. بعد باز منزل آمده آدرس روسی روزنامهٔ بادکوبه را نوشتم و رفتم مدرسهٔ سیاسی. محقق‌الدوله گفت دیروز در مجلس قرار داد کار حاجی شیخ مهدی و محمّدکاظم میرزا که منجرّ به صرف نظر از محمّدکاظم میرزا شد. محمّد صفی‌خان گفت میرزا محمّدعلی‌خان هم چندی قبل اظهار داشتند که من از اوّل سال نمی‌خواهم به مدرسه بیایم و بنا شد با شاهزاده علی‌خان گفتگو بکنند که شاید او قبول کند.

تعریف حاج میرزا یحیی از فروغی

حاجی میرزا یحیی هم در آن مجلس از من تعریفی نموده است. باری از این مسئله خوشحال شدم. اگرچه عجالةً ماهی ده تومان از کیسهٔ من می‌رود. ولی خدا بزرگ است. از شرّ شیخ مهدی و مدرسهٔ او خلاص شدن غنیمت است.

مدرسهٔ مظفریه

دیگر معلوم شد از مدرسهٔ مظفّریه بعضی خرج‌ها کسر کرده‌اند. مثلاً از خود شیخ مهدی پنج تومان قطع کردیم. خیلی تعجّب کردم که چطور از عهدهٔ این کار برآمده‌اند.

مذاکره با شاگردان ـ لغت‌نویسی

خلاصه، امروز درس قرون وسطای شاگردان اطاق چهارم تمام شد. مذاکره شروع کردیم. بعد از درس با صدیق حضرت لغت نوشتیم. چون من از درس زود برخاسته بودم، از لغت‌نویسی هم زود فارغ شدم و من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن.

انسان و تمدّن

با آقا شیخ محمّد گفتگو بود که انسان به حال وحشی‌گری باشد بهتر از حال تمدّن است. من عقیده‌ام این است که رنج و زحمت انسان[۴۷] در وضع تمدّن به واسطهٔ زیادی ادراکش بیشتر است، امّا با وجود این زندگی متمدّن بهتر است. زیرا

که من گمانم این است که تمدّن به جائی خواهد رسید که ما تصوّر آن را نمی‌توانیم بکنیم و انسانیّت مقامی بسیار عالی خواهد داشت. بلی اگر غایت تمدّن همین بود که حالا هست چون چندان مقام عالی عاید انسان نشده است این اندازه تمدّن به رنج‌ها و آلامی که تولید کرده نمی‌ارزد.

فروش المقتطف و روزنامه‌ها

سیّدی طالب روزنامه‌های «مقتطف» شده دو جلد از آنها را به سه تومان از آقا شیخ حسن خریده. روزنامه‌های مجزّی هم قدری فروخته بودم که اگر بخواهد بردارد. امشب آمد و شانزده عدد آنها را بعد از گفتگوی زیاد به یک تومان خرید.

چاپ بد تربیت

از حجرهٔ آقا شیخ حسن با آقا شیخ محمّد و برادرم و میرزا صادق خان بیرون آمدیم منزل. آقا از بابت بد چاپ شدن روزنامه‌ها اوقاتشان تلخ است و گمانشان این است که کاغذ آن هم عوض شده است. باری منزل به نوشتن این وقایع پرداختم و بعد قدری مطالعه کردم.

مدرسهٔ علمیه

امروز برادرم مدرسهٔ علمیّه رفته بود که کاغذ دیشب را به محمّد صفی‌خان بدهد. حاجی شیخ حمزه نیامده بود. مذکور شد که گفته است اگر مسئلهٔ حکم علمای نجف در باب مدارس راست باشد من به مدرسه نخواهم آمد. عجب بلیّه‌ای است و عجب ...[1] است آقا نجفی.

کتاب مارگو

آخر شب با برادرم گفتگوی ترتیب کتابی مثل مارگو برای مدارس می‌کردیم. نمی‌دانم می‌شود و فرصت می‌کنیم یا نه. به هرحال شروعی کردیم.

□ □ □

۱. دو کلمه ناخوانده.

پنجشنبه ۱۵ 3 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت گندم ـ شام برّه پلو، اسفناج ـ هوا ابر بهاری،
۶۵۵ | ۴۷°، ابر کم و زیاد می‌شد، شب صاف شد، هوا سرد،
شب میزان ۶۵۳ ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ مظفریه ـ اعتماد لشکر

صبح بعد از قدری مطالعه و نگاه‌کردن روزنامه که تازه آورده‌اند رفتم مدرسهٔ مظفّریه. ناظم جدید که ناظم سابق مدرسهٔ رشدیه است آمده بود. امّا با من ملاقات نکرد. اعتماد لشکر هم که تازه صبح‌ها می‌آید مدرسه نزد پسر حاجی شیخ مهدی درس می‌خواند آنجا بود.

مدرسهٔ علمیه ـ انجمن معارف ـ مدرسهٔ سیاسی

نزدیک ظهر آمدم خانه. آقا هم که بیرون رفته بودند آمدند. نهار خوردیم. با هم رفتیم بیرون. من به مدرسه علمیّه آقا به قصد مجلس معارف. بعد از درس مدرسهٔ علمیّه رفتم مدرسهٔ سیاسی.

توقع دکتر مرل ـ مدرسهٔ الیانس

دکتر مُرل آنجا بود. قدری از مجلسی که روز یکشنبهٔ آینده در مدرسهٔ الیانس منعقد است گفتگو کرد. دلش می‌خواهد از اجزای کمیتهٔ الیانس شود و بعضی را می‌خواهد باشند و بعضی نباشند. می‌خواست مرا هم با خود هم رأی بکند. برای من همه یکسان می‌باشند.

لغت‌نویسی

باری صدیق حضرت آمده قدری لغت نوشتیم. سرتیپ میرزا عبدالرزاق خان و ناظم‌العلوم هم بودند، رفتند مجلس معارف. بعد از لغت نوشتن قریب غروب بیرون آمدیم. در میدان توپخانه به آقا برخوردیم. با هم سوار واگن شده آمدیم منزل. آقا محمّدحسین آمده بود. آقا با او مشغول تخته شدند. من و برادرم قدری به مارگو پرداختیم.

جنگ روس و ژاپن

این اوقات همه جا گفتگوی جنگ ژاپن و روس است. مردم هم میل دارند ژاپن غلبه کند. روس‌ها تلگرافات خودشان را ترجمه کرده چاپ می‌کنند و به‌طور[۴۸] روزنامه منتشر می‌نمایند. امّا قیمت آن گران است. ماهی یک تومان. در صورتی که مردم اطمینان به صحّت آنها ندارند. گمان نمی‌کنم زیاد بخرند.

مهمانی زنانهٔ منزل نظام‌السلطنه

فردا که جمعه است منزل نظام‌السلطنه مهمانی زنانه است. اهل خانهٔ ما را هم دعوت کرده‌اند. امّا غیر از پاینده خانم کسی نمی‌رود. علّت مهمانی این است که میرزا حسین خان پسر نظام‌السلطنه پدر شده، یعنی دارای پسری شده است. این مهمانی برای من قدری اسباب زحمت و خرج می‌شود. بچه‌ها هم میل داشتند بروند نشد.

□ □ □

جمعه ۱۶ 4 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار شویت پلو، ماهی، کوکو، آبگوشت ـ شام خورش
سیب زمینی با گوشت برّه و مرغ ـ هوا بهتر از سابق، میزان[الهوا] ثابت
مزاج +: یبوست امتداد دارد
دخل ۱۷ [قران] پول ساعت ـ خرج چهار عدد دوهزاری به پاینده خانم

مهمانی منزل نظام‌السلطنه

صبح پاینده خانم و خالهٔ خودم رفتند منزل میرپنج که با عیال نصرت‌الله خان بروند منزل نظام‌السلطنه. من به خواندن روزنامه‌ها پرداختم که برای روزنامه اخبار حاضر کنم. به این واسطه بیرون نرفتم تا نزدیک ظهر. امروز میرزا عبدالکریم خویش خودمان با دو پسرش اینجا موعودند. نورالله خان[1] هم آمد.

ملک‌الخطاطین خشکه مقدس

ملک الخطاطین <هم آنجا آمد>. بعضی قطعه‌ها با کتاب شاهنامه از آقا گرفته بعد از نهار رفت. سلیمان خان و مولانا [و] حاجی ابراهیم هم اینجا بودند. بعد از نهار خواستیم بعد از رفتن ملک‌الخطاطین قدری تخته بازی کنیم، زیرا که ایشان خیلی خشک مقدس تشریف دارند. خود او که رفت برادرش آمد. چون آقا خوابیده بودند زیاد نماند.

---

۱. برادر همسر فروغی.

چاپ دوم تاریخ ایران

آمده بود مطالبهٔ مسوّدهٔ تاریخ ایران بکند. زیرا که تاریخ ایران که من برای شرکت مطبوعات[۱] نوشته‌ام تقریباً تمام شده و می‌خواهند دوباره چاپ کنند. از من خواهش کرده‌اند برای چاپ دویّم جرح و تعدیلی در آن بدهم. زیرا که خودم اظهار داشته بودم که اگر به چاپ دویّم برسد باید دخل و تصرّف در آن بکنم. امّا اگر بخواهند مثل سابق چاپ کنند زحمت بیهوده است. به این واسطه نمی‌دانم چه خواهم کرد.

تخته بازی

باری پسرهای میرزا عبدالکریم بعد از نهار رفتند. خود او خوابید. بعد از رفتن میرزا ابراهیم من و آقا محمّد حسین مشغول بازی تخته شدیم.

نگارخانه مقابل ارگ ـ نقاره زنی

عصر با مولانا و نورالله خان و آقا محمّد حسین و برادرم به گردش رفتیم تا میدان توپخانه. در مراجعت از در حجرهٔ آقا شیخ حسن گذشتیم بسته بود. چون خسته بودیم رفتیم ارگ جلوی حوض مقابل نگارخانه نشستیم. برادرم نشستن آن جا را جایز ندانسته رفت. مقارن غروب بود نقاره‌خانه می‌زدند. بسیار صداهای منکر و مضحکی است. نمی‌دانم مقصود از این کار چه بوده و چیست و در صورتی که می‌خواهند وقت غروب اظهار شادی بکنند این آلات را چرا انتخاب کرده‌اند.

شریف‌الدوله بنی‌آدم

باری بعد از رفع خستگی آمدیم از در خانهٔ نورالله خان او را به منزل رسانیدیم و آمدیم خانه. آقا رفته بودند به دیدن شریف‌الدوله.[۲] پاینده خانم و خاله و عیال نصرت‌الله خان از مهمانی آمده بودند. هر چه خواستیم عیال نصرت‌الله خان را نگاه داریم پسرش گریه کرد و نگذاشت.

---

۱. دربارهٔ شرکت مطبوعات دیده شود مقالهٔ من در مهدوی‌نامه که پیش ازن معرفی شد.
۲. علی‌محمّدخان کاشانی ملقّب به شریف‌الدوله (بنی آدم).

زنهای فرنگی

امروز در مهمانی، زنهای فرنگی هم بوده‌اند. از جمله زن دکتر مُرل با پاینده خانم هم آشنایی داده بود. پاینده خانم از من چهار دو هزاری زرد گرفته بود برای این که شاید مطرب‌ها عرق‌چین بگردانند. معلوم شد نگذاشته‌اند.

فروش ساعت صفحه طلا سوغات ارفع‌الدوله ـ ماهانهٔ مجلس معارف

شب به خواندن بقیهٔ روزنامه‌ها پرداختم و این وقایع را نوشتم. ساعت صفحه طلائی که ارفع‌الدوله برای من سوغات آورده بود چون لازم نداشتم دادم به مولانا. به قیمت رسانید دو تومان. آقا محمّدحسین هفده قران خرید. در بین گردش سررشته‌دار انجمن معارف ده تومان داد برای آقا ماهانهٔ ماه شوال.[۴۹]

□ □ □

شنبه ۱۷ 5 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار غذاهای دیشب ـ شام آبگوشت، امساک کردم ـ هوا صاف قشنگ، ۶۵۶ | °۴۸، هوا خوب بود، امّا نزدیک غروب سرد شد و باد آمد
مزاج +: بد نبود، غذا خوب نمی‌گذرد
دخل ۳۵ [قران] ساعت آقا شیخ حسن خرید، ۷/۵۰۰ پول کتاب آقا شیخ حسن فروخته ـ خرج ۰/۲۵۰ پول تقویم کوچک، ۰/۲۵۰ پونه، ۱ [قران] عزّت‌اللّه گرفت، ۰/۵۰ پول فقیر، ۹۶ [قران] دیکسینر آنالیتیک، ۳۵ [قران] دیکسینر آنالوژیک، ۶۰ [قران] سه جلد تاریخ دوروئی

مدرسهٔ خرد

صبح اخبار جنگ روس و ژاپن را برای روزنامه نوشتم. در این اثنا اصلان خان آمد قدری اینجا بود و رفت. من هم رفتم مدرسهٔ خرد. ظهر آمدم منزل نهار خوردم و با آقا رفتیم بیرون. واگن نشستیم. طفلی یک تقویم بزرگ و یک تقویم کوچک در دست داشت به عنوان سائلی می‌فروخت. تقویم کوچک را خریدم با آن که داشتیم.

مذاکرهٔ درس ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

خلاصه چون امروز شاگردهای من مذاکرهٔ درس دارند و من مدرسه کاری ندارم رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن برای رسیدگی به حساب. معلوم شد آقا شیخ حسن شش تومان و هفت هزار از من طلب دارد در صورت خریدن دو کتاب لغت و سه جلد تاریخ از معتمدالممالک.

مباحثهٔ فلسفی ـ مدرسهٔ سیاسی

باری شکوه‌الملک و آقا شیخ محمّد هم آمدند. قدری مباحثهٔ فلسفی از روی

کتاب کردیم بد نبود. نزدیک دو ساعت به غروب مانده رفتم مدرسهٔ سیاسی به خیال لغت نوشتن با صدیق حضرت. دیر آمد کاری نکردیم. نزدیک غروب آمدم خانه. از صدیق حضرت کتاب سالنامهٔ Gotha که در دستش بود گرفتم که قوای ژاپن و روس را ببینم و نقل کنم.

کاغذ عاشق و معشوقی نوشتهٔ پدر

منزل که آمدم اوّل شب ملک‌الخطاطین و برادرش آمدند. چند کاغذ عاشق و معشوقی که چند سال قبل آقا نوشته بودند نزد ملک‌الخطاطین بود آورده بود خواندم. حقیقتاً هر یک شاهکاری است. بعد از رفتن ملک‌الخطاطین و برادرش به تحریر این وقایع پرداختم.

دستمزد آقا شیخ محمّد

برادرم امشب خانه نیست. آدم میرپنج آمده خبر کرد که نمی‌آید. گفت منزل شیخ ابوالقاسم رفته، گویا آخوندی باشد که در مدرسهٔ شمران معلم عربی بود. ده تومان که دیروز به سررشته‌دار انجمن معارف داد امروز آقا برای آقا شیخ محمّد فرستادند.

علاقهٔ ذکاءالملک (پدر) به تربیت

امروز وقت رفتن مدرسهٔ سیاسی سر راه رفتیم منزل ملک‌الخطاطین که روزنامه را بگیریم. تمام نکرده بود. آقا به قدری اوقاتشان تلخ شد که هیچ حرف نمی‌توانستند بزنند. مدرسه هم حالشان به جا نیامده بود تا وقتی که روزنامه را بردند.

میزان قرض ایران ـ انتصابات جدید

امشب در سالنامهٔ Gotha دیدم قرض دولت ایران به روس سی و پنج ملیون منات است. از اخباری که امروز شنیدم این است که آقا بالاخان سردار افخم حاکم استراباد شده، وزارت نظمیه به سعیدالسلطنه داده شده، قراولخانه‌های شهر و احتسابیه با دو فوج به مختارالسلطنه داده شده. تغییرات دیگر هم ظاهراً در پیش

است.

طلب آقا شیخ حسن

کتاب‌هایی که از معتمدالممالک خریده‌ام ممکن است تخفیفی از آن حاصل کنم. اگر چنین شد تخفیف را جزء دخل محسوب خواهم داشت. فعلاً حساب ما با آقا شیخ حسن تفریغ شده. او از من شش تومان و هفت هزار و نه عباسی طلب دارد.

بدهی ذکاءالملک به آقا شیخ حسن

حسابی که آقا با آقا شیخ حسن داشته نیز رسیدگی کردم شش تومان آقا به او مقروضند. [۵۰]

□ □ □

یکشنبه ۱۸ عید غدیر 6 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام آش ترش و کوبیده ـ هوا صاف، ۶۵۷ | °۴۸، عصر و شب مکدّر ـ مزاج +: بد نبود، عصر و شب درد
دخل ۲۰۰ [قران] پول مدرسهٔ علمیّه ـ خرج ۵ [قران] زهرا خانم‌دادم، ۰/۷۵۰ عذرا خانم‌دادم، ۲۰ [قران] فرزانه خانم که هفده قران از بابت پول ساعت، ۰/۷۵۰ والده دادم، ۱۰ [قران] انعام غلامحسین، ۱۰ [قران] ایضاً والده و پاینده خانم، ۲ [قران] حسن آدم میرپنج عیدی، ۰/۱۰۰ صرف اسکناس، ۴ [قران] عیدی <ضعفا>

دیدن شعاع‌السلطنه ـ کلاه پوست ـ آستر فرنگی‌مآبی

صبح آقا به خیال دیدن شعاع‌السلطنه حرکت کردند. امسال چون عید نوروز در محرّم افتاده و عید نیست آنها که می‌خواهند عید بگیرند امروز را عید گرفته‌اند. برای من اسباب خرج شده است. صبح مهدی خان دوکلاه پوست آورد. توضیح آن که حاجی محمّدحسن خودمان از اصفهان سه دانه پوست فرستاده بود به‌طور هدیه. دادیم آن را چهار کلاه کرده‌اند. دانه‌ای پانزده هزار هم اجرت می‌گیرند. فرنگی‌مآبی آستر کرده است.

میرزا ابوالحسن‌خان

باری آقا رفتند. مذکور شد که برادرم در خیابان می‌رفته بچه‌ها الک دولک بازی می‌کردند الک به کلاهش خورده خدا رحم کرده است. اگر امروز صبح منزل بود کلاهش را عوض می‌کرد. بعد از رفتن آقا اهل خانه هم رفتند منزل میرپنج به دیدن عید. قدری هم از من پول گرفتند برای عیدی دادن. من منزل تنها ماندم.

مدرسهٔ علمیه

در حین رفتن اهل خانه غلامحسین فراش مدرسهٔ علمیّه آمد کاغذی از محمّد صفی‌خان آورد با بیست تومان پول. نوشته بود قرار دادیم شاهزاده علی خان درس فرانسهٔ مدرسهٔ مظفّریه را بدهد. خوشوقت شدم. من چون تنها ماندم به نوشتن این وقایع پرداختم.

دیدارهای عید

مولانا آمد و بعد از او پسر کوچک حکیم‌الهی به دیدن عید میرزا ابوالحسن‌خان آمد چون در مدرسه شاگرد اوست. بعد از آن نورالله خان و بعد سلیمان خان. پسر حکیم‌الهی نزدیک ظهر رفت. قدری صحبت حکمتی و عرفانی کردیم. استاد جعفر زرگر که نی هم می‌زند نزدیک ظهر آمد. سلیمان خان رفت.

مشاغل حکومتی

گفتند نانواخانه و قصابخانه را هم به مختارالسلطنه واگذار کرده‌اند. وزارت تجارت هم که چندی است با فخرالملک است. بنابرین شهر طهران عنوان حکومت نخواهد داشت و مشاغل حکومتی با تقسیم میان وزارت عدلیّه و وزارت تجارت و وزارت نظمیّه و احتسابیه منقسم خواهد بود.

باج‌گیری

استاد جعفر می‌گفت عین‌الدوله هر شب از نانوا یک تومان و از قصاب شش قران می‌گیرد. پسر حکیم الهی که میرزا جعفر نام دارد قدری سوهان آورده بود خوردیم. برادرم و آقا هردو نزدیک ظهر آمدند.

تعریف از آقا

آقا رفته بودند دیدن شعاع‌السلطنه و اعتمادالسلطنه و حاجی شیخ مهدی رئیس شیخیه منزل شعاع‌السلطنه. نظام‌السلطنه هم بود. هر دو خیلی تعریف از آقا کرده بودند.

تعریف از مقاله ـ مجلس الیانس

این دو سه روز همه کس از مقالهٔ مسبّب جنگ روس و ژاپن که در روزنامه نوشته‌ام تعریف می‌کنند. باری آقا از مجلس شعاع‌السلطنه خیلی خوشوقت بودند. نهار که خوردیم من و برادرم رفتیم به مجلس الیانس، چون امروز مجلس سالیانه است برای انتخاب اجزای کمیته.

انتخابات الیانس

دکتر مُرل مقصودش به عمل آمد. یعنی به عضویت انتخاب شد. مسیو ویزیوز از این بابت متغیّر است، زیرا که مرل با او خوب نیست. دو ساعت به غروب مانده ختم شد بیرون آمدیم.

کتابفروشی اوّل ناصریه ـ کاساکوفسکی

اوّل خیابان ناصریه دکان کتابفروشی، محمّدکاظم میرزا نشسته بود. رفتم قدری پهلویش نشستم صحبت کردم. قدری آه و ناله کرد. قدری از مغلوب شدن روس‌ها خوشوقتی نمود. می‌گفت ژنرال کاساکوفسکی که سابقاً رئیس قزاق ایران بود و تازه از ایران رفته بود در جنگ کشته شده و می‌گویند کوروپاتکین هم خود را کشته است. اگر این حرف راست باشد کار خیلی خراب است. امّا من به حرف‌های شاهزاده اعتماد ندارم.

نقل‌قولهای میرپنج

می‌گفتند ایران تهیّهٔ فوج می‌کند. بعضی گمان می‌کنند به سرحد بلوچستان یا افغانستان بعضی طرف عثمانی، من به هیچ کدام معتقد نیستم. بعد از قدری صحبت با شاهزاده آمدیم. بین راه یک اسکناس پنج تومانی خوردکردم. برادرم آمد منزل. من رفتم خانهٔ میرپنج به دیدن. باز میرپنج قدری قصّه گفت. صحبت‌های او [را] چون خارج از حرفهای متعارفی است نقل می‌کنم و صحّت و سقم آن را به گردن نمی‌گیرم.

ملاقات امیرتیمور و شیخ صفی

گفتگوی شاه صفی[۱] [۵۱] جدّ سلاطین صفویه به میان آمد. گفت وقتی امیر تیمور از جنگ روم بر می‌گشت شنید که شیخ صفی در اردبیل است و مردی صاحب مقام است پیش خود گفت من به دیدن او می‌روم. اگر واقعاً مردی است به استقبال من نخواهد آمد و سیری به من خواهد داد که تا به حال نکرده باشم و غذائی خواهد خوراند که هرگز نخورده باشم. چون به منزل شیخ رفت از او استقبال ننمود و اطاق شیخ در چهار سمت چهار در داشت. شیخ به واسطهٔ بازکردن متوالی آن چهار در، چهار فصل را به تیمور نشان داد. بعد غذایی آوردند شیر برنج بود. امیر تیمور خیال کرد که دو نیّت اوّل من واقع شد. امّا شیر برنج را مکرّر خورده‌ام. شیخ گفت شیر برنج خورده‌ای امّا نه این قسم. چون برنج آن فلان برنج است و شیر آن شیر آهو است.

شیخ صفی و شیخ زاهد

نیز گفت شیخ صفی مرید شیخ زاهد بود. اوقاتی که در طلب پیری بود او را هدایت به شیخ زاهد کرده بودند. رفت درگیلان خدمت آن شیخ و خدمتی که به او رجوع شد جمع کردن هیزم بود از جنگل برای مطبخ. شیخ روزی در جنگل بوقلمون کشته‌ای دید که پرهایش ریخته. چون پرها قشنگ بود خیال کرد که برای شیخ ببرم. به واسطهٔ عمل هیزم دستش بند بود. لهذا بندی به سر خود بسته پرها را به آن بند کرد. چون منزل رفت فراموش کرد که پرها را به سر زده. همچنان بود تا شیخ بیرون آمد. گفت هان صفی خیال سلطنت داری. آن وقت شیخ صفی ملتفت شده پرها را برداشت و اولاد او به عدهٔ آن پرها سلطنت کردند.

پسران شیخ زاهد

دیگر گفت شیخ زاهد چند پسر داشت. معهذا شیخ صفی را خلیفهٔ خود کرده بود. زنی داشت بر او مسلّطه. به او ملامت می‌کرد که با وجود داشتن پسرهایی

---

۱. کذا، مراد شیخ صفی است.

چند چرا خلافت را به دیگری داده و این ریاست را از خانهٔ خود بیرون کرده‌ای. شیخ گفت پسران من لایق نیستند و این ریاست موروثی نیست، استحقاقی است و برای اثبات قول خود در اطاق خود رفته پسران خود را یک یک به صدای متعارفی خواند، در صورتی که در اطاقی مجاور بودند نشنیدند و حاضر نشدند. بعد شیخ صفی را سه مرتبه خواند. بعد از دفعهٔ سیّم حاضر شد. در صورتی که به اردبیل به دیدن مادر خود رفته بود. شیخ زاهد گفت چرا دیر کردی تا سه مرتبه تو را خواندم. گفت دفعهٔ اوّل شنیدم. دفعهٔ دویّم با مادر وداع می‌کردم. دفعهٔ سیّم حاضر شدم.

حکایت مشتاقعلی شاه

دیگر از حکایاتی [که] کرد این بود که مشتاقعلی شاه ابتدای امر مردی بود حسین نام خیّاط در اصفهان. با دختری از همسایگان خود سر و سرّی داشت. اتفاقاً آن دختر را برای کریم‌خان زند پسندیدند و تهیّهٔ سفر او را دیده به سمت شیراز حرکت دادند. مقارن وقتی که می‌خواستند او را حرکت دهند حسین رسید. زیاده متأسّف و متحسّر گردید. خواست محلّی بایستد که دختر را نظر آخر دیده خداحافظی به ایما و اشاره کند نگذاشتند. دنبال او را گرفت که در صحرا این کار را بکند ممکن نشد. تا منزل چون پیاده آمده بود خسته و بی‌حال شده افتاد و خوابید به خیال این که فردا وقت حرکت مقصود خویش را حاصل کند. وقتی که بیدار شد دید کاروان رفته است. پاس دوستی [۵۲] او را واداشت که دنبال کند. به همین منوال رفت تا به شیراز رسید. در صورتی که هیچ نداشت و پیاده بود. به شهر چون رسید به‌واسطهٔ تهی‌دستی به حافظیه رفته پهلوی سنگ مرقد حافظ خوابید. معصومعلی شاه هندی آن وقت شیراز بود به اتباع گفت مهمانی برای خواجه رسید به پذیرایی او می‌روم. یک اسب و صد تومان پول از عقب من بیاورید. رفته سر حسین را از روی زمین برداشته به زانو گذاشت. حسین خواجه را خواب دید که سر تو الآن به دامن مردی بزرگ است، از این بابت باید مفتخر باشی. بیدار شد و حال بدید و به دست و پابوسی افتاد. معصومعلی شاه گفت خواجه از این شوخی‌ها خیلی می‌کند به ریش مگیر. گفت محبوب تراکه دنبال او آمده‌ای کریم‌خان نخواهد

پسندید و بر خواهند گردانید. این اسب و پول بگیر و برو مقصود خود را حاصل کن. مقارن این حال دیدند که دختر را برمی‌گردانند. حسین گفت الحال محبوب من تویی و دست از تو برنخواهم داشت و نتیجه اینکه مشتاقعلی شاه شد.

علی‌خان انواری

دیگر این که میرپنج از مشهودات خود گفت در سفری به شیراز که مقارن اواخر سلطنت ناصرالدّین شاه بود در آنجا میرزا علی‌خان نامی متخلّص به انواری[1] دیدم در لباس نوکری و منشی‌گری. روزی به من گفت عالم را آشفته می‌بینم. آشوبی بر پا خواهد شد. دو روز دیگر خبر قتل شاه رسید.

برات گم شده

روزی دیگر براتی گم کرده هرچه جستجو کرده بودم نیافتم. به او اظهار کردم قرآنی طلبید و ملاحظه کرد و بعد گفت برات را از سورهٔ عمّ بخواهید. سورهٔ عمّ باز کردیم همان جا بود.

شاه سبیل‌کلفت

روزی دیگر گفت چنین دیدم که میرزا علی‌اصغر خان صدراعظم به کاکائی حرف می‌زند و اظهار دلتنگی می‌کند، به‌طوری که مرگ از خدا می‌خواهد و می‌گوید به این مردکهٔ سبیل‌کلفت هرچه می‌گویم اثر نمی‌کند. بعد از من پرسید مگر شاه سبیل‌کلفت است. گفتم بلی. گفت به هر حال صدراعظم این روزها معزول خواهد شد. همان اوقات خبر عزل او را آوردند. من هم از جانب صدراعظم مأمور بودم که از ایلخانی فارس بقایای او را وصول کنم. به همین واسطهٔ پیش‌گویی میرزا علی‌خان کارم را پیش انداختم که از عزل صدراعظم خللی به کار من نیاید. پس میرزا علی‌خان گفت به میرزا علی‌اصغر خان بنویس دست خطی برای من بفرستد و ده تومان پول و یک گوسفند به من بدهد تا کار او را درست کنم. گفتم پول و گوسفند را من می‌دهم درست کن. گفت خیر خودش باید بدهد و به خط خودش باید

۱. ذکری از او در سخنسرایان پارس تألیف محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت ندیدم.

بنویسد. من دو مرتبه به میرزا علی‌اصغر خان که قم بود نوشتم جواب نداد. بعد از شیراز آمده در قم او را ملاقات کردم و حضوراً مطلب را به او گفتم. پول و گوسفند را حواله داد، امّا گفت نوشته از من صحیح نیست. اگر می‌کند همین‌طور بکند. میرزا علی‌خان جواب داد چون نوشته نداده می‌شود امّا قدری طول می‌کشد و چنین شد.

دعا برای فرزند آوردن

دیگر این که من[1] چون از عیال دویّم خودم فرزند نداشتم از میرزا علی‌خان چاره‌جویی کردم. دستوری به من داد از جمله دعائی داد و سفارش کرد که این دعا را به بازوی عیال خود ببند و ملتفت باش که این دعا هیچ‌وقت روی خاک نباشد. من به طهران آمدم سفارش او را[۵۳] به جا آوردم. بعد به گیلان رفتم عیالم مرحوم شد. میرزا علی‌خان در صورتی که نمی‌دانست عیالم فوت شده به من نوشت دعائی که به شما دادم و سفارش کردم که به خاک نیفتد الآن آن را روی خاک می‌بینم، چه شده است.

بعد از این صحبت‌ها از منزل میرپنج آمدم خانه، از روی سالنامهٔ Gotha قوای روس و ژاپن را معلوم کردم و به نوشتن این وقایع پرداختم.

□ □ □

۱. میرپنج.

ـ ۵۳ ـ

دوشنبه ۱۹ 7 Mars

غذای صبح شیر، قدری نان روغنی ـ نهار چلو قورمه سبزی، نیمرو ـ
شام رشته پلو ـ هوا مکدّر، ۶۵۸° | ۴۶، میزان[الحراره] ثابت ـ
مزاج ـ: بد نبود. دیشب گوشم منفجر بود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

روزنامهٔ تربیت ـ مدرسهٔ علمیه ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح برخاستم. آقا جمعیّت منچوری و کره [و] بعضی از این قبیل جزئیات می‌خواستند. قدری به آن کار پرداختم. چون وقت نبود باقی آن را به شب انداختم. در واقع این اوقات تمام وقت بیکاری من صرف روزنامهٔ تربیت می‌شود. فرصت مطالعه و کار دیگر ندارم. باری رفتم مدرسهٔ علمیّه. درس مدرسهٔ سیاسی را مطالعه نکرده بودم قدری در راه و قدری در مدرسهٔ سیاسی مطالعه کردم، چه بعد از اتمام درس مدرسهٔ علمیّه به آنجا رفتم. در مدرسهٔ علمیّه قبض سه ماه ماهانه دادم. دو ماه به واسطهٔ بیست تومان دیروز و یک ماه به واسطهٔ ده تومانی که محمّد صفی‌خان به دو قسط از بابت کتاب لاروس به بارنئود[1] داده بود حالا مدرسهٔ علمیّه تا آخر ماه ربیع‌الاول به همین حال حساب مرا پرداخته است. بنابراین تا آخر سال نُه ماه طلب‌کار هستم.

گفتهٔ دکتر مرل ـ ییلاق قشلاق

مدرسهٔ سیاسی که رفتم دکتر مُرل آنجا بود. گفت خوب است آدم در شهری

---

۱. Louis Barneoud. کتابفروشی او در خیابان علاءالدوله بود.

باشد که هوای آن همیشه مثل بهار معتدل باشد و گفت باید ازین قبیل نقاط هم باشد. من گفتم آسان‌تر آن است که انسان ییلاق و قشلاق کند. گفت این طبیعت ایلیاتی است، شما ایرانیها هنوز طبیعت صحراگردی را فراموش نکرده‌اید.

حضرت عیسی

باری صدیق حضرت نیامد. با حاجی اسمعیل آقا غذا خوردیم. سر غذا حاجی اسمعیل آقا شرح حال حضرت عیسی را از من پرسید. مجملی برای او گفتم. محقق‌الدوله گفت می‌خواهد ببیند عیسی از چه راه پیش برد تا او هم ببرد. من گفتم عیسی پیش نبرد، حرفی زد گرفتند به دارش زدند. بعدها مردم به اسم او بنایی کردند. حاجی اسمعیل آقا گفت خیر من دیگر از آن خیالات دست کشیده استعفا کرده‌ام.

مدرسهٔ سیاسی ـ استدلال عبدالرزاق خان

باری بعد از درس آقا و میرزا عبدالرزاق خان آمدند. من درس اوّل نداشتم درس دویّم به اطاق چهارم رفتم. بعد از درس هم صدیق حضرت نیامد. من خودم قدری نوشته‌ها را مرور کردم و با میرزا عبدالرزاق خان و ناظم‌العلوم آمدیم. محقق‌الدوله گفت امروز میرزا عبدالرزاق‌خان سر درس حرفی زد که من خجل شدم و آن این است که شاگردها پرسیدند بندرگرم[1] که در روزنامهٔ تربیت نوشته شده که روس طالب آن است چیست. گفت یعنی بندری که یخ نداشته باشد برای این که کشتی از یخ صدمه نخورد و حال آن که مقصود این است که یخ راه آمد و شد را مسدود نکند.

اهل خانهٔ میرپنج

باری آمدیم منزل. اهل خانهٔ میرپنج اینجا بودند. عمّهٔ پاینده خانم رفت باقی ماندند. [۵۴] من به نوشتن مسائل کره و منچوری پرداختم و بعد به نوشتن این وقایع مشغول شدم.

---

۱. طبعاً مراد خلیج فارس است. آبهای گرم از گفته‌های پطر کبیر است.

ضرر روس ـ یأس از ایران

امشب با آقا صحبت از جنگ ژاپن و روس بود و نتایج آن و عاقبت کار صحبت زیاد شد. برادرم از من پرسید نتیجهٔ این جنگ در صورت فتح یا شکست روس برای ما چه خواهد شد و کدام بهتر است. گفتم هیچ کدام. هر دو بد است. اگر روس غلبه کند قدرتش بیشتر می‌شود و در ضمن ما مقهورتر می‌شویم. اگر مغلوب شود چون پیشرفتش در شرق اقصی متوقف می‌شود احتمال دارد شرق متوسط یعنی ایران و افغانستان را بیشتر مطمح نظر قرار دهد که از این جا به دریای محیط برسد. بنابراین ما خودمان اگر آدم نباشیم و نتوانیم از خود نگاه‌داری کنیم عاقبت این جنگ در هر حال برای ما بد است. الّا این که اگر شکست بخورد موقتاً به واسطهٔ ضعفی که عارض او می‌شود قدری ما راحت‌تر خواهیم بود. بهتر این بود که این جنگ واقع نشود و روس بی سر و صدا مقصودش به نحوی حاصل شود که بلکه حرصش قدری بنشیند. اگرچه در آن صورت هم اگر ما خودمان به فکر حفظ خودمان نباشیم باز مقهور خواهیم بود و حاصل این که من از خودمان مأیوسم.

□ □ □

سه‌شنبه ۲۰ 8 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت و کوکوی سیب زمینی ـ شام چلو و قیمه ـ
هوا ابر، ۶۶۵ | °۵۰، تا شب صاف شد، نصف شب باران ـ
مزاج ـ: قبض مزاج، گوش در هیجان و رطوبت
دخل هیچ ـ خرج هیچ

ورزش سوئدی ـ مدرسهٔ مظفریه

صبح از روی تقویم‌ها قدری ورزش سوئدی مشق کردم. بعد اطاق زنها رفته شیر خوردم. گوشم که پریشب و دیروز در هیجان بود امروز قدری بهتر است. مدرسهٔ مظفّریه رفتم ناظم تازه را دیدم. چندان او را دارای انسانیّت نیافتم. نزدیک ظهر منزل آمده نهار خوردیم.

مدرسهٔ سیاسی ـ اعظام‌الممالک

بعد از ظهر آقا رفتند مدرسهٔ سیاسی. من رفتم منزل سعیدالاطبا قدری ساز زدیم، قدری تخته. بعد با او بیرون آمده رفتیم منزل باقرخان اعظام‌الممالک که سابقاً فراشباشی مظفّرالملک بود. سعیدالاطبا آنجا مریضی داشت من هم به تبعیّت او رفتم. قناری‌های زیاد آنجا می‌خواندند. واقعاً به واسطهٔ خواندن این طیور حالی دست می‌داد.

مظفرالدین شاه و قناری

از وقتی که شاه به فرنگستان رفته و طیور زیاد آورده از آن جمله قناری، به این واسطه داشتن قناری زیاد معمول شده. سابقاً خیلی نادر بود.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

از آن‌جا که بیرون رفتیم من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. سعیدالاطبا رفت منزل جدّهٔ خودش که مریض است. قرار شد تا مغرب مراجعت کند با هم بیائیم. نیامد. نفهمیدم چه شد.

مقاله‌نویسی

باری آقا شیخ محمّد و دیگران بودند. شب با هم آمدیم خانه. میرپنج اینجا بودند. قدری نزد آنها نشستم بعد آمدم اطاق آقا قوای برّی و بحری روس و ژاپن را نوشتم و به نوشتن این وقایع مشغول شدم. امشب وقت ورود به منزل یک درویش در خانه نشسته طلب می‌کرد. یک شاهی پول به او داده بودند باز مطالبه می‌کرد. آقا او را جواب گفتند.

درویش و حکم نقیب

سه چهار ساعت از شب گذشته دیدم سه نفر درویش پشت خانه چادر زده‌اند. آقا اوقاتشان تلخ شد به من گفت برو بگو حکم نقیب را بده ببینم. نوشته‌ای داد معلوم شد آقا آن را دیده بودند به اسم دیگری بوده، آن را پاک کرده اسم آقا را نوشته بود. آقا قسم خوردند که چیزی نخواهم داد و به نقیب خواهم نوشت. خیلی مضحک است که به زور می‌خواهند [۵۵] از مردم پول بگیرند به قول آقا درویشی نیست محصّلی دیوان است.

نصیحت آقا شیخ محمّد ـ کار زیاد

امروز آقا شیخ محمّد به من می‌گفت در بشرهٔ تو آثار کسالت می‌بینم. نصحیت می‌کنم کمتر کار کنی. زیرا که علامات پیری از حالا در تو ظاهر شده. گفتم بلی می‌خواهم کمتر کار کنم اگر بگذارند. حالا طوری شده که من کارهای تفنّنی را که عشقم بیشتر به آنهاست نمی‌توانم بکنم بلکه از کارهای لازم هم بسیاری زمین می‌ماند.

□ □ □

PersianPDF.com

ـ ۵۵ ـ

چهارشنبه ۲۱ 9 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت و کوبیدهٔ برنج ـ شام سبزی پلو، کوکو، ماهی، دوغ، سر شب کباب ماهی ـ هوا گاهی ابر و گاهی باز، ۶۶۰ | °۴۹، عصر رگبار
آمد ـ مزاج + : بد نبود، شب گوش رطوبت
دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۵۰ پول واگن، ۰/۵۰ فقیر

درویشها ـ مدرسهٔ خرد ـ عمادالکتاب

دیشب اواخر شب باران آمد. درویش‌ها خوب باران خوردند. آقا را اوقات تلخ است. صبح در اطاق زنها شیر خوردم. بعد هم مدرسهٔ خرد. میرزا حسین فراش روزنامه آمده گفت امشب یحیی‌خان و عمادالکتاب خواهند آمد منزل شما. آمدم خانه به آقا گفتم. از این وقت تنگی و تصادف با عمل درویش‌ها بیشتر اوقات آقا تلخ شده بود. سلیمان خان اینجا بود. او را فرستاد که درویش‌ها را راه بیندازند. آقا مصمّم بودند پول ندهند و به ادارهٔ نظمیه اظهار کرده به زور بلندشان کنند. سلیمان خان نگذاشت و به پنج قران آنها را راه انداخت. این شکل هم واقعاً بهتر بود.

دزدی، گدایی، غارتگری، جاکشی

در حقیقت شهر بدی شده است. شخص نمی‌تواند حفظ مراتب خود را بنماید. هر نانجیب بی‌شرمی بر انسان مسلّط است. سیّد، درویش، گدا. آخوند، از آن طرف تمام مردم شهر شغل و حرفهٔ ایشان منحصر به دو کار شده: یکی دزدی یکی گدائی. تمام کارهای مردم شکلی از این دو شغل شریف است. ثالثی هم اگر بخواهیم برای آن پیدا کنیم غارتگری. اگرچه آن هم نوعی از دزدی است. این

اواخر جاکشی هم از مشاغل متداول معزز شده است. حاصل اینها همه این که دیشب و امروز به آقا تلخ گذشت.

مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

باری بعد از نهار رفتم مدرسهٔ سیاسی. درس اوّل را دادم. درس دویّم نداشتم. با صدیق حضرت مشغول لغت شدیم. چون بنا بود شبی که یحیی خان می‌آید محقق‌الدوله هم باشد. به او گفته عصر با هم آمدیم خانه. ... سر شب با محقق‌الدوله تخته بازی کرده یک برّه باختم. یحیی خان و عمادالکتاب هم آمدند. یحیی‌خان هم بازی کرد دو کبک به محقق‌الدوله باخت. با آن که محقق‌الدوله خوب بازی نمی‌کند.

ساز زنها ـ تار یحیی ـ نی نایب ـ فوت سرورالملک ـ نقاشی کمال‌الملک

بعد قدری ساز زد و آقا یحیی‌خان خوب تار می‌زند. عمادالکتاب هم ضرب می‌گیرد. امّا آلت آن حاضر نبود. مذکور شد که نایب اسدالله اصفهانی نی‌زن منزل عماد الکتاب منزل دارد. نی زدن نایب هم حکایتی دارد، ورای سازهای معمولی. می‌توان گفت در عالم خودش از ساز آقا حسینقلی بالاتر است. عمادالکتاب وعده داد او را به ما نشان بدهد. متأسف شدم از این که شنیدم محمّدصادق خان سنتوری سرورالملک چند ماه پیش مرحوم شده، خیلی حیف بود. از قراری که می‌گویند مقام او را در موسیقی هیچ کس نداشته امّا من نشنیده بودم. صورت با چنان آب و رنگ کار کمال‌الملک را یحیی‌خان دید حظّ کرد.

□ □ □

پنجشنبه ۲۲ 10 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت غذای دیشب ـ شام چلوخورش قورمه سبزی،
قدری پرتقال ـ هوا صبح صاف، ۶۵۹ | °۵۰، عصر ابر، شب صاف،
میزان شب ۶۵۸ ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۲ [قران] عذرا خانم گرفت، ۱۰ [قران] آقا شیخ حسن دادم

قطعات خط کلهر ـ مدرسهٔ مظفریه

صبح به اشکال برخاستم، چون دیر خوابیده بودیم. عکس پرده‌های کمال‌الملک را که داریم به یحیی‌خان نشان دادم. آقا هم قطعه‌ای خطّ میرزا محمّد رضای کلهر مرحوم را[۵۶] که میر عصر خود بود بلکه بالاتر، به عمادالکتاب نشان دادند. شش قطعهٔ آنها را امانت گرفت که از آن استفاده کند. بعد رفتند. محقق‌الدوله قبل از آنها رفته بود. من رفتم مدرسهٔ مظفّریه. ناظم جدید به نظر من خیلی بی‌ادب می‌آید، فرّاش مسلک است. نمی‌دانم کیست. به هر حال از من گذشته و تا آخر این ماه بیشتر در آن مدرسه نخواهم بود.

مدرسهٔ علمیه و سیاسی ـ لغت‌نویسی

نزدیک ظهر آمدم منزل. آقا خوابیده بودند.[۱] باری بعد از نهار رفتم مدرسهٔ علمیّه. بین راه رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. یک قران پول از او گرفتم که واگن بنشینم.[۲] بعد از مدرسهٔ علمیّه رفتم مدرسهٔ سیاسی. با صدیق حضرت قدری لغت نوشتیم. بعد آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. تا غروب آنجا بودم.

---

۱. نزدیک به یک سطر را سیاه کرده‌اند.
۲. ده دوازده کلمه را سیاه کرده‌اند.

گردش آقا شیخ محمّد

آقا شیخ محمّد به من گفت فردا می‌روم عباس‌آباد تو هم بیا. من عذر آوردم که راه دور است و تمام وقت باید به آمدن و رفتن صرف شود. اگرچه این علّت که گفتم حقیقت دارد امّا علّت اصلی این است که خوش‌گذرانی آقا شیخ محمّد برای من خوش‌گذرانی نیست. زیرا که او می‌خواهد یک جائی برود که ذی‌حیاتی آنجا نباشد و سودائی هم دارد که جای خلوت امن را هم قبول نمی‌کند. باید جائی باشد که از اصل انسان نداشته باشد. این است که باید برویم نیم فرسخ بالای عباس‌آباد که صحراست و چول و بی‌صفا ...[1] از رفقا جدا می‌شود یعنی می‌رود به خیالات خود و یاد معشوق و خیالات واهی، نه صحبتی نه حالی. مختصر عیش آقا شیخ محمّد سلبی است. یعنی خوشی او در این است که همه چیز را فراموش کند. من این حال را موت می‌دانم و خوشی را درین می‌دانم که تمتّعی برای انسان دست دهد.

مجلس معارف

مغرب از حجره آمدم منزل. آقا رفته بودند مجلس معارف و برگشته بودند. آقا محمّدحسین هم آمد. آنها مشغول تخته شدند. من مشغول خواندن روزنامه‌ها.

خطر زرد ـ قبول تمدّن

این اوقات متصل فرنگی[ها] از خطر زرد حرف می‌زنند، یعنی از این که چینی‌ها به واسطهٔ پیشرفت ژاپن از خواب غفلت بیدار شوند آن وقت دماغ فرنگی‌ها را بمالند این مسئله را تاخت و تاز جدیدی از مغول می‌خوانند. احمق‌ها نمی‌گویند که اگر چینی‌ها و ژاپنی‌ها کاری ازشان ساخته شود در صورتی است که قبول تمدّن کرده باشند. آن وقت چگونه تاخت و تاز مغول خواهد بود و اگر متمدّن نشوند که نمی‌توانند از عهدهٔ فرنگی‌ها برآیند و اگر می‌ترسند از این که مشرق‌زمینی‌ها بیدار شوند و دست تعدّی آنها را از ممالک خود بکنند این مسئله در

---

۱. چند کلمه ناخوانده.

صورتی که امکان داشته باشد حقّ است.

بهانهٔ فرنگیها ـ دنیا میدان غارت

تمام بهانهٔ فرنگی‌ها در دست‌درازی به ممالک ما این است که شما از عهدهٔ به کار بردن نعمت‌های طبیعت برنمی‌آئید و آن را حرام می‌کنید. پس ما باید این کار صحیح را بکنیم. پس اگر خود مشرق‌زمینی‌ها این کار را بکنند فرنگی‌ها چه حقّ فضولی دارند. مقصود این است که دنیا میدان غارت است. فرنگی‌ها میل ندارند آسیایی‌ها بیدار شوند و دست غارت آنها را ببندند.

مشیرالدوله

امروز میرزا حسین‌خان پسر مشیرالدوله برات مواجب سیصد تومان شیراز را باکاغذی از مشیرالدوله به ارباب جمشید فرستاد. نمی‌دانم مضمون کاغذ چیست و نتیجهٔ آن چه می‌شود.[۵۷]

□ □ □

ـ ۵۷ ـ

جمعه ۲۳ 11 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام رشته‌پلو ـ هواصاف، ۶۵۸ | °۵۰،
عصر میزان ۶۵۷ ـ مزاج +: خوب بود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

صبح خدمتکار خانهٔ میرپنج ما را بیدار کرد که پاینده خانم را ببرد خانهٔ نظام‌السلطنه. آقا اذن ندادند.

حاجی شیخ مهدی ـ رئیس شیخیه

دیشب خواب می‌دیدم کاظم خان عموی سعیدالاطبا که مسلول است حالش خوب نیست. مثل این که قطع امید از او شده است. نمی‌دانم منشأ این خواب چیست. در صورتی که این اوقات نه کاظم‌خان را دیده‌ام نه ذکری از او شده است. امروز حاجی شیخ مهدی رئیس شیخیّه اینجا آمد. من ندیدم، امّا تعریف می‌کنند که آدم خوبی است و باسواد و با ذوق. بعضی دیگر بر حسب معمول آمدند. من مشغول خواندن روزنامه‌ها بودم.

سالار افخم رشتی بیگلربیگی

بعد از نهار بر حسب خواهش سعیدالاطبا رفتم منزل او که با هم عصر برویم منزل نظام‌السلطنه، زیرا که سالار افخم یعنی بیگلربیگی رشتی طهران آمده منزل نظام‌السلطنه منزل کرده است. سعیدالاطبا می‌خواهد به دیدن او برود. رفتم. بعد از آن که قدری تخته بازی کردیم راه افتادیم. در خیابان باغ حسن‌آباد منزل نجدالدوله

پسر ناظم‌السلطنه است. از بالاخانه ما را دید و کشید. قدری آنجا ماندیم. بعد رفتیم به قصد دیدار بیگلربیگی نبود. سعید الاطباکارت گذاشت و برگشتیم. به‌طورگردش از خیابان لاله‌زار و علاءالدوله و میدان توپخانه و خیابان میدان مشق آمدیم. سر شب منزل رسیدم. آقا به دیدن نظام‌السلطنه رفته بودند. هم آن وقت برگشتند.

نجدالدوله، شعاع‌السلطنه

نجدالدوله از موقّرالسلطنه که به واسطهٔ همراهی با حکیم‌الملک مرحوم مغضوب شده به تبریز تبعید شده بود تلگرافی دریافت کرده بود از قزوین و می‌خواهد فردا به استقبال او برود. عمادالدوله وارد شده ظل‌السلطان هم امروز و فردا وارد می‌شود. این دو نفر را می‌گویند به مقرّ حکومت خود برنخواهند گشت. فارس را می‌گویند به شعاع‌السلطنه دادند.

نفوذ انگلیسی‌ها

از قرار مذکور امتیاز معادن ایران را انگلیسی‌ها گرفته‌اند. گفتگوی ادای قرض روس هم می‌کنند. این حرف‌ها مأخذ صحیح ندارد. امّا البته در این موقع انگلیسی‌ها کوشش می‌کنند که نفوذ خودشان را پیش ببرند. تا چه شود.

حکیم‌الملک

حاجی رضاخان پسر ظهیرالاطبا منزل نجدالدوله آمد. معلوم شد حکیم‌الملک سه کرور در بانک شاهنشاهی پول داشته و دویست و پنجاه هزار تومان سهم در آن بانک داشته شاه آن را ضبط کرده است.

دروازه سازی برای رفع نحوست

ارباب جمشید به راهنمائی بعضی عریضه به شاه نوشته اجازه خواسته است که در بین دروازهٔ اسب دوانی و دروازهٔ یوسف‌آباد یعنی مقابل خیابان حسن‌آباد دروازه بسازد و عنوان آن مطلبی است که در روزنامهٔ «ثریا» نوشته شده بود که از وقتی که راه آهن شاهزاده عبدالعظیم ساخته و دروازهٔ آن بنا شده است عدهٔ

دروازه‌های شهر به سیزده رسیده و از نحوست این عدد کارهای مردم[۱] تنگ و ارزاق گران شده، خوب است یک دروازهٔ دیگر بسازند که از نحوست بیرون آید و رفاه دست دهد. شاه هم اجازه داده و مناسبت آن این که در آن نقطه ارباب جمشید و راهنمایان او به این امر زمین دارند و می‌خواهند آن را آباد کنند. این هم یک وسیلهٔ نیل این مقصود است.

حرفهای مهمل و حرفهای حسابی

در مملکت ما حرفهای مهمل زود مؤثر [۵۸] می‌شود و نتیجه می‌دهد. امّا حرفهای حسابی به خرج هیچ کس نمی‌رود.

«اخبار زمان»

باری منزل آمده به نوشتن وقایع پرداختم. بعد «اخبار زمان» یعنی جنگ روس و ژاپن را برای روزنامه ترتیب دادم. امروز یوزی خان همسایه تخته نرد را امانت گرفته احتمال دارد امشب آقا محمّدحسین بیکار بماند و بد بگذراند.

□ □ □

۱. خودم هم می‌توان خواند.

شنبه ۲۴ 12 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت و پلو دیشب ـ شام آبگوشت، یک گلابی ـ هوا ابر رقیق، ۶۵۷ | °۵۵، عصر گاهی ابر گاهی صاف، شب بارانی ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۰۵۰ قوطی کبریت

مدرسهٔ خرد

صبح رفتم مدرسهٔ خرد. وقت رفتن به قصد راه رفتن و گردش دوری زدم. آنجاکه رسیدم شاگردان فارسی امتحان داشتند. شاهزادهٔ ناظم چون معلم آنهاست و خوب درسشان داده میل داشت من هم باشم و ببینم. میرزا عبدالرزاق خان هم بود. مجدالاشراف آنجا آمد. نزدیک ظهر آمدم خانه. آقا رفته بودند بازار برای وصول سیصد تومان مواجب شیراز از ارباب جمشید.

مدرسهٔ سیاسی ـ قپان فرنگی

بعد از نهار رفتم مدرسهٔ سیاسی. شاگردان اطاق دویّم باید قسمتی از تاریخ قرون وسطی را امتحان بدهند. با آقا رفتیم امتحان کردیم. اکثر خوب بودند. بعد از امتحان دیگر وقت نبود برای لغت نوشتن. صدیق حضرت یک قپان فرنگی آورده بود با آن زورآزمایی کردیم. من تا شش من کشیدم، محقق‌الدوله پنج من، صدیق حضرت هفت من.

عشق و عفت

باری با آقا آمدیم منزل. غروب رسیدیم. امروز خانه تکانی کرده بودند.

اسباب و کتاب‌ها را مرتب کرده مشغول نوشتن مقدّمهٔ عشق و عفت که در پاورقی روزنامه نوشته می‌شود شدم و این مقدّمه را تمام کردم.

جنگ روس و ژاپون

مسیو هنبیک می‌گفت متواتراً شنیده‌ام پرت ارتوور را ژاپنی‌ها گرفته‌اند. اگر چنین باشد جنگ درواقع تمام شده. دیگر می‌گفت روسها به تبّت قشون فرستاده‌اند. اینها مطالبی است که اگر صحّت داشته باشد خیلی اهمیّت دارد.

□ □ □

ـ ۵۹ ـ

یکشنبه ۲۵ 13 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام آبگوشت یخنی ـ هوا ابر رقیق، ۶۵۸ | °۵۰، بعد از ظهر رعد و کمی تگرگ، عصر صاف، میزان ثابت ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۱۵۰ [قران] برای لباس پاینده خانم

مدرسهٔ مظفریه ـ مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

صبح مدرسهٔ مظفّریه رفتم. نزدیک ظهر برگشته نهار خوردیم و با آقا رفتیم مدرسهٔ سیاسی. امروز در اطاق سیّم و چهارم ترجمه داشتم. بعد از انجام آن با صدیق حضرت مشغول لغت شدیم. نزدیک غروب بیرون آمده رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن‌آقا. آقا شیخ محمّد و دیگران گردش رفته بودند.

طرح تاریخ قرون وسطی

بعد از قدری توقّف آمدم خانه. مشغول مطالعهٔ تاریخ قرون وسطی و فکر طرح‌ریزی ترتیب کتاب قرون وسطی برای مدرسه شدم. هر چه فکر می‌کنم می‌بینم بهترین ترتیب برای ما این است که تاریخ قرون وسطی را از ابتدای ظهور اسلام شروع کنیم و آنچه را که قبل از این واقعه در کتب فرنگی می‌نویسند و راجع به تاخت و تاز وحشیهاست به آخر تاریخ اسلام ملحق سازیم. اگر مدرسهٔ سیاسی این ترتیب مرا بپذیرند چنین خواهم کرد و برای سال آینده ان شاءاللّه ترتیب کتاب تاریخ قرون وسطی [را] خواهم داد، اگر عمری باشد و ممکن شود. امروز قدری از روزنامه‌های «ماتن» که نزد سعیدالاطبا بود فرستاده بود، بعد از ظهر قدری هم مشغول ترتیب آن روزنامه‌ها بودم.

مشکل وصول مواجب عقب‌افتادهٔ آقا

از سیصد تومان مواجب شیراز دیروز صد تومان آقاگرفته بودند. به این معنی که مشیرالدوله به ارباب جمشید نوشته بود این پول را تنزیل کرده بدهید و تنزیل آن [۵۹] را پای من حساب کنید. ارباب جمشید از روی عوامی گفته بود نوشتن علاءالدوله[۱] هم لازم است. لهذا آقا صد تومان بیشتر نگرفتند تا با میرزا حسین خان پسر مشیرالدوله گفتگو شود که از علاءالدوله نوشته بگیرند.

صندوق مظفّری

مواجب وصول کردن در ایران چه خون دل خوردن‌ها دارد، چه مذلت‌ها. خدا کند مسئله صندوق ولایات که سپردهٔ به مسیو نس باید شود امسال سر بگیرد و از این کثافت‌کاریها فارغ شویم.

□ □ □

۱. چون سمت حکومت فارس با او بود.

دوشنبه ۲۶ 14 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش اسفناج، خوراک سیب زمینی ـ شام [ننوشته] ـ هوا صاف خنک، ۶۶۰ | °۴۶، عصر سرد شد، باد هم می‌آمد، میزان‌الهوا شب ۶۵۸ ـ مزاج +: بد نبود، نهار دیر گذشت
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ علمیه ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح رفتم مدرسهٔ علمیّه. دو نمره روزنامهٔ تربیت از محمّد صفی‌خان [که] ترک شده بود برای او بردم. بعد از درس رفتم مدرسهٔ سیاسی. مسیو هنبیک آنجا بود با دکتر مُرل. مسیو هنبیک معتقد به زن‌گرفتن نیست و می‌گوید این‌طور آدم راحت‌تر است و همیشه زنهای جوان دارد. وقت پیری عیب ندارد که آدم زن بگیرد برای مواظبت او.

درویشی ـ نتیجهٔ استبداد

باری قدری با حاجی اسمعیل آقا شوخی کردیم. برای او تحقیق کردم که این وضع درویش و مرشد بازی و عرفان و امثال آن نتیجهٔ استبدادی است که در مشرق زمین بوده و هست. محقق‌الدوله این تحقیق را خیلی پسندید. امّا حاجی [اسمعیل] آقا به این حرفها اعتقاد ندارد. روی هم رفته محقق‌الدوله خیلی او را اذیت می‌کند. به محض این که می‌خواهد حرفی بزند توی دهن او می‌زند. باری محقق‌الدوله کتابچه‌ای در دست داشت مشتمل بر نظامنامه‌ای که انجمن معارف برای مدارس نوشته است و به بعضی چیزهای آن ایراد می‌کرد.

نوع تعلیمات

در باب فهرست تحصیلات من گفتم گذشته از تحصیلات ابتدایی که تغییرپذیر نیست و هرکس باید این مقدار تحصیل بکند، تحصیلات علمی یعنی دورهٔ دویّم را باید دو قسمت کرد که اگر شاگردی نخواهد یا قوّه نداشته باشد یا حاجت نداشته باشد که تمام تحصیلات علمیّهٔ متوسطه را بکند بتوان در موقع معیّنی او را از تحصیل معاف داشت در صورتی که یک دورهٔ مجمل تحصیل صحیح نموده باشد، یعنی تحصیل ناقص نباشد زیرا که تمام شاگردها لازم ندارند که یک دورهٔ تمام ریاضی یا طبیعی یا عربی و فرانسه بخوانند باید مثلاً سه سال اوّل تحصیلات علمی را طوری قرار داد که یک دورهٔ مختصر ریاضی و طبیعی و تاریخ و جغرافی و عربی و فرانسه و غیره شاگرد ببیند و اجمالاً آدم آگاهی باشد و عوام نباشد. بعد اگر می‌خواهد داخل فنون علمی یا مشاغل معظم دولتی شود دو سه سال هم باز تحصیل کند و ماسبق را تکمیل نماید.

لغت‌نویسی

بعد از نهار محقق‌الدوله به عقدکنان وعده داشت برای میرزا جواد خان[1] که از شاگردهای مدرسه است و میرزا اسمعیل خان کحّال رفت به آن مقصود. ما مشغول درس شدیم. بعد از درس هم با صدیق حضرت مشغول لغت شدیم. غروب آمدم منزل. خیلی سرد بود.

دیدن آقا از مشیرالدوله

آقا عصر از مدرسه با محقق‌الدوله رفتند به دیدن مشیرالدوله[2] شب برگشتند. مشیرالدوله پرسیده بود هفته‌ای چند روز به مدرسه می‌روید. گفتند هفته‌ای چهار روز که تمام [۶۰] بعد از ظهر آنجا هستم. گفته بود بسیار خوب است. این از برای مدرسه اسباب اعتبار و اطمینان است.

---

۱. ظاهراً میرزا جوادخان عامری است. ۲. میرزا نصرالله‌خان.

نماز محصلین

از محقق‌الدوله پرسیده بود شاگردها عصر نماز می‌خوانند، گفته بود بلی. این مسئله زیر سر اعتمادالاسلام است که آدمی است موذی و جاه‌طلب و می‌خواهد مدرسه را در تحت اطاعت درآورد. لهذا متعرّض حالات مردم می‌شود.

کتاب Taine

امروز ناظم‌العلوم کتابی مشتمل بر حالات فلاسفهٔ فرانسوی مأیهٔ نوزدهم از Taine داشت، امانت گرفتم. خوب کتابی است. در دیباچهٔ او مطلبی دیدم که خیلی پسندیدم یعنی مطابق بود با عقیدهٔ شخصی خودم و آن این بود که نوشته بود فلاسفهٔ spiritualists معتقدند که ورای عالم مادّه عالمی دیگر است پنهان که آثار عالم ظاهری راجع به آن عالم می‌شود. فلاسفه positivistes نمی‌گویند عالمی ورای این عالم هست، امّا می‌گویند علل و اسباب آثار ظاهری را انسان نمی‌تواند درک کند و این هر دو فرقه خطا رفته‌اند. اولاً آن طور که فرقهٔ اوّل تصوّر کرده‌اند عالم دوگانه نیست و همین عالم است و بس (الّا این که همین عالم را ما هنوز کما هو حقه نشناخته‌ایم). ثانیاً آن طور که فرقهٔ ثانی می‌گویند قوهٔ معرفت انسان یعنی علم، این قدر پاشکسته نیست که هیچ‌وقت نتواند علل و اسباب اولیّهٔ آثار را درک کند. حالا نرسیده شاید وقتی برسد.

عقیدهٔ اسپنسر

بعضی حکما از قبیل هربرت اسپنسر انگلیسی می‌گویند چون راه معرفت انسان فقط حواس خمسه است به‌طور لزوم معرفت انسان ناقص است و نمی‌تواند اشیا را کما هو حقّه بشناسد.

عقیدهٔ آقا شیخ محمّد

آقا شیخ محمّد هم این رای را پسندیده و می‌گوید بنابراین انسان نمی‌تواند پی به حقیقت روح و خدا و این قبیل مسائل ببرد.

عقیدهٔ فروغی

امّا عقیدهٔ من این نیست و گمانم این است که انسان متّصل وسایل درک و اخذ معرفتش ترقّی می‌کند و ممکن است به آن مسائل هم برسد.

فلاماریون و ناظم‌العلوم

امروز صدیق حضرت از من پرسید کتاب Lumen فلاماریون را خوانده‌ای، گفتم بلی. بسیار تعریف کرد. به این مناسبت ناظم‌العلوم از این بزرگوار قدری صحبت کرده چیزها گفت که من نفهمیدم. مثلاً گفت فلاماریون معتقد به spiritisme بود و بعد ملتفت شد که گول خورده و حالا مادی یعنی maté rialiste شده و می‌گوید عالم همین است که می‌بینیم. جز هیئت Pascal و شیمی Lavoisier و فیزیولوژی Claude Bernard چیزی نیست.

من نوشتجات فلاماریون را خیلی خوانده‌ام و عقاید او را می‌دانم. از ابتدا او عقیده‌ای دارد صحیح و سلیم. نه spirtualiste است آن طور که جزء صاحبان وهم و عقاید باطل باشد نه maté rialiste است که مدّعی باشد که عالم همین است که شناخته‌ایم. چیزی که هست معتقد است به این که انسان روح دارد و عالم خدا. امّا نه آن روح و آن خدا که مردم تنگ‌نظر قائلند و تصوّر می‌کنند.

عقیدهٔ فلاماریون

بلی فلاماریون به بعضی امور باطنی معتقد بود از قبیل ارتباط نفوس با یکدیگر از نقاط بعیده و متأثر شدن نفس از اموری که در نقاط بعیده واقع شده و وقوع بعضی خوابها و امثال آن که به عقیدهٔ من هم نمی‌توان بکلی آنها را ردّ کرد و آن قسم عقیده‌ای که او در این مسائل داشت گمان نمی‌کنم هیچ وقت از آن برگردد. زیرا که از روی جهل و زودباوری نبوده.

فقط چیزی که من می‌توانم تصوّر کنم که فلاماریون به آن معتقد بوده و حالا نیست بعضی اعمال و دعاوی است که بعضی از [۶۱] اشخاص حالا در فرنگستان می‌کنند و ممکن است شیّادی باشد.

در هر صورت از آنجایی که ناظم‌العلوم آدم عامی نیست حتماً نمی‌گویم

مهمل می‌گفت، حقیقت امر بعدها معلوم خواهد شد. امّا حقیقةً مدّتی است از مطالعهٔ کتب فلاماریون محروم مانده و از این کیفیّت و عوالم و لذایذ معنوی و روحانی دور شده و در کار و شغل فرو رفته‌ام. خداوند توفیق رجوع به آن عوالم بدهد.

سیّد غیب‌گو ـ شفشاهنگ

شب که با آقا در همین مسائل صحبت می‌کردیم به مناسبت ذکر ادّعاهایی که مرحوم ملک‌الشعرا[1] دربارهٔ سید علی میرزای علی‌اللهی[2] در همدان و آن صفحات می‌کرد به میان آمد. آقا خودشان از ملک‌الشعرا شنیده بودند که حکایت کرده که وقتی که به وزارت مرحوم اللّه‌قلی‌خان ایلخانی به همدان و آن صفحات رفته بودم گفتند سیّدی اینجا هست که غیب می‌گوید و کرامات دارد. او را خواستیم. من روی کاغذی لفظ شفشاهنگ نوشتم و کاغذ را پیچیده به او دادم و گفتم چه نوشته‌ام. قدری تکان داده به گوش گذاشت و گفت شفشاهنگ و همه قسم احتیاط کرده بودم که از حرکت دست و سایر کیفیّات پی نبرد، و چیزهای دیگر از او نقل کرد بی‌شمار.

از جمله گفت به او اظهار داشتیم که فلان دوست ما که در فلان شهر است از او خبری نداریم. جواب داد به شما کاغذ می‌نویسد. گفتم چه می‌نویسد. عبارات کاغذ او را گفت. ما نوشتیم. حتی گفت در فلان‌جا کلمهٔ عرض نقطهٔ ضادش افتاده و گفت این کاغذ فلان روز به شما خواهد رسید. روز موعود کاغذ آمد. عیناً با آنچه او گفته بود مطابق بود.

آقا سیّد میرزا آتش بیگی ـ سیّد کلاردشتی

دیگر این که روزی سوار شده بودیم او هم با ما سوار بود. به بیشه‌ای رسیدیم جائی که انسان به تنهایی به اشکال می‌توانست از آن عبور کند. او سواره از آن عبور کرد و در آن سیر نمود. گویی که بیابان بلامانع است. عاقبت ملک‌الشعرا گفت من

---

۱. شبهه است که ملک‌الشعرای صبا منظور است یا دیگری. در صفحهٔ ۲۱۴ سام میرزا را به اشتباه ملک‌الشعرا دانسته است.

۲. اصل: علی آلهی.

دیدم که این شخص مجهول ندارد و این سیّد مرید آقا سیّد میرزای آتش‌بیگی بود که سیّد کلاردشتی[۱] از آن طائفه است.

اظهار نظر پدر

آقا بعد از نقل این وقایع اظهار تعجب می‌کردند و می‌گفتند حرف من این است که اگر ملک‌الشعرا این مطالب را راست می‌گفت و دربارهٔ آن سیّد چنین عقیده داشت چرا او را رها کرد و حال آن که من اگر عشر این حال را از کسی ببینم دست از همه چیز برمی‌دارم و دنبال او را می‌گیرم. واقعاً هم چنین است و هرچند ملک‌الشعرا معروف به درستی و صدق قول بود قبول این حرف‌ها آسان نیست، نه محض این که انسان نمی‌تواند به آن مقام برسد بلکه برای این که اگر که به این وصف در دنیا باشد به این نزدیکی و سهل‌الوصولی چگونه مجهول مانده و ولوله‌ای نینداخته.

قصد ملک‌الشعرا

عاقبت من گفتم مردم حالات غریب دارند که شخص تا آن حال را نداشته باشد تصوّر آن را نمی‌کند و باور هم نمی‌کند. هیچ بعید نیست که ملک‌الشعرا یا خودش سهو و اشتباه کرده یا عمداً دروغ گفته، نه محض دروغ گویی و خباثت. بلکه نظر به قصدی و مطلبی که ما نمی‌توانیم تصوّر کنیم.

حالات قوی انسانی

دیگر این که من گفتم مسئلهٔ سیّد[۶۲] علی میرزا را باور نمی‌کنم امّا ممکن است بعضی اشخاص حالات قوی داشته باشند که گاهی بعضی چیزها از ایشان بروز کند. امّا این اثبات مقامی برای ایشان نمی‌نماید. زیرا که خودشان مقهور آن امر هستند نه قاهر بر آن. وقتی شخص صاحب مقام است که بر عوالم قاهر باشد. به این جهت است که الآن اگر من آدمی را ببینم که بعضی خوارق عادات از او سر زند مرید او نمی‌شوم.

---

۱. در زمان ناصرالدین شاه ادعای پیغمبری کرد و گرفتار مجازات دولتی شد.

فرق قدرت گربه و انسان

زیرا که می‌دانم مثلاً مثل گربه است که با وجود این که به مراتب از انسان پست‌تر است معهذا قوّه و حسّی مخصوص دارد که هرگاه او را در کیسه کرده به محلّهٔ دوری ببرند و رها کنند به جای اوّل برمی‌گردد و حال آن که انسان با وجود شعور و عقل و همهٔ مقامات چنین قوّه‌ای ندارد. حالا به این واسطه نمی‌توان گربه را صاحب مقام دانست و مرید او شد. زیرا که او مقهور آن عالم است نه قاهر بر آن، یعنی خودش آن قوّه را تحصیل نکرده و بر آن محیط و مسلّط نیست. بسیاری از کراماتی که به اشخاص نسبت می‌دهند از این قبیل است و بنابراین در صورت حقیقت آن هم، نمی‌توان آنها را کرامت گفت. باری شب را با این قسم صحبتها گذراندیم.

□ □ □

سه‌شنبه ۲۷ 15 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار اشکنهٔ تخم مرغ ـ شام سبزی پلو با کوکو و سیر ـ هوا صبح صاف، ۶۵۹ | °۴۶، تا عصر ابر و سرد شد، ۶۵۸، بعد از ظهر باد می‌آمد
مزاج +: بد نبود
دخل ۵۰ [قران] از بابت مدرسهٔ مظفّریه ـ ۳۰ [قران] بقیهٔ خرج پاینده خانم، ۱۸۰ [قران] چرخ خیاطی، ۲ [قران] انعام شاگرد ارمنی، ۰/۸۰۰ انعام شاگرد میرزا آقاخان ـ ۰/۳۵۰ پول واگن و فقیر

مدرسهٔ مظفریه (عذاب الیم)

صبح رفتم مدرسهٔ مظفّریه. چند روز بود شیخ مهدی آنجا نیامده بود. امروز آمد پنج تومان از بابت ماهانهٔ ذی‌القعده به من داد که پنج تومان دیگر آن را بعد بدهد. روز پنجشنبه که آنجا بروم روز آخر خواهد بود. ان‌شاءالله دیگر آنجا نخواهم رفت که عذابی است الیم. همه چیز آن مدرسه را که تحمّل کنم درس خواندن میرزا عیسی‌خان را نمی‌توانم تحمل کنم که سوهان روح است.

مدرسهٔ سیاسی و خرد

باری ظهر آمدم منزل. بعد از نهار آقا رفتند مدرسهٔ سیاسی. محمّدکاظم میرزا آنجا آمد و سه نمره تلگراف انگلیسی به من داد. مطلب مهمّی در آن نبود. نشانهٔ خانهٔ شاهزاده را گرفتم که وقتی به منزل او بروم. بعد او رفت من هم رفتم مدرسهٔ خرد برای امتحان. تا یک ساعت به غروب مانده آنجا بودم. هر چه خواستم قدری زودتر خودم را خلاص کنم نشد. خیلی اوقاتم تلخ شده بود. زیرا که قرار گذاشته بودم برای پاینده خانم چرخ خیاطی بگیرم و می‌ترسیدم دیر شود و نرسم.

خریدن چرخ خیاطی

آخر رفتم حجرهٔ میرزا آقاخان خیاط با او مشورت کرده. بعد از شاگردان خودش فرستاد یک چرخ خیاطی آوردند. چرخ قشنگی بود. امتحان کارش را هم کردند خوب بود. مبلغ هیجده تومان خریدم. همان جا میرزا آقاخان آن را روغن زده بردم حجرهٔ آقا شیخ حسن که همان نزدیکی است. آقا شیخ محمّد آنجا بود. خواستم او را با خود به واگن بنشانم برای این که در پیاده شدن از واگن او را موکّل چرخ کرده خود آدمی پیدا کنم برای بردن آن به خانه. بعد دیدم چندان سنگین نیست و می‌توانم خودم حمل کنم. واگن نشستم و سر خیابان مختارالسلطنه پیاده شده خودم چرخ را بردم به خانه. امّا خیلی خسته شدم و عضلات بازویم و دستم سخت شد. تحمّل این زحمت برای این بود که به پاینده خانم وعده داده بودم امشب چرخ برای او ببرم و او از اقتضای سن عشق غریبی به چرخ دارد. امروز از صبح تا شام دقیقه شماری می‌کرد. باری خیلی خوشحال شد. سایر بچه‌ها هم خیلی مشعوف شدند. تمام شب را به آن مشغول بودند. من هم قدری با آنها همراهی کردم. بعد نزد آقا آمده به نوشتن این وقایع پرداختم. [۶۳]

□ □ □

چهارشنبه ۲۸ 16 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب، نیمرو، ماست ـ شام آبگوشت ـ هوا ابر رقیق، شب باد می‌آمد، ۶۵۷/۵ | ۵۰° تا آخر روز صاف شد، امّا شب گرفته شد، ۶۵۶/۵ ـ مزاج + : بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۵۰ پول واگن، کتابهای فلسفه و تاریخ[1]

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح برخاسته قدری به تحریر این وقایع پرداختم، قدری مطالعه کردم. بعد رفتم مدرسهٔ خرد برای امتحان تاریخ. بسیار نبودند. از مدرسه رفتم خانهٔ میرپنج به احوال‌پرسی. حسن‌علی خان پسر نصرت‌الله خان سه چهار روز است تب دائم دارد. نهار آنجا خوردم. چایی خوردم. فرستادم کتاب تاریخ را که درس مدرسهٔ سیاسی است آوردند و رفتم مدرسه. درس اوّل داشتم درس دویّم نداشتم. منتظر شدم صدیق حضرت بیاید لغت بنویسیم. نیامد. عصر با محقق‌الدوله از مدرسه بیرون آمدیم.

بد حال بودن محقق‌الدوله ـ کتابهای لایبنیتز و دکارت

محقق‌الدوله از حرف پریروز مشیرالدوله در باب نماز و امور شرعیّهٔ مدرسه خیلی متأثر شده و بدحال بود و نسبت به اعتمادالاسلام متغیّر. باری من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. بعضی کتابهای تازه برای معتمدالممالک وارد شده بود. دو سه رساله از Leibniz و Decartes و Malebranche و یک کتاب تاریخ جدید معاصر

---

۱. قیمت آنها را ننوشته.

برداشته با آقا شیخ محمّد و سایرین آمدیم به منزل. بچه‌ها مشغول چرخ خیاطی بودند. امروز عصر حجرهٔ میرزا آقاخان خیاط هم رفتم روغندان چرخ را که ناقص بود گرفتم.

دعوت آقا شیخ محمّد

آقا شیخ محمّد باز به من اظهار کرد که روز جمعه می‌خواهم بروم بیرون، تو هم بیا. من گذشته از ملاحظات سابق، روز جمعه باید به جشن مدرسهٔ خرد بروم. می‌گفت رها کنید بیائید که بی‌وجود شما صفایی ندارد و حیف است نیائید. نمی‌دانم می‌توانم بروم یا نه.

شب به ملاحظهٔ روزنامه‌ها که تازه آورده بودند و کتب تازه تحصیل شده پرداختم و شب بدین منوال گذشت.

□ □ □

پنجشنبه ۲۹ 17 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ـ شام [ننوشته] ـ هوا ابر، ۶۵۶/۵ | °۵۶
مزاج +: سینه‌ام قدری درد می‌کند
دخل ۱۵ [قران] تخفیف کتابهای معتمدالممالک ـ خرج ۷ [قران]
خرید دو دوهزاری زرد از پاینده خانم

مقالهٔ خطر زرد

صبح یک مقاله در باب خطر زرد برای روزنامه نوشتم. میرزا عبداللطیف به مطالبهٔ لغت‌هایی که داده ترجمه کنم آمده بود. چون ننوشته بودم عذرش را خواستم. میرزا علی‌اشرف خان و میرزا رضاخان قراجه‌داغی با یک نفر دیگر به دیدن آقا آمدند.

مدرسهٔ مظفریه

من رفتم مدرسهٔ مظفّریه. این روز آخر است که به آنجا می‌روم و دیگر ان‌شاءالله خلاص خواهم شد. میرزا عیسی‌خان تکلیف تعطیل ده روزه را از من خواست. بیرون مدرسه به او گفتم که دیگر من نخواهم آمد، تکلیف تو با من نیست. گفت پس منزل یا جای دیگر یا مدرسهٔ دیگر معین کنید که من بیایم درس بخوانم. باطناً خیلی خنده کردم که من یک جهت فرارم از مدرسهٔ مظفّریه به جهت تو بود. باری گفتم بهتر نیست به مدرسهٔ الیانس بروی. خود او هم پسندید.

مدرسهٔ علمیه ـ مدرسهٔ سیاسی ـ لغت‌نویسی

ظهر منزل آمدم با سلیمان نهار خوردیم. قدری به نوشتن این وقایع پرداختم.

هنوز بازویم از اثر حمل چرخ خیاطی درد می‌کند. امروز مهدی خان نیامده پیغام داده بود که پایم درد می‌کند. بعد از نهار به مدرسهٔ علمیّه رفتم و بعد از درس به مدرسهٔ سیاسی. با صدیق حضرت قدری لغت نوشتیم.

عباس‌آباد ـ «اخبار زمان»

بعد آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان اصرار کردند که فردا با ایشان به عباس‌آباد [۶۴] بروم. اگر ممکن شود می‌روم. بعد از آن زود آمدم. خانه مشغول خواندن روزنامه‌ها و تهیهٔ مقالهٔ «اخبار زمان» برای روزنامه شدم.

نشان علمی الیانس فرانسه برای آقا

برادرم می‌گوید کمیتهٔ الیانس فرانسه می‌خواهد برای آقا نشان علمی فرانسه بگیرد به واسطهٔ خدماتی که در روزنامه به الیانس فرانسه کرده‌اند. امروز هم صدیق حضرت می‌گفت دکتر مرل شرح حال آقا را خواسته است. ظاهراً مربوط به همان مسئله باشد. معتمدالممالک پانزده هزار از کتابها تخفیف داده است.

□ □ □

PersianPDF.com

جمعه سلخ 18 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار کباب و نان و ماست و پنیر و سبزی و نان شیرینی فرنگی ... ـ شام سبزی پلو و ماهی ـ هوا ابر، باصفا، پیش از ظهر باران، ۶۵۶° | ۵۵ ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۴۰۰ کمک به پول واگن

گردش عباس‌آباد ـ بهجت آباد

صبح آقا فرستاده مرا بیدار کردند که از خوشی هوا کیف ببرم. میرزا صادق خان هم آمده بود به محصّلی که برویم به عباس آباد. چون هوا ابر بود و صبح باران آمده و باز هم مستعدّ بود من مردّد بودم. عاقبت رفتیم حجرهٔ آقا شیخ حسن. او و آقا شیخ محمّد آنجا بودند و منتظر. برادرم هم آمد مشغول تهیهٔ گوشت و نان و غیره شدند. باران هم گرفت. با این حال نمی‌توان عباس‌آباد رفت، چه آنجا هیچ سرپناهی نیست که محفوظ باشیم. گفتیم پس چه کنیم.

باغ نصیرهمایون

میرزا صادق خان گفت می‌رویم باغ نصیر همایون که در بهجت‌آباد است. هم نزدیک است هم جای امنی است. آقا شیخ محمّد اشکال می‌کرد زیرا که از جای ندیده وحشت دارد. ما اصرار کردیم و مجبور شد. چون اسباب فراهم آمد من و برادرم و میرزا صادق خان پیش افتادیم ...[1] از یک مغازه یک قدری شیرینی گرفتیم و رفتیم باغ نصیر همایون. مشوّش بودیم که مبادا باغ کس دیگر هم باشد که در آن

۱. یک سطر را سیاه کرده‌اند.

صورت به ما خوش نخواهد گذشت، بخصوص با حال آقا شیخ محمّد. رفتیم اتفاقاً هیچ کس نبود. باغبان آنجا که شعبانعلی نام دارد خودش نبود پدر و مادرش بودند. خیلی به مهربانی پذیرفتند. با میرزا صادق خان آشنا بودند. بعد آقا شیخ محمّد و آقا شیخ حسن هم با آذوقه آمدند. نزدیک ظهر بود گوشت را دادیم باغبان کباب کرد. با ماست و پنیر و سبزی و پیاز ... و نان شیرینی مخلوط و درهم خوردیم. بد نبود.

وسواس آقا شیخ محمّد

ابتدا باز آقا شیخ محمّد قدری وسواس داشت کم‌کم رفع شد. بعد از نهار چای فراهم کردیم و خوردیم و بالای بام رفتیم. منظرهٔ وسیع خوبی داشت. کوه هم برف زیاد آمده بود. من از منظر کوه خیلی حال می‌کنم و هرچه نگاه می‌کنم سیر نمی‌شوم.

کاهو و سکنجبین

چون می‌بایست به باغبان پنج هزار پول بدهیم و پول خورد نداشتیم میرزا صادق خان یک اسکناس دو تومانی از آقا شیخ حسن گرفت. من و او رفتیم بهجت‌آباد خورد کردیم. قدری کاهو و سکنجبین هم آنجا بود خریدیم و آورده خوردیم. قدری باز بودیم و بعد همه رفتیم سر اسطخر بهجت‌آباد. تا نزدیک غروب آنجا بودیم و برگشتیم از بیرون شهر و از دروازهٔ دولت داخل شهر شده آمدیم میدان توپخانه. آقا شیخ حسن رفت منزل یک نفر انگلیسی که به او فارسی درس بدهد. ما میدان توپخانه واگن نشسته آمدیم منزل.

عالم محدود دوستان

روی هم رفته بد نگذشت. ... غذا قدری زیاد خوردم. با این تفاصیل من این مجالس را عیش نمی‌دانم. همین قدر که معذّب نباشم راضی هستم و به اختیار خود اگر باشم و برای همراهی نباشد داخل نمی‌شوم.

حضرات عالم محدودی دارند. صحبتشان همیشه یک قسم است. ظرافت و خوشمزگی آنها [۶۵] هیچ وقت تازگی ندارد. آن هم از اصل چندان مزه ندارد. چون

مجلس ندیده و عیش نکرده‌اند به این حالات خوشند، مخصوصاً آقا شیخ محمّد ...[۱] شب که منزل آمدم به ترتیب اخبار جهت روزنامه مشغول شدم. آقا محمّد حسین با آقا تخته بازی می‌کردند.

□ □ □

۱. چند کلمه ناخوانده.

ـ ۶۵ ـ

شنبه غرّهٔ محرم ۱۳۲۲ 19 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت و اسفناج ـ شام آبگوشت برّه ـ هوا صاف، ۶۵۶
| °۵۵، بعد از ظهر قدری باد ـ مزاج ـ: سینه‌ام قدری درد می‌کند
دخل هیچ ـ خرج هیچ

تعطیل ده روز اول محرم ـ «اخبار زمان» ـ کتاب فلسفه

چون ده روز اوّل محرم را تعطیل داریم بیکار بودم. ابتدا «اخبار زمان» را پاک‌نویس کردم. بعد به مطالعهٔ کتاب فلسفه پرداختم. میرزا احمد پسر میرزا آقاخان خیاط آمده اخباری از روزنامهٔ ینگی دنیائی ترجمه کرده بود داد. می‌گفت از جای موثق شنیده‌ام ژاپنی‌ها پرت‌آرتور را گرفته‌اند و امپراطور روس چون این خبر [را] شنیده خواسته است خود را بکشد مانع شده‌اند. اگر راست باشد خیلی حکایت غریبی است.

کتابت روزنامهٔ تربیت

پیش از نهار آقا رفته بودند منزل ملک‌الخطاطین اخبار[1] برای او برده بودند. سر نهار رسیدند. بعد از نهار باز من قدری مطالعه کردم، آقا چرت زدند. مادر و خواهر پاینده خانم این‌جا آمده بودند. حسنعلی خان هنوز خوب نشده است. تب او طولانی شده است. معنی آن را نمی‌فهمم.

---

۱. مراد از اخبار انواع نوشته‌هایی که به کاتب داده می‌شد یا به حروف‌چین.

خودکشی مهدی خان نوکر سیف‌الملک

بعد از خوردن چای با آقا حرکت کردیم برویم دیدن میرزا باقرخان منشی ظل‌السلطان. درواگن چند نفر قزاق بودند صحبت از این بود [که] جوانی به پیشتاب به دست خود کشته شده و او مهدی خان نوکر سیف‌الملک پسر سپهسالار بود و سیف‌الملک خیلی به او علاقه داشته، چنانکه از تأسف می‌خواسته خود را بکشد. در خانهٔ خود ختم برای او گذاشته و حاجی بهاءالدوله آن را جمع کرده است. از قرار مذکور خیلی خوب کشتی می‌گرفته است.

سیف‌الملک مشدی

سیف‌الملک اگر چه پسر سپهسالار است لکن یک نفر مشدی است بدون کم و زیاد. عشقش به زورخانه و کشتی‌گیری است. متصل در زورخانه‌ها با لوطیها کشتی می‌گیرد. معاشرتش تمام [با] مشدیها و لوطیهاست. خودم او را دیده‌ام با مشدیها[ی] کلاه تخم‌مرغی که چپق می‌کشید و صحبت می‌کرد در بهجت آباد. در صورتی که آن اشخاص که سمت منادمت او داشتند اگر به نوکری دنبال او بودند ننگ بود. باری دیگر می‌گفتند یک نفر دلاک سر خود را بریده است. از قرار مذکور از طلب‌کار بد شنیده بود.

خانهٔ ظل‌السلطان ـ مدرسهٔ باقریه

خلاصه رفتیم منزل ظل‌السلطان به دیدن منشی باشی. مجدالعلمای کرمانی و محمّدکاظم میرزای ناظم سابق مدرسهٔ مظفّریه آنجا بودند. معلوم شد محمّدکاظم میرزا را می‌خواهند به اصفهان بفرستند برای ادارهٔ مدرسهٔ باقریه. از تقریر پسر میرزا باقر خان معلوم شد پسر حکیم الهی میرزا صدرالدّین در اصفهان خود را به فسق معروف کرده و در رمضان آشکارا روزه خورده است.

حاجب‌الدولهٔ ناصرالدّین شاه

برادر مجدالدوله که حاجب‌الدولهٔ ناصرالدّین شاه بود آنجا آمد. با آقا مهربانی کرد و قدردانی. معلوم شد از تألیفات من هم دیده که ظاهراً تاریخ ایران

باشد.[۶۶] میرزا باقرخان دلش درد می‌کرد. شب مراجعت کردیم خانه و باز به مطالعه مشغول شدم و این وقایع را نوشتم.

□ □ □

یکشنبه ۲ 20 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب، کلّه‌جوش، ... ـ شام سبزی پلو و کوکو و ماهی
هوا صاف، ۶۵۶ | °۵۴، گاهی گرفته، عصر میزان ۶۵۵ ـ مزاج +: سینه‌درد، سرفه
دخل ۰/۵۰۰ از عزّت‌اللّه گرفتم ـ خرج ۰/۵۰۰ پول اصلاح
وضع مالیهٔ من در آخر سال
طلب: از مدرسهٔ ادب و از مدرسهٔ مظفّریه ۱۹۰ [قران]، از محمّد کاظم میرزا ۱۱ [قران]، از مدرسهٔ علمیّه و از مدرسهٔ خرد و از مدرسهٔ سیاسی ۳۰۰ [قران]
قرض: ۷۰ [قران] به مؤدب‌الملک، ۷۰ [قران] به آقا شیخ حسن[۱]، ۱۸۰ [قران] به بارنئود[۲]
پول نقد: یک اشرفی، یک پنج هزاری و سه دوهزاری

دیدن ظل‌السلطان

صبح آقا رفتند دیدن ظل‌السلطان. چون دیشب میرزا باقرخان صحبت این کار راکرده بود. من سینه‌ام درد می‌کرد سرفه می‌کردم. آقا سفارش کرده بودند که من بروم منزل ملک‌الخطاطین دو سطر فرانسه که در اعلان است در روزنامه بنویسم. رفتم و نوشتم.

سعیدالاطبا

بعد چون مدتی بود سعیدالاطبا را ندیده بودم رفتم منزل او. برادرم هم آنجا بود. گفتگوی این بود که دکتر اسمعیل پسر عموی سعیدالاطبا به واسطهٔ مزاوجه که کرده چه نسبتی با ما پیداکرده. نسبت دوری است با محمّد ابراهیم خان برادر میرزا

---

۱. کتابفروش.
۲. کتابفروش کتابهای خارجی.

پاشاخان که برادر زن میرپنج بود نسبت دارد.

دختر فرانسوی ـ گرفتاری کمال‌الملک

باری نزدیک ظهر برادرم رفت. مرا سعیدالاطبا نگاه داشت و مطلب تازه‌ای گفت و آن این بود که دختری از پاریس که با سعیدالاطبا آشنا بوده و تعلّق خاطر به او داشته این ایام به واسطهٔ فوت مادرش آزاد و مختار شده. چهار پنج هزار فرانک هم میراث داشته، برداشته به طهران آمده است که به سعیدالاطبا برسد و برای این که با او باشد به همه حال و همه چیز راضی است. از وضعی که نقل می‌کرد خیلی رقّت کردم. اگر بتواند پدر و مادر خود را راضی کند و دختر را داخل حوزهٔ اسلام کرده تزویج کند خوب است. در صورتی که گرفتاری کمال‌الملک را پیدا نکند.[۱]

سعیدالاطبا

باری آنجا ماندم قدری...[۲] بعد نهار و ساز زدیم و تخته بازی کردیم. سعیدالاطبا همیشه به خیال دختر بود و نمی‌دانست چه کند. بعد از خوردن چای آدم عقب او آمد که برود سر مریض. بعد خود صاحب مریض که عماد لشکر پسر حاجی خانم همسایه بود آمد او را برد. من رفتم اصلاح کردم و آمدم خانه. بچه‌ها رفته بودند حمام و خانهٔ میرپنج. مغرب آمدند. آقا هم بیرون رفته بودند با آقا محمّد حسین آمدند.

شب نوروز ـ دیدار ظل‌السلطان

امشب شب عید نوروز است. به این ملاحظه آقا محمّدحسین را آورده‌اند. سلیمان خان هم اینجا بود. آقا رفته بودند صبح ظل‌السلطان را دیدند. خیلی مهربانی کرده بود. گفته بود روزنامه‌های شما را می‌خوانم و ملتفت خدمات شما هستم. از من هم ذکری کرده بود، نمی‌دانم از کجا می‌دانست. شاید میرزا باقرخان به او گفته باشد. سلیمان خان خواب دیده است که مرحوم دوام‌الملک سؤال کرده که آیا عین‌الدوله کاری خواهد کرد. جواب داده بلی، تا دو سه سال دیگر همه عیب‌ها

---

۱. به مناسبت عیالی فرنگی که گرفته بود.
۲. دو سه کلمه را سیاه کرده‌اند.

را رفع خواهد کرد. ان‌شاءالله چنین باشد.

وضع مالیهٔ فروغی در اول سال

برای این که وضع مالیهٔ من برای اوّل سال معلوم باشد می‌نویسم:

پول نقد من منحصر است به یک اشرفی و یک پنج هزاری زرد و سه دو هزاری زرد. طلبم را درست نمی‌دانم. تقریباً چهل تومان از حاجی میرزا یحیی از بابت مدرسهٔ ادب. بیست تومان از مدرسهٔ مظفّریه، شصت هفتاد تومان از مدرسهٔ خرد، شصت هفتاد تومان از مدرسهٔ علمیّه، پانزده تومان یا سی تومان از مدرسهٔ سیاسی که این هفته اگر وصول شود زیاده از دویست تومان است. الحمدللّه قرض عمده‌ای ندارم. هفت تومان به مؤدب‌الملک از بابت حساب آقا شیخ حسن، قریب هفت تومان هم به خود آقا شیخ حسن، هیجده تومان به بارنئو[1] کتابفروش. دو سه تومان در خانه، والسّلام. صورت حساب را بطور تحقیق در حاشیه می‌نویسم.[۶۷]

□ □ □

۱. L. Barnaoud. در تهران او را بارنئو تلفظ می‌کرده‌اند. چند جا نام او را آورده است.

دوشنبه ۳ محرم سنهٔ ۱۳۲۲ 21 Mars

عید نوروز سال لوی‌ئیل ۱۲۸۳ شمسی از هجرت، ۸۲۶ جلالی

غذای صبح [ننوشته] ـ نهار کوکو، شامی، اسفناج، ماهی ـ شام چلو قورمه سبزی ـ هوا ابر و باد، ۶۵۵° | ۵۴، صبح باران کم، عصر رگبار شدید، میزان[الهوا] عصر ۶۵۴ ـ مزاج +: سینه درد، صعوبت هضم
دخل هیچ ـ خرج هیچ

میرزا حسن موزع

صبح مولانا و میرزا حسن موزّع روزنامه اینجا آمدند. روزنامهٔ نوروز و مظفّری از ادارهٔ میرزا حسن خارج شده است. امسال مردم به جای عید مبارکی لعنت بر یزید می‌کنند. میرزا اسدالله منجّم و آقا شیخ محمّد هم آمدند.

کتابهای ترجمه کردنی ـ عمادالدوله

میرزا اسدالله از قول عمادالدوله گفت کتابهایی [را] که شاهزاده داده ترجمه کنید ترجمه نکنید که بهتر از آن پیدا کرده‌ام. شاهزاده یک کتاب تئوزوفی و یک جزو کتاب حکمتی داده که برای او ترجمه کنم. مدتی است ترجمه نکرده‌ام خجلم. ان‌شاءالله درین چند روز تعطیل ترجمه خواهم کرد. هر چند گفته است ترجمه نکنید امّا من به واسطهٔ خجالت خودم باید کتاب تئوزوفی را که کوچک است و نصف آن را ترجمه کرده‌ام تمام کنم.

اسطرلاب عبدالعلی

باری اسطرلابی که پارسال خریده‌ام به میرزا اسدالله نشان دادم. گفت خوب

اسطرلابی است. سابقاً سی چهل تومان ارزش داشته امّا حالا بسته به طالب است. عبدالعلی سازندهٔ آن شاگرد عبدالائمه است، ظاهراً اوایل صفویه بوده. خلاصه میرزا اسدالله کتاب گنج شایگان[1] و مقامات میرزا جعفر را می‌خواست که ببرد استنساخ کند. آقا طفره زدند به مناسبت معجز خنکی که در روزنامهٔ ایران از حضرت عباس نقل کرده‌اند.

شعبان سیاه ـ سقاخانهٔ نوروزخان

میرزا اسدالله بعضی حکایات از این قبیل شارلاتانی‌ها نقل کرده از جمله گفت زورخانه‌ای بود پنجاه سال قبل و جوانی آنجا کار می‌کرد موسوم به شعبان سیاه. این جوان جلو زورخانه یک تغار گذاشته روزها یخ در آن می‌ریخت. بعد به عنوان ثواب می‌گفت من آن شعبان سیاه و تغار آب و یخ او را دیده بودم. سفری کردم چون برگشتم دیدم سقّاخانهٔ نوروزخان زیارتگاه شده و الآن سقّاخانهٔ نوروزخان در آن از اماکن مقدسهٔ این شهر است که مردم نذورات به آنجا می‌برند و حاجت می‌طلبند و هم اکنون زیر سقّاخانه زورخانه هست.

آقا و نظام‌السلطنه

باری میرزا اسدالله نزدیک نهار رفت. آقا شیخ محمّد هم بعد از نهار رفت ... من بعد از نهار رفتم خانهٔ میرپنج. حسنعلی‌خان بهتر شده بود. عصر برگشتم رفتیم دیدن خاله. غروب برگشتیم. آقا عزم رفتن منزل نظام‌السلطنه داشتند به واسطهٔ بارندگی و رگبار منصرف شدند.

کتاب مارگو

شب با برادرم دو درس از مارگو ترتیب دادیم. بعد من به مطالعه مشغول شدم. آقا با آقا محمّد حسین مشغول تخته شدند. مولانا هم شب اینجا بود. ساعت شش خوابیدیم.

□ □ □

---

۱. تذکرهٔ تألیف میرزا طاهر اصفهانی.

سه‌شنبه ۴ 22 Mars

هوا صاف، ۶۵۵ | °۵۶، شب نیمه ابر، میزان ثابت ـ مزاج +: بد نبود، سینه درد
غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، اسفناج ـ شام پلوکباب دیگی، اسفناج
دخل ۲ [قران] برای فرّاش از خاله قرض کردم ـ خرج ۲ [قران] عیدی فرّاش
ندیم‌السلطان، ۰/۷۵۰ یک شیشه مرکب بنفش

کمال‌الملک

صبح دیر برخاستم. با مولانا رفتم به بازدید میرزا سید حسن‌خان همسایه، نبود. مولانا می‌خواست برود منزل کمال‌الملک. به قصدگردش تا بالای خیابان با او همراهی کردم. برگشتم خانه مشغول مطالعه شدم.

آقا رفته بودند دیدن ندیم‌السلطان نزدیک ظهر برگشتند. مقارن آمدن ایشان یک فرّاش حکومتی آمده مطالبهٔ عیدی کرد. چون خیلی به معقولیّت و خضوع حرف زد دو قران به او دادم. عنوانش این بود که فرّاش ندیم‌السلطان هستم. به او گفتم من از اجزای ندیم‌السلطان نیستم.

ندیم‌السلطان

باری آقا از تنگ‌نظری و عوامی ندیم‌السلطان می‌گفتند. اظهارکسالت می‌کرد. می‌گفت روز جمعه جمعی از شاهزادگان مهمان من بودند. کباب داشتیم. ... [۶۸].

همچنین در ضمن، نمودن شئونات خود را در نظر داشت. خجالت کشیدم بگویم اگر شما برای مهمان، ... خریده‌اید ما برای خودمان خریدیم. ضمناً مقصود ندیم‌السلطان این بود که بلی ما این قسم حالا زندگی می‌کنیم. کسانی که با ما باشند

متنعّم خواهند بود. خاک بر سرت.

لغت‌نویسی ـ معدهٔ نازک‌نارنجی

بعد از نهار من مشغول مطالعه بودم. سعیدالاطبا آمد به پذیرایی او رفتم. بعد از نیم ساعت با هم بیرون رفتیم و رفتیم منزل او. یک دست دمینو بازی کردیم. چون من با صدیق حضرت وعده کرده بودم امروز عصر بروم مدرسهٔ سیاسی لغت بنویسیم با سعیدالاطبا رفتم مدرسه. یک ساعت و نیم مشغول کار بودیم. بعد بیرون آمدیم رفتیم حجرهٔ آقا شیخ حسن. یک شیشه مرکب برداشتم آمدیم باز منزل سعیدالاطبا. چای خوردیم و تخته بازی کردیم. سعیدالاطبا گرسنه بود نان و چای با پنیر حاضر کرد. من جرأت نکردم بخورم با آن که میل داشتم. زیرا که معدهٔ من نازک نارنجی شده. اگر بین نهار و شام چیز بخورم ثقیل می‌شود و هاضمه مغشوش.

روضهٔ امیربهادر

دو ساعت از شب رفته آمدم منزل. از خیابان ارامنه [آمده] بودم. این شب‌ها به واسطهٔ روضهٔ امیر بهادر این خیابان ازدحام غریبی است. حال بازار امیر[1] را دارد در ماه رمضان. روضهٔ امیر بهادر حکایتی دارد. حیاط را مثل تکیهٔ دولت زینت و چراغانی می‌کند. از صبح تا ظهر و از غروب تا نصف شب روضه‌خوانی است. تمام سربازها و غلامها و سوارهای ابوابجمعی خود را به سینه‌زنی و شاخسین واخسین واداشته. تمام اطفال این محلّه این ایام بازیشان این است که چوب دست گرفته تقلید...[2] می‌کنند. مردم از محلّه‌های دور شب به روضهٔ امیر بهادر می‌آیند.

راه آهن شمیران ـ دو مرگ بر سر آن

امروز شنیدم پسر آقا غلامحسین هراتی که امتیاز راه آهن شمران را از دولت گرفته بود دیشب خود را به واسطهٔ ورشکستی کشته است و خود آقا غلامحسین هم امروز فجأه کرده یا خود را کشته است. به هر حال هر دو مرده‌اند. دلم به حالشان سوخت. این نتیجهٔ بلندپروازی است که با مایهٔ کم خود را به معاملات بزرگ

۱. مقصود کاروانسرای امیر است.
۲. کلمهٔ ناخوانده.

انداختند و بی‌هوا کار کردند.

فراغت آقا: خواندن

خلاصه شب آمدیم منزل. آقا گفتند در این اوّل سال تا حال مشغول پذیرایی بودیم. امشب بیائیم به اطاق تو به فراغت بگذرانیم. همه رفتیم اطاق ما. من خواستم مطالعه کنم آقا کتاب خواندند و از من چیز پرسیدند، ممکن نشد مطالعه کنم. شام هم آنجا خوردیم.

بوی امیدواری نسبت به عین‌الدوله ـ سرنوشت کاروانسرای امیر

از وضع رفتار عین‌الدوله چنانکه نقل می‌کنند بوی امیدواری می‌آید. می‌گویند چند صاحب منصب از اطریش برای تربیت افواج و ترتیب نظام می‌خواهد [بیاورد]. در باب مدارس و مکاتب و ترتیب دارالفنون گفتگو کرده‌اند. کاروانسرای امیر را که متعلق به امین‌الدوله بود و ملک‌التجّار به زور اتابک که با امین‌الدوله عداوت کرده غصب کرده بود از ملک‌التجار گرفته به امین‌الدوله پس داده‌اند. اگر راست است خیلی اسباب امیدواری و اطمینان و امتنان است.

□ □ □

چهارشنبه ۵ 23 Mars

هوا ابر، دیشب باران، ۶۵۵ | °۵۰، عصر باران شدید نیم ساعت،
میزان شب ۶۵۳ ـ مزاج +: سینه‌ام بهتر است ـ غذای صبح شیر
نهار آبگوشت ـ شام چلوخورش اسفناج
دخل یک دوهزاری زرد از پاینده خانم ـ خرج هیچ

مطالعهٔ فلسفه

صبح تا ظهر مطالعهٔ فلسفه کردم. آقا مشغول ترجمهٔ بنی سراج بودند. بعد از نهار هم باز قدری مطالعه کردم. مادر پاینده خانم اینجا آمد. احوال حسنعلی خان را پرسیدم. امروز بهتر [۶۹] است، امّا دیروز حالش سنگین بوده. نمی‌دانم چرا این ناخوشی طول کشیده است. به سعیدالاطبا وعده داده بودم بروم منزل او. یک شیشه برداشتم که بروم روغن برای چرخ خیاطی بگیرم. رفتم منزل سعیدالاطبا بازی کردیم تا یک ساعت و نیم به غروب مانده. بعد با هم رفتیم حجرهٔ میرزا آقا خان خیاط. خانباباخان دائی سعیدالاطبا هم آنجا بود. مدتی نشستیم. شیشه را دادم به میرزا آقا خان فرستاد از دواخانه روغن گرفتند. از آنجا رفته در حجرهٔ آقا شیخ حسن با آقا شیخ محمّد قدری صحبت کردیم.

تعویض حجرهٔ آقا شیخ محمّد

آقا شیخ محمّد چون حجره‌ای که در مدرسهٔ معیّر داشت به دیگری واگذار کرد کتاب‌هایی [را] که از کتابخانهٔ آن مدرسه گرفته بود مجبوراً پس داده حالا از کتابخانهٔ ما می‌خواهد [بگیرد]. گفت فردا صبح می‌فرستم بدهید.

شاخسین واخسین

در میدان جلوی شمس‌العماره دستهٔ سینه‌زن شاخسین واخسین می‌کردند. عجب هنگامه‌ای شده است این مسئله و چه شیوعی پیدا کرده. از برکت وجود اتراک و مخصوص امیر بهادرست. خداوند اصلاح کند.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

مغرب از حجرهٔ آقا شیخ حسن با سعیدالاطبا رفتیم به طرف توپخانه که واگن بنشینیم. با احمدخان پسر دائی سعیدالاطبا حملاقات کردیم. تا توپخانه با او> بودیم. واگن که آمد پر شد. چنان که ما نتوانستیم بنشینیم. من گفتم پیاده برویم. خیلی گِل بود و سعیدالاطبا اکراه داشت. از خیابان <جلیل‌آباد و گل‌بندک>و پاچنار رفتیم.

«اخبار زمان» ـ خجالت کشیدن

شب که آمدم منزل روزنامه از فرنگ رسیده بود مشغول مطالعهٔ آنها و ترتیب «اخبار زمان» شدم. شب خیلی دیر خوابیدم. مادر پاینده خانم با دو دخترش شب اینجا بودند. پاینده خانم روز یک دو هزاری زرد به من داد که خورد کنم برای پول روغن، چون خودم پول نداشتم و اما حجرهٔ میرزا آقاخان پول ندادم. پیش روی خان بابا خان و بعضی دیگر خجالت کشیدم. بعد خواهم داد.

□ □ □

پنجشنبه ۶ 24 Mars

هوا صاف، ۶۵۳ | ۶۰° ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلو قیمهٔ سیب زمینی، کوکو، آش ماست ـ شام چلو قورمه سبزی ـ مزاج +: بد نبود، هنوز سینه خوب نشده دخل هیچ ـ خرج هیچ

تخته‌بازی جای لغت‌نویسی

صبح دیر برخاستم. قدری مشغول تحریر این وقایع شدم. قدری روزنامه خواندم. آقا حمّام رفته بودند. خودم مدتی است حمّام نرفته‌ام و فرصت نمی‌کنم بروم. حمام رفتن برای من مشکل است، بخصوص که از بابت گوشم هم احتیاط می‌کنم. بعد از نهار رفتم منزل سعیدالاطبا که بعد بروم مدرسهٔ سیاسی برای لغت نوشتن. سعیدالاطبا مرا گرفت به تخته زدن دیر شد. لغت‌نویسی نتوانستم بروم. اوقاتم تلخ شد که صدیق حضرت شاید رفته و منتظر من شده.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ کلاه مرد جوان

باری عصر با سعیدالاطبا رفتیم بیرون تا میدان توپخانه و حجرهٔ آقا شیخ حسن. قدری آنجا نشستیم و باز برگشتیم. در میدان توپخانه به سلطان محمود میرزا برخوردیم. قدری صحبت کردیم و جوان خوش منظری با دو سه نفر در میدان بودند. آن جوان کلاه خود را طوری گذاشته بود که طرف توهّم واقع می‌شد. سلطان محمود میرزا با یکی از همراهان او آشنا بود، به آن جهت نزدیک و معلوم شد پسر میرزا ابوالقاسم پسر سروش است. سعیدالاطبا می‌گفت بی‌ریش بیگلربیگی است.

ممتازالوزاره

به هر صورت در میدان با ...[۱] رضاقلی خان پسر وزیر علوم و محقق‌الدوله و محمّد صفی‌خان ملاقات کردم. آنها از طرف خیابان علاءالدوله [آمدند] و ما از طرف خیابان مریضخانه آمدیم. صحبت از [۷۰] ممتازالوزاره پسر مکرّم‌السلطنه بود که ناخوش بود یعنی سوزنک گرفته نزد سعیدالاطبا آمده معالجه شده. در صورتی که هیچ سابقهٔ آشنایی نداشته هیچ حق‌العلاج نداده است. معلوم شد غرق در دریای جنده‌بازی است و در ماه سیصد تومان خرج این کار می‌کند. معهذا پانزده تومان حق العلاج سعیدالاطبا را نمی‌دهد. نمی‌دانم این پول را از کجا می‌آورد.

مسیو نس مرجع شده

در عبور از در خانهٔ ادیب‌السلطنه بقاءالملک پسر کوچک او در خانه نشسته بود تعارف کرد. رفتیم قدری نشستیم قهوه خوردیم. مذکور شد که وزارت مالیه را به مسیو نس داده‌اند. نمی‌دانم راست است یا دروغ. در هر حال حالا مسیو نس خیلی مرجع شده. عجالةً وزارت پست و گمرک و ضرابخانه و تفتیش و تذکرهٔ وزارت خارجه با اوست. عاقبت تلگرافخانه را هم خواهد گرفت. چنانکه همین ایام گویا به تحریک او مبلغی بر تلگرافخانه تحمیل کرده‌اند.

صندوق مظفری

وزارت مالیه هم اگر با او شده باشد دیگر جز وزارت خارجه چیزی نمی‌ماند و اگر مسئلهٔ صندوق مظفّری هم سر بگیرد وزارت خزانه هم با او خواهد بود.

شیوع روضه‌خوانی

باری آمدیم از در قهوه‌خانه‌ای عبور کردیم. دیدم در قهوه‌خانه منبر گذاشته روضه‌خوان بالا رفته روضه می‌خواند. حالا مردم همه کار خود را زمین گذاشته روضه‌خوانی می‌کنند و شیوع غریبی پیدا کرده. مخصوصاً امسال از هر سال بیشتر است. عمدهٔ علّت آن این است که مردم تفریح و تفنّنی ندارند. بیکار هم هستند.

---

۱. یک کلمه را سیاه کرده‌اند.

منزل که آمدم آقا محمّد حسین اینجا بود. با آقا مشغول تخته شد. من مشغول مطالعه [شدم]. ساعت شش خوابیدم.

□ □ □

جمعه ۷ 25 Mars

هوا صاف، ۶۵۵ | °۵۶، گاهی ابر، بعد از ظهر باد، میزان شب ۶۵۴ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت سیب زمینی ـ شام سبزی پلو ـ مزاج ـ: بد نبود، سینه هنوز سالم نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

دیدار آمدگان ـ ناصر لشکر خورندهٔ حقوق عساکر کرمان

صبح بعد از تحریر این وقایع با مولانا به دیدن میرزا سید حسن‌خان رفتیم و برگشتیم. خان نعمت و آقای تقی‌خان و میرزا کریم خان و میرزا علی‌اکبر خان[1] شاگرد مدرسهٔ سیاسی با برادرش اینجا بودند. مذکور شد که ناصر لشکر به عنوان لشکرنویس کرمان رفته، بر حسب معمول تمام حقوق عساکر کرمان را خورده آمده بود. عساکر کرمان به عین‌الدوله تلگراف شکایت کرده بودند. عین‌الدوله ابتدا به ظفرالسلطنه حاکم کرمان اظهار کرده بود. او گفته بود من حقوق عساکر را به لشکرنویس داده‌ام. عین‌الدوله ناصر لشکر را خواسته مؤاخذه کرده بود. چون جوابی نداشت به او بد گفته. حاجب‌الدوله را گفته که او را حبس کند.

بزرگان و نادرستی

آقا از این مسئله اظهار خوشوقتی می‌کردند که اسباب امیدواری است. گفتم بلی همین قدر مردم بدانند که مؤاخذه درکار است خیلی کارها بهتر می‌شود. تاکنون همه کس به استظهار این که کسی در قید نیست و مؤاخذه نمی‌شود هر تعدّی که

---

۱. ظاهراً علی‌اکبر دهخدا.

می‌خواست می‌کرد. چنانکه به اعتقاد من وجود تمام صفات رذیله و عدم صفات حسنه در این مردم بیشتر به واسطهٔ این است که بزرگان و صاحب اختیاران ما از رذایل متنفر نبوده و به حسنات شایق نبوده، بلکه عکس این حال را داشته و بنابراین این مردم چندان تقصیر ندارند که این حالات را پیدا کرده‌اند. همین قدر که بزرگان ما درستی و خوبی بخواهند البته بزودی اصلاح کلّی خواهد شد.

تقلید در انشاء ـ شعر بی‌اصالت ـ تقلید قدما

میرزا علی‌اکبر خان از آقا پرسید تقلید در انشاء چطور است. جواب دادند اگر شخص مبتدی باشد البته باید تقلید کند تا فنّ را بیاموزد. امّا [۷۰] پس از آن که آموخت تقلید رکیک است. یعنی شخص باید از خود سبکی داشته باشد. منتها این که در میان سبک‌ها البته هر کسی به سبکی مایل است و تشبّه به او می‌جوید، نه این که تقلید صرف کند. چنان که در این اواخر شعرای ما غالباً اصالت نداشته و آنچه گفته‌اند یعنی چیزهایی بوده که متقدمین گفته‌اند. چنان که در جشن قرن ناصرالدّین شاه سام میرزای ملک‌الشعرا[1] قصیده‌ای در مدح شاه گفته بود مثل قصیده‌ای که عنصری باید در مدح سلطان محمود بگوید که شمشیر تو زلزله در هندوستان می‌اندازد و فلان و فلان، نه قصیده‌ای که دربارهٔ پادشاهی بگویند که اگر از مملکت خود خارج شده به مهمانی [رفته] بوده است. این قبیل شعرا فقط شعر را از متقدّمین یادگرفته و تقلید می‌کنند. از خود چیزی ندارند و به همین واسطه بعضی اشخاص که بصیرت واقعی در عالم ادبیات ندارند اشعاری را که مثل قدما یعنی همان مضامین و کلمات باشد نمی‌پسندند.

باغ عشرت‌آباد

مثل این که وقتی که ناصرالدّین شاه باغ عشرت‌آباد را دایر می‌کرد ابتدای امر به دست خود در آنجا درخت کاشت. اعتمادالسلطنهٔ مرحوم[2] به من گفت شما بروید فلان اطاق بنشینید یک قطعه درین موضوع بگوئید که برای شاه ببرم. من

۱. لقب سام‌میرزا شمس‌الشعرا بود.
۲. محمّدحسن خان.

قطعه‌ای گفتم که در عشرت‌آباد کتیبه کرده‌اند و مطلع آن این است:[۱]

بعد وقتی که در عشرت آباد عمارت ساختند دفعهٔ اوّل که شاه به آنجا می‌رفت باز من یک قصیدهٔ کوچک گفتم که مطلع آن این است:

ای قصر عشرت‌آباد ای کاخ شهریاری
ایوان عدل خسرو، جای امیدواری

تغییر سبک شعر و انشاء ـ نظر به ادبیات فرنگی

چون مضمون شعر مثل قدیمی‌ها نبود که قصر را از عرش و کرسی بالاتر برده و «نه کرسی فلک» را زیر پای شاه گذاشته باشم بلکه تا یک اندازه مبنی بر حکمت و موعظه بود، شخصی که خیلی ادّعای شعرفهمی داشت گفته بود خوب است فلانی قصیده نگوید. عاقبت مطلب این است که در این عصر سبک شعر و انشا باید تغییر کند و قدری هم اهل این کار باید به ادبیات فرنگی نظر کنند و نکات [تازه] درک نمایند و افسوس می‌خوردند از این که نه حال دارند و نه مجال که نمونه‌ای به دست دهند.

وضع مزاجی میرزا ابوالحسن خان

پیش از نهار من قدری به ترتیب جعبهٔ کتاب‌های خودم مشغول شدم. سر نهار میرزا عباس خان رفیق قدیم خودمان آمد. قدری با او و سلیمان خان تخته بازی کردیم. عصر که آن دو نفر رفتند من و آقا و آقا محمّد حسین و مولانا به گردش رفتیم. برادرم مسهل خورده بود و حال نداشت. این جوان بیچاره دیگر مزاجش از من ضعیف‌تر است و غالباً کسالت دارد. واقعاً از مسئلهٔ نقاهت مزاجی خسته شدیم. تمام اهل خانه ناخوشند و هیچ وقت درک نعمت صحّت نمی‌کنند.

رفتن به روضهٔ امیربهادر

باری غروب از گردش مراجعت کردیم. آقا محمّد حسین میل داشت

---

۱. متن نقل نشده.

تماشای منزل امیر بهادر برود. من هم با او همراهی کردم. نُورالله خان را هم که اینجا بود همراه بردیم و رفتیم بالاخانه. نصرت‌الله خان آنجا بود پهلوی [۷۲] او نشستیم. یک نفر از اهل آذربایجان هم آنجا بود.

شیطنت ولیعهد (محمّدعلی میرزا)

کم‌کم صحبت ولیعهد پیش آمد. مذکور شد و سابق هم شنیده بودم که خیلی شیطنت دارد و بر کار مسلّط است. اهل تبریز از او خوف زیاد دارند. خفیه‌نویس بسیار دارد و به اندک ایرادی که به دست می‌آورد مردم را لخت می‌کند. این روزها باید وارد طهران شود. خلاصه دو ساعت از شب گذشته رفته به خانه آمدیم. آقا و آقا محمّد حسین مشغول تخته شدند. من به نوشتن این وقایع پرداختم.

پسر آقا غلامحسین هراتی

از قرار مذکور پسر آقا غلامحسین که خود را کشته در عیّاشی کارهای غریب کرده. هر شب می و مطرب و دستهٔ خانم منوّر داشته و هفته‌ای یک شب زن شجاع‌السلطنه را که ظاهراً دختر ناصرالدّین شاه است می‌آورده و هر دفعه سیصد تومان به او می‌داده و روی هم رفته ماهی دو هزار تومان خرج عیش می‌کرده و سایر مخارج هم به این نسبت، و بنابراین یک جهت ورشکست این مسئله شده و مثل اعتضادالممالک شهید نفس خود شده است.

فقط کشف حقیقت

بعد از نوشتن این وقایع قدری هم از کتاب H. Taine مطالعه کردم. مطلب خوبی نوشته بود موافق با عقیدهٔ خودم که بسیاری اشخاص در تحقیق مقصودشان اثبات مطلبی است یا نفی مطلبی و هرکس چنین حالی داشته باشد در هر صورت مقدّمات را طوری ترتیب می‌دهد که همان نتیجهٔ مطلوب او حاصل می‌شود، و حال آن که شخص محقّق هیچ منظوری نباید داشته باشد مگر کشف حقیقت، ولو این که مخالف میل یا مصلحت باشد.

□ □ □

شنبه ۸ 26 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار اسفناج، آبگوشت، سبزی پلو شب ـ شام آش ماست،
آبگوشت ـ هوا صاف، ۶۵۶° | ۵۵، شب مهتاب خوب ـ مزاج + سینه بهتر است.
دخل هیچ ـ خرج هیچ

فتح پرت‌آرتور (خبر متواتر)

صبح محمّدکاظم میرزا اینجا آمد دو تلگراف انگلیسی که از او پیش من بود به او دادم. از قول وزیر علوم که از شاه شنیده بود می‌گفت دوازده سیزده روز قبل ژاپنی‌ها پرت‌آرتور را گرفتند. نزدیک است به حقیقت این خبر یقین کنم چون تقریباً متواتر شده است. بعد از رفتن او مشغول مطالعهٔ بعضی روزنامه‌های عربی و فارسی شدم.

اشعهٔ N

روزنامهٔ الهلال مختصر از اشعهٔ N که تازه از عضلات و اعصاب انسان و حیوان کشف شده نوشته بود. واقعاً این اشعه ممکن است بعد نتایج مهمّ دهد و بعضی آثاری که عموماً خرق عادت محسوب می‌شد و خواصّ به آن اعتقاد نداشتند محقق گردد، از قبیل ارتباط خیالات با یکدیگر و کشف ضمایر و امثال آن.

ماکت محل جنگ روس و ژاپون

بعد از نهار محقق‌الدوله اینجا آمد قدری باغبانی کرد. تا نزدیک غروب اینجا بود. بعد بیرون رفتیم. ابتدا رفتیم منزل میرزا عبدالرزاق خان مشغول ساختن [نقشهٔ]

محلّ جنگ روس و ژاپن بود خیلی بزرگ. به دستورالعمل کلنل قزّاق می‌سازد. گویا او می‌خواهد به شاه تقدیم کند.

اضافه عمل گمرک

بعد از آنجا بیرون آمدیم. در خیابان جنّت‌گلشن رفتیم بالا و همین طور از خیابان حسن‌آباد و خیابان مخصوص و خیابان سفارت انگلیس پهلوی خانهٔ ادیب‌الدوله به مسیو هنبیک برخوردیم. می‌گفت امسال ظاهراً گمرک دو کرور و صد هزار تومان اضافه عمل کرده است.

گفتگو از کارهای عین‌الدوله

گفتگو از عین الدوله شد. گفت تا حال خوب رفتار کرده چنانکه کسی باور نمی‌کرد تا بعدها چه شود و مسئلهٔ مالیات را بگذارند درست کند یا نه. البته حکام مانع خواهند شد. مخصوصاً شنیده‌ام [۷۳] ظلّ‌السلطان مخالف است. باری از او که جدا شدیم به سعیدالاطبا برخوردیم. برحسب وعده‌ای که به دکتر اسمعیل داده بود می‌رفت منزل رضاقلی‌خان. گفت تو هم بیا تا از آنجا با هم برگردیم.

فتح‌الله‌خان

رفتیم منزل رضاقلی‌خان. جمعی آنجا بودند. فتح‌الله خان که سابق شاگرد مدرسه بود و وقتی هم مدیر کارخانهٔ صنیع‌الدوله می‌گفت می‌روم فرنگستان. ندانستم به چه کار. امّا زبان نمی‌داند. بعضی حدس زدند که برای امور بابیهاست. چون خود او بابی است، مثل این که علیقلی[1] خان که در مدرسهٔ انگلیسی تحصیل کرده بود. بابی بود یا شد و رفت امریکا و الآن آنجاست.

طاقنمای بازارچهٔ معیّر

باری از منزل رضاقلی‌خان با سعیدالاطبا و محقق‌الدوله بیرون آمدیم تا

۱. ظاهراً علیقلی‌خان ضرابی کاشانی منظورست که بعدها به نبیل‌الدوله ملقّب شد و چندی قنسول ایران در نیویورک بود. پدرش عبدالرحیم کلانتر مؤلف «تاریخ کاشان» است.

PersianPDF.com

میدان توپخانه، محقق‌الدوله رفت طرف منزل. من و سعیدالاطبا از طرف بازار آمدیم در پاچنار. او هم رفت منزل. من تنها آمدم خسته شدم. زیاده از یک فرسخ راه رفتیم. در بازارچهٔ معیّر جلو قهوه‌خانه طاقنمای مفصّلی بسته و چراغان معتبری دیدم. اعتصام‌السلطنه پسر معیرالممالک و ظهیرالسلطان پسر ظهیرالدوله و برادرش و چند نفر دیگر آنجا نشسته بودند و جمع کثیری از زن و مرد تماشاچی و غیره جمع بودند و این هم حال بزرگان ماست.

باری آمدم منزل. سلیمان خان و آقا و آقا محمّدحسین تخته بازی می‌کردند. من هم همراه شدم. نورالله خان اینجا بود. <سلیمان‌خان> همین جا شام خورد بعد از شام رفت.

تمدّن حالیه

در بین راه با محقق‌الدوله تحقیق می‌کردیم. صحبت شد که انسان در حال طبیعی که این تمدن ناقص را نداشت بهتر و خوش‌تر و سالم‌تر بوده و این تمدن حالیه خیلی ناقص است و باید تکمیل شود و چون تکمیل شد دوباره همان انسان به سادگی اوّل می‌رسد و خوب می‌شود، ولی از راه صحیح و از روی بصیرت و دانایی. و آن وقت به واسطهٔ کمالی که در نفوس پیدا شده و صحّت اخلاق و آداب دیگر محتاج به قانون و رئیس و سائس نخواهند بود. اما این موقع حالا خیلی <دور است> چنانکه به عقیدهٔ من حال علم همین طور است. این علوم که حالا ما داریم به واسطهٔ نقص متشتّت و دارای شعب و شقوق بسیار شده <ولی همین مسئله وسیلهٔ تکمیل> آن است و چون کامل شد تمام این شعب و شقوق و اختلافات برداشته شده، نتیجهٔ سادهٔ صافی به دست خواهد آمد و نظر به همین امر حدیث معروف صحیح است که العلم نقطةً.

□ □ □

یکشنبه ۹ 27 Mars

غذای صبح شیر، قدری نان برنجی ـ نهار عدس پلو ـ شام عدس پلو، آبگوشت
هوا صاف قشنگ ـ مزاج +: بد نیست، سینه بهتر است، از چشم دل نگران هستم.
دخل هیچ ـ خرج هیچ

نذر پختن ـ دعوت از اقوام

امروز تاسوعا و شب عاشوراست. روز نذر پختن ماست که عدس پلو باشد. بر حسب معمول بعضی از کسان و آشنایان هم دعوت دارند. میرپنج و نصرالله خان و میرزا زین‌العابدین ملک‌الخطاطین و برادرش سلیمان خان و پسرش نورالله خان و آقا محمّد حسین و مولانا حاجی ابراهیم پسرخاله. میرزا حسن و سید میرزا هم با چهار فرّاش روزنامه اینجا بودند برای تفریغ حساب.

سقّا شدن

باری صبح حسن خان و مادر و خواهرش آمدند. حسنعلی‌خان هم برحسب نذر سقّا شده [۷۴] امّا طفلک بی‌حال است و هنوز سلامت نیافته است.

توسعهٔ طهران از مغرب

با مولانا و آقا محمّدحسین و نورالله خان و برادرم رفتیم به گردش. هوای خوبی بود. رفتیم بالا[ی] خاک‌ریز خندق و برگشتیم. درخت‌ها شکوفه دارد. بعضی سبزه‌های قشنگ دیده می‌شود. بیرون شهر طهران طرف مغرب آبادی به سرعت رو به زیادی است.

سیاق ـ شاخسین واخسین

بعد از نهار در باغچه نشسته بودیم نصرت‌الله خان می‌خواست بعضی اعمال حساب را یاد بگیرد. امّا اعتقادش این بود که سیاق برای حساب پول بهتر است. میرپنج و نصرت‌الله خان زود رفتند. دو به غروب مانده آقا و من و مولانا و آقا محمّد حسین و برادرم رفتیم بیرون دروازه در شهر نو به گردش. نورالله خان هم رفت طرف منزل. ولی میل داشت برود خانهٔ امیر بهادر. مسئلهٔ دسته و سینه‌زنی و شاخسین واخسین هنگامه است. ما که از گردش برگشتیم اهل خانه محض خاطر بچه‌ها رفتند طرف خانهٔ امیر بهادر. به زودی برگشتند و گفتند جوانی از اسب لگد خورده و مرده یا مشرف به موت است.

مراسم شمع روشن کردن ـ فدای سر امیربهادر

مادر نورالله خان مضطرب شده بود که مبادا نورالله خان باشد. معرکه‌ای به پا شد. من و برادرم رفتیم که مطلب را بفهمیم. برادرم رفت منزل میرپنج سراغ گرفت. گفتند نورالله خان تازه با نصرت‌الله خان رفتند خانهٔ صاحب اختیار و غیره برای شمع روشن کردن. فی‌الجمله آسوده‌خاطر شدیم. اهل خانهٔ میرپنج رفتند امّا آسوده نشده بودند تا یک ساعت دو ساعت از شب رفته که نورالله خان آمده بود او را فرستادند منزل. ما هم آسوده شدیم. امّا آن بچه که لگد خورده ظاهراً مرده است. غیر او هم باز زن و دختر صدمه خورده‌اند. به قول آقا فدای سر امیر بهادر شده‌اند.

چراغانی و زینت و تجمّل

شب غیر از آقا محمّدحسین کسی اینجا نبود. عمدهٔ صحبت تأسف از این خرابی و فساد حال بود. من گفتم چه می‌شد صاحب حکمی مثل عین‌الدوله می‌کرد روضه‌خوانی و این بازیها شب موقوف باشد. هر کار می‌خواهید بکنید روز بکنید. در آن صورت مسئلهٔ چراغانی و زینت و تجمّل موقوف می‌شود. شور و هیجان مردم کمتر خواهد شد. بلکه کم‌کم اصلاح شود. امّا بالفعل این خیالی است واهی و نمی‌دانیم عاقبت این کار به کجا می‌رسد.

محمّدمهدی ارباب و تریاک‌کاری در ایران

آقا محمّدحسین می‌گفت در اصفهان این طور نیست. کم‌کم صحبت مرحوم ارباب شد و بزرگواری ایشان که در اصفهان بلکه در ایران در علم و فضل و کمال نظیر نداشتند. ولی کسی قدر ایشان ندانست و فوایدی که از وجود ایشان باید ببرند نبردند. ولی باز بعضی فواید از وجود ایشان باقی است که از جمله مسئلهٔ تریاک کاری است که از مآثر ایشان است که از هندوستان آوردند و حالا سالی پنج کرور تومان به مردم فایده می‌رساند.

نگرانی از وضع چشم

چندی است چشم خارش دارد و اگرچه آثار دیگر ندارد می‌ترسم جوش پیدا کرده باشد، خیلی از این بابت دل‌نگرانم. مصمّم شدم به سعیدالاطبا نشان دهم. اگر جوش پیداکرده باشد خیلی مخمصه است و از کار خواهم افتاد. [۷۵]

□ □ □

دوشنبه ۱۰ ـ عاشورا 28 Mars

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت برّه ـ شام رشته پلو شیرین، اسفناج ـ هوا ابر، باران مختصر، ۶۵۴ | °۵۵، بعد از ظهر باد، هوا روشن شد همچنین ابر کم و زیاد، شب ۶۵۳ ـ مزاج ـ: سینه هنوز خوب نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

بیماریهای برادر ـ نصرت‌الله خان

صبح دیر برخاستم. بچه‌ها برای تماشا رفتن آرام نداشتند. عاقبت رفتند. من به نوشتن این وقایع مشغول شدم. <در خانه از زنان> غیر از مادرم کسی نمانده است. آقا محمّدحسین اینجاست. برادرم از سردرد و دل‌درد و غیره شکایت دارد و نمی‌دانم چه کنم. بیرون که رفتم مولانا آمده بود. <حسابی را> که دیروز با نصرت‌اللّه خان می‌کردیم از من پرسید. هر چیز را که می‌شنود تا آن را نفهمد و نداند دست بر نمی‌دارد و طبیعتش آرام نمی‌گیرد با آن که خیلی بطیء‌الانتقال است.

مطالعهٔ فلسفه ـ سینه‌زنی

باری من قدری به مطالعهٔ فلسفه مشغول شدم. قدری صحبت کردیم. بعد از نهار باز به مطالعه مشغول شدم. آقا سر نهار صحبت می‌کردند از وضع <سینه‌زنی و دسته> و نخل بلند کردن. حکایت کردند که روز عاشورا رفته بودم مسجد شاه به تماشای این چیزها. بعد از ظهر از مسجد بیرون می‌آمدم دو نفر مشدی را که از سینه‌زنی فارغ شده بودند دیدم که با هم صحبت می‌کردند. یکی گفت حالا دیگر عاشورا گذشت باید برویم سراغ عابد ارمنی. دیگری گفت حالا زود است ساعتی

صبر کن. بازگفت عیب ندارد، دیگر گذشت. رفیقش جواب داد آخر بگذار عاشورا درست بگذرد. گفت نه داش تو بمیری <تقی زنجانی سی شب> خدا ... را خورد سینه‌اش را هم زد.

حکایت زن همسایه

امروز زنی از همسایه که به مشدی معروف است حکایت می‌کرد که من آمدم دو نفر ترک که از سینه‌زنی و شاخسین واخسین برگشته بودند کوچه خلوت بود یکی از آنها دست انداخت گردن من. گفتم امام حسین گردنت را بشکند، حضرت عباس دستت را از کار بیندازد تو حالا سینه می‌زدی. مقصود این است که این اشخاص که این آشوب‌ها را می‌کنند محض خودنمایی و همچشمی و تفنّن و تفریح.

ورزش سوئدی

عصر قدری از روی تقویمgymnastique sué doise مشق کردم. بعد با آقا و آقا محمّدحسین رفتیم به گردش. مولانا چون دیر بود رفت منزل. برادرم رفت منزل میرپنج عقب بچه‌ها. مغرب ازگردش بیرون شهر نو برگشتیم. وقت رفتن دو خروس را دیدیم که با هم جنگ انداخته بودند. خروسها در جنگ تشدّد و اصرار غریبی دارند و آخر آقا گفتند این گناه است مانع شوید.

مردن از تیغ‌زنی و لگد اسب

شب بچه‌ها از خانهٔ میرپنج آمدند. هیچ جا نرفته بودند. فقط از در خانهٔ امیربهادر عبور کرده بعضی از تیغ‌زنها و غیره را دیده بودند. از قرار معلوم چند نفر امسال مرده است از تیغ زنی و لگد اسب و غیره. خدا کند این وسیله شود که سال دیگر حکومت بتواند جلوگیری نماید، اگرچه امیدی نیست. شب را تماماً با آقا و آقا محمّد حسین مشغول تخته بودیم.

□ □ □

ــ ۷۵ ــ

سه‌شنبه ۱۱ 29 Mars

هوا صاف و باد، ۶۵۸ | °۵۴، بعد از ظهر ابر رقیق، سر شب صاف و نصف شب
ابر، ۶۵۸/۵ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، آش کشک، اسفناج
شام آبگوشت ـ مزاج ـ: سینه هنوز خوب نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مطالعهٔ فلسفه ـ چرخ الماس

صبح مشغول مطالعهٔ فلسفه شدم. بعد قدری مشق ورزش سوئدی کردم و به چرخ الماس مشغول شدم. بعد از نهار رفتم منزل سعیدالاطبا مشغول بازی تخته شدیم. محمّدصفی‌خان [۷۶] آنجا آمد. با او بنای بازی گذاشتم بر شاهی سفید. نه بردم نه باختم. بعد با هم بیرون آمدیم. واگن نشسته میدان توپخانه پیاده شدیم. سعیدالاطبا رفت دکتر اسمعیل را ببیند و بعد به خانهٔ مظفّرالملک برود. خانهٔ رضاقلی خان میعادگاه دادیم. من و محمّد صفی‌خان رفتیم به مغازهٔ بارنئود[1] سراغ جزوهای کتاب لغت لاروس را گرفتیم. گفت آمده امّا باز نکرده‌ام. از آنجا رفتم منزل رضاقلی خان.

فرار میرزا ابوالحسن بانکی از دست جلال‌الدوله

میرزا ابوالحسن خان[2] مترجم بانک انگلیس آنجا بود. صحبت از وضع شاهزادگان شد. حکایت کرد که من در شیراز بودم جلال‌الدوله حاکم بود به وزارت

---

۱. لوئی بارنئود کتابفروش فرنگی.
۲. شیرازی بود و بعدها به میرزا ابوالحسن بانکی شهرت گرفت.

صاحب دیوان. من تازه پدرم که میرزا جعفرخان خرموجی[1] باشد مرده بود. محض این که اجزاء حکومت به طمع مال متعرّض من نشوند نوکری جلال‌الدوله اختیار کردم و خیلی طرف میل و احترام او بودم. چنانکه در حضور من بعضی حرکات و حرفها را نمی‌کرد و نمی‌زد و من غالباً او را به تحصیل و تربیت وا می‌داشتم. کم‌کم حاسدین پیش او برای من مایه گرفتند. از آنجایی که شاهزادگان طبعاً رذل و پست‌فطرت می‌باشند طبیعتش مستعدّ شد و بناکرد از من ایرادهای بی‌معنی گرفتن و هتک احترام کردن. تا عاقبت آدم در خانهٔ من فرستاد که رقم نوکری را که به تو داده‌ام پس بده. من بعد از قدری ناز و غمزه پس دادم. در صورتی که مأمور هیچ مترقب نبود. زیرا که از پیش تهیهٔ حرکت از شیراز دیده بودم و می‌دانستم که اگر بمانم اقلّ افتضاحات این است که آخر به یک بهانه چوبم می‌زد. فردای آن روز از شیراز بیرون آمدم.

مخبرالسلطان و سالارالدوله ـ شاهزادگان فاسدالاخلاق و بی‌کلّه

ناصر قلی خان مخبرالسلطان هم چنین حکایتی از خودش با سالارالدوله نقل کرد که مفصّل است. حاصل این که پسرهای شاه خصوصاً شاهزادگان عموماً مردمان پست فطرت و فاسدالاخلاق و بی‌عقل و بی‌کلّه می‌باشند.

ناظم‌العلوم

محقق‌الدوله آمد مرا برداشته از اطاق رفتیم بیرون. در باغچه کاغذی به من نشان داد از ناظم‌العلوم که به مبیّن‌السلطنه شاگرد مدرسهٔ سیاسی نوشته بود. اظهار تعشّق به او نموده که از فراق و عشق تو می‌میرم. وعده بده و روزی بیا. خیلی تعجّب کردم و متأسف شدم، حالا محقق‌الدوله درصدد این است که این مطلب را ثابت و ظاهر کند.

بدگویی مسیو ریشار از ایرانیها

دکتر اسمعیل آنجا آمد. حکایتی داشت از مسیو ریشار برادر مؤدب‌الملک که

---

۱. مؤلف چند تألیف از جمله «حقایق‌الاخبار» و «نزهت‌نامه در تاریخ و جغرافیای فارس».

تازه از فرنگ آمده و جوانی است الواط و متّصل از ایرانی‌ها بدگویی می‌کند. امروز در مهمانخانهٔ فرنگی سر میز بودند دکتر اسمعیل و مسیو ریشار و جمعی دیگر. میرزا ابوالحسن[1] هم بود. مسیو ریشار باز بنا می‌کند از ایرانیها بدگویی کردن. دکتر اسمعیل متألّم شده گفته بود تو در صورتی که پروردهٔ نعمت ایرانیها هستی چرا از ایشان بد می‌گویی. جوابی سفیهانه و به‌طور بی‌اعتنایی داده بود.

سیلی خوردن دکتر اسمعیل

دکتر اسمعیل به دیگران گفته بود واقعاً خیلی خریّت است که شخص پروردهٔ نعمت جماعتی باشد و از ایشان بدگویی کند، ولو این که حقّ بگوید. مسیو ریشار بدون مقدّمه با کمال آرامی برخاسته نزدیک دکتر اسمعیل شده به او سیلی زده بود. او هم گیلاس ... را برداشته به سر او زده بود، چنانکه سرش زخم شده. بعد به وزارت خارجه رفته شکایت کرده بود و بنا شده که روز سه شنبه محاکمه کنند و ظاهراً دکتر اسمعیل حق حاصل کند و اگر حقّ به او بدهند و پیش ببرد واقعهٔ خوبی است که بعضی از این وجودهای مهمل متنبّه شوند که ایرانیها اگر هم بد هستند لازم نیست با این شدّت از آنها بدگویی کردن.[۷۷]

قدری مطالعه

بعد اوضاع تخته به میان آمد، طول کشید. زیاد از دو ساعت از شب گذشته با سعیدالاطبا و میرزا ابوالحسن خان و محقق‌الدوله بیرون آمدیم. چتر من خانهٔ رضاقلی خان ماند با سعیدالاطبا تا کوچهٔ مختارالسلطنه همراه بودیم. منزل آمدم قدری مطالعه کردم. شام خوردیم بعد به تحریر این وقایع پرداختم.

ولیعهد بد ذات

می‌گفتند ظل‌السلطان اجازه خواسته است تا قزوین استقبال ولیعهد برود و اجازه یافته است. بعضی خیال می‌کردند می‌رود که با ولیعهد اسباب شیطنت فراهم

---

۱. برادر فروغی.

کند و عین‌الدوله هم مشوّش شده. صحّت آن را نمی‌دانم. امّا احتمال می‌رود این کار از تدبیرها و تزویرهای ظل‌السلطان باشد مبنی بر مآل‌اندیشی. چون می‌داند ولیعهد آدم بد ذاتی است می‌خواهد جلوگیری کند و جا مُهر بگذارد برای آینده.

□ □ □

چهارشنبه ۱۲ 30 Mars

هوا مکدّر، ۶۶۰ | °۵۸، میزان‌الهوا ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب، تخم مرغ، حلوا ـ شام آبگوشت ـ مزاج ـ: سینه هنوز خوب نشده، مزاج قبض، نمی‌دانم چرا
دخل هیچ ـ خرج هیچ

دروغ بودن فتح

صبح که برخاستم روزنامه از فرنگ آورده بودند. این دفعه پست فرنگ زود آمده. درواقع ده روزه آمده است. معلوم شد خبرگرفتن پرت آرتوردروغ بوده و حال آن که اشتهار غریبی پیدا کرده و حرفها در این باب زدند.

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی

باری رفتم مدرسهٔ خرد تکلیف درس شاگردها را معیّن کردم. از آن جا رفتم نزد سعیدالاطبا برای نشان دادن چشمم. گفت Conjonctivité مختصری است. از این که جوش ندارد خیلی مشعوف شدم. سعیدالاطبا مرا برای نهار نگه داشت .بعد از نهار آمدم منزل، کتاب برداشته رفتم مدرسهٔ سیاسی. دیر رسیدم درس اوّل را دادم. بین درس اوّل و دویّم محقق‌الدوله گفت مسئلهٔ ناظم‌العلوم ثابت شد، به واسطهٔ این که چندین مرتبه آدم فرستاده مطالبهٔ جواب از مبیّن‌السلطنه کرده و مبین‌السلطنه آدم او را به خانهٔ من آورد به تدبیر، بدون اینکه او بفهمد کجامی‌آید.

تاریخ اسلام

باری درس دویّم نداشتم زیرا که تاریخ قرون وسطی اطاق چهارم تمام شده.

امّا محقق الدوله می‌گوید باید یک تاریخ اسلام مفصّل برای حضرات بگویی.

حاج اسمعیل‌آقا

خلاصه با حاجی اسمعیل آقا وقت گذراندیم. بعد از درس آقا هم آنجا آمدند به واسطهٔ همین مطلب ناظم‌العلوم که محقق‌الدوله می‌خواست با ایشان مشورت کند.

بدهکاری آقا غلامحسین هراتی

نزدیک غروب با آقا آمدیم خانه. در واگن نشسته بودیم صحبت از مسئلهٔ آقا غلامحسین هراتی می‌کردند. می‌گفتند حاجی استاد حسن معمار پنجاه و دو [هزار] تومان پیش او داشته، میرزا اشرف معیّری سه هزار و پانصد تومان، رکن‌الدوله سی هزار تومان، مبلغی بانک روس و بسیاری دیگر که معادل هفتصد هشتصد هزار تومان می‌شود و به واسطهٔ کثرت طلبکار از املاکی که از او باقی مانده چیزی که قابل باشد به طلبکاران نمی‌رسد و این واقعه علاوه بر این که ضرر زیاد به مردم زده در معاملات را هم می‌بندد.

«اخبار زمان»

باری منزل که آمدم شب را به خواندن روزنامه‌ها و ترتیب «اخبار [زمان]» برای روزنامه گذراندم.[۷۸]

□ □ □

پنجشنبه ۱۳ 31 Mars

هوا ابر، ۶۶۰/۵ | °۶۰، شب میزان ۶۵۸ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت
شام سبزی پلو، اسفناج ـ مزاج +: سینه هنوز خوب نشده
دخل ۴ [قران] از عزّت‌اللّه قرض، ۰/۲۵۰ از میرزا صادق خان قرض
خرج ۰/۲۵۰ پول واگن، ۴ [قران] خرید دوهزاری از پاینده خانم

شاگردان مدرسهٔ مظفریه

دیشب محمّدکاظم میرزا فرستاده بود که فردا صبح می‌آیم با تو کار دارم. امروز صبح آمد گفت چند نفر شاگرد مدرسهٔ مظفّریه که میل ندارند آنجا بروند به واسطهٔ نبودن من، چون از من تکلیف خواسته‌اند می‌خواهم آنها را به تو بسپارم که به مدرسهٔ خرد بگذاری. گفتم روز شنبه آنها را به مدرسه بیاور سفارش می‌کنم. بعد از رفتن او از حاجی شیخ مهدی کاغذی آمد که شنیده‌ام می‌خواهی به مدرسه نیایی. راست است یا دروغ و جهت چیست. جواب نوشتم تعجّب می‌کنم که تا حال مطّلع نشده‌اید. دو ماه قبل به محمّد صفی‌خان گفتم و تا آخر سال محض آن آمدم که درس شاگردها ترک نشده باشد. به واسطهٔ کثرت مشغله و کسالت مزاج نمی‌توانم بیایم.

مدرسهٔ علمیه ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

باری تا ظهر اخبار روزنامه را ترتیب دادم. بعد از نهار رفتم به قصد مدرسهٔ علمیّه. رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن خستگی انداختم. آقا شیخ محمّد آنجا بود و کسل بود. چای خوردم و رفتم مدرسهٔ علمیّه. محمّد صفی‌خان گفت ظل‌السلطان را

شاه مدیر پذیرایی و تشریفات ورود ولیعهد کرده و او از مدارس دعوت استقبال ولیعهد کرده، از جمله مدارس هم باید بروند خیابان الماسیّه روز نوزدهم.

صحت تکفیر اتابک عین‌الدوله

در مدرسه گفتند مجدداً نوشته منتشر کرده‌اند از طرف علمای نجف که تکفیری که ما از اتابک[1] کرده‌ایم صحیح بوده است و این نوشته را هم همان طور عکس انداخته‌اند. معلوم است که همان کسانی که نوشتهٔ اوّل را ساخته‌اند نوشتهٔ ثانی را هم ساخته‌اند. امّا نمی‌دانم چرا این قدر اصرار دارند. در صورتی که این قسم کار ثمر ندارد، بلکه بیشتر اسباب سستی نوشته‌ها می‌شود.

مدرسهٔ سیاسی ـ نشان فرانسه برای آقا

از مدرسهٔ علمیّه رفتم مدرسهٔ سیاسی. ناظم‌العلوم آمده بود. محقق‌الدوله گفت میرزا حسین خان پسر مشیرالدوله را گفته‌ام روز شنبه بیاید مسئلهٔ او را ختم کنیم. به هر حال یک کتاب از مؤلفات V. Cousin برای آقا آورده بود گرفتم. دکتر مرل هم آنجا بود. به من گفت شرح حال مختصری از آقا بنویسید به من بدهید سفارت فرانسه خواسته است و می‌خواهد برای آقا نشان بگیرد.

کتابهای فلسفه

از مدرسه بیرون آمده رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. معتمدالممالک آنجا بود. دو سه کتاب فلسفه از آنها که چندی قبل من از کاتالگ انتخاب کرده بودم برای او رسیده بود. یکی از آنها را به من داد که نگاه کنم ببینم چیست. آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان هم آمده گفتند بیا برویم گردش. بیرون آمدیم. آقا سید عبدالباقی را دیدم. سراغ آلتی که چندی قبل دست دیده بودم و در واقع یک Cadrain solaire قابل حمل بود گرفتم. گفت هست و صاحبش کمتر از سه تومان نمی‌دهد. گفتم اگر ممکن است بیاورید حجره من ببینم شاید بخرم. اگر بیاورد و به این قیمت بدهد می‌خرم. باری رفتیم گردش تا بالای خاکریز خندق دروازهٔ دولت.

---

۱. عین‌الدوله.

حالات آقا شیخ محمّد

آقا شیخ محمّد گفت طپش قلب دارم. کسل بود و بدخلق. نمی‌دانم از همان طپش قلب بود یا جهت دیگر هم داشت. از جمله چیزها که می‌گفت این بود که من گاهی در ... میل می‌کنم خودم را بکشم. کم‌کم من می‌خواهم معتقد بشوم که این شخص مخبّط است. در هر صورت مالیخولیا دارد. هوای خوبی بود. قدری به واسطهٔ ابر و وقت غروب خفه بود. میرزا[۷۹] صادق خان اصرار داشت که امشب و شب دیگر برویم به باغی که جمعهٔ قبل از محرّم رفتیم. من طفره زدم. زیرا که این قسم مجالس برای من عیش نیست.

درآمدن مولانا از خانهٔ کمال‌الملک

خلاصه مغرب آمدیم اوّل خیابان علاءالدوله. میرزا صادق‌خان برای ما بستنی گرفت. خیلی خوب بود. در میدان توپخانه پنج شاهی از او گرفته واگن نشستم و آمدم خانه. آقا با آقا محمّد حسین تخته می‌زدند. مولانا هم اینجاست. امروز هم اینجا بود. بیچاره را خانهٔ کمال‌الملک جواب گفته‌اند. فعلاً سرگردان است. من به نوشتن این وقایع مشغول شدم و در تخته هم همراهی می‌کردم.

□ □ □

جمعه ۱۴ 1 Avril

هوا ابر باران، ۶۵۷ | °۶۰، بعد از ظهر باد، میزان ثابت ـ مزاج +:
سینه خوب نشده
غذای صبح شیر ـ نهار آش ماست، نیمرو ـ شام چلو قورمه سبزی
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مطالعهٔ فلسفه

صبح مشغول مطالعهٔ کتاب فلسفه‌ای که دیروز معتمدالممالک به من داد شدم تا نزدیک ظهر. مطلب این بود که به عقیدهٔ این عصر philosophie ...[1] مجانست دارد. نزدیک ظهر رفتم بیرون. آقا با آقا محمّدحسین تخته بازی می‌کردند همراهی کردم. بعد از نهار قدری استراحت کردم. <بعد باز همان کتاب را مطالعه> کردم و بیرون رفتم. آقا شعری خوانده بودند صبح که اینجا جمعیت بود، مولانا از ایشان پرسید و نوشت این بود.

بنده با یار ماه طلعت خویش　　هر دو در بند عهد و پیوندیم
او کمربند و من کمر خواهم　　الغرض هر دو در کمر بندیم

خان نعمت هم این شعر را دربارهٔ عمامه خوانده بود.

بد بلایی بودی ای مندیل من　　خوب کردی کز سر من وا شدی

به مناسبت این شعر آقا این چند بیت را خواندند که شاعری گفته دربارهٔ جوانی که به او میل داشته و او طالب درس بوده است.

---

۱. یک کلمه ناخوانا.

به زاهدان ننشستم، ریا شعار نکردم — برای آنکه <تو یارم شوی چه کار نکردم>
به سر برای تو عمامهٔ بزرگ نبستم — ازین سبد سر خود را به زیر بار نکردم
تو میل درس نموده، ز اهل مدرسه خود را — . . . ز برای تو همقطار نکردم

درویش حاجی محمّدعلی بلند

چون ما این اشعار را نوشتیم آقا به مناسبت گفتند در جوانی من هر چه می‌گفتم از نظم و نثر نوشتنی بود. چنانکه در جهرم که رسیده بودم در اطاقی از کاروانسرا منزل داشتم. روزی جلو اطاق نشسته قلیان می‌کشیدم درویشی با الاغی وارد کاروانسرا شده دور حجره‌ها گشت. حمن به او> سلام کرده قلیان تعارف کردم و پرسیدم منزل می‌خواهید. گفت بلی. گفتم منزل من برای شما جا دارد. گفت دو نفر هم رفیق دارم. گفتم به قدر آنها هم وسعت دارد. گفت شاید آنها نخواهند با دیگری هم منزل باشند. گفتم بسیار خوب حجره می‌گیریم. کاروانسرادار را طلبیده سفارش کردم حجره‌ای برای ایشان مهیّا کند. در ضمن رفقای درویش هم رسیدند.

میرزا غلامرضا نقاش مجمع‌الصنایع

یکی میرزا غلامرضا بود که حالا در مجمع‌الصنایع نقاشی می‌کند و معمّم است و روضه‌خوانی هم می‌کند و او آن وقت لباس درویشی و تبرزین و کشکول داشت و به واسطهٔ [آواز] خوش مدّاحی می‌کرد. دیگری جوانی بود که در واقع کوچک ابدال میرزا غلامرضا بود و او پسر عطّاری بود یزدی. در یزد میرزا غلامرضا را دیده به او مایل شده خانهٔ پدر را رها کرده دنبال او رفته بود. مولانا آن جوان را می‌شناخت.

حاجی محمّدعلی بلند

درویش اول هم حاجی محمّدعلی بلند معروف بود. آدمی بود خوش سلیقه و [۸۰] طبخ بسیار خوب می‌کرد. امّا بد خلق بود و بخیل. چنانکه هیزم می‌خریدیم روزی یک شاهی و چنان وافر که تلّی از آتش می‌شد و هیزمی که آتش آن بهتر از زغال بود. با این وفور و ارزانی اگر کسی یک گل آتش از آن برمی‌داشت اوقات تلخی می‌کرد که ترتیب آتش را به هم زد و از این قبیل حالات، و طبعاً آزار رسان بود و به همین واسطه جوان یزدی را متّصل بی‌جهت اذیّت می‌کرد به بهانه‌های بی‌معنی.

چنانکه در آن سفر که از همه بابت حال ما خوب بود این مسئله ما را تلخکام می‌کرد.

جوان یزدی

باری مقصود این بود که همین جوان یزدی به واسطهٔ ذوقی که داشت مفتون صحبت من شده بود و هر چه می‌گفتم از نظم و نثر می‌نوشت و ضبط می‌کرد. این جوان بسیار خوب آدمی بود. من او را از درویش منصرف کردم و گفتم درویش همین است که می‌بینی و چیزی در آن نیست. به خانه و خانوادهٔ خود برگرد و به فکر کار باش. پذیرفت و بعدها او را در یزد دیدم معمّم. روزی آمد به دیدن من و با کمال تعشّق دست مرا بوسید و از همین اظهار ذوق او او را شناختم، والّا وضعش تغییر کرده و شب هم بود و چشمم نمی‌دید.

مسافرت‌های پدر

باری در این موقع من بعضی تحقیقات از مسافرت‌های آقا کردم. برای این که فراموش نشود اینجا ضبط می‌کنم. تولدشان سنهٔ ۱۲۵۵ مطابق سنهٔ ۱۸۳۹.

سفر اوّل آقا به اتفاق حاجی عمو بوده که به عتبات به تحصیل رفته‌اند در سنّ شانزده سالگی و چهارده ماه آنجا توقّف کرده بودند.

امّا اوّل سفری که به اختیار خود کرده‌اند در سن بیست و چهار (۱۸۶۲، ۱۸۶۳) که متعرّضاً از اصفهان بیرون آمده به شیراز رفته‌اند و بعد به بوشهر با مال‌التجارهٔ پنبه به قصد رفتن به بمبئی و تجارت پنبه که ...[1] جنگ ولایات شمال امریکا بود با جنوب آن بر سر بنده فروشی در خلیج فارس. چون به کشتی بادی نشسته بودند (آن وقت جهازاتش فقط چهل و پنج روز یک مرتبه به بوشهر می‌آمد) گرفتار طوفان شده پنبه‌ها را به دریا انداخته در بندر لنگه پیاده شده با جمعی به بستک و لار و جهرم رفتند و ملاقات با حاجی محمّدعلی بلند و میرزا غلامرضا در همین سفر بود. پس از آن از جهرم به فسا و اصطهبانات و نیریز و سیرجان و کرمان رفتند و پانزده ماه در کرمان در خدمت محمّد اسمعیل خان وکیل‌الملک بودند. بعد به یزد آمده زمستان سفری به اردکان کرده دو باره به یزد رفته، بعد برای ملاقات بهار شاعر در فصل بهار به اصفهان رفتند و دو ماه آنجا بودند و از آنجا به قم رفتند برای

---

۱. یک کلمه ناخوانا.

آمدن طهران.

دنبالهٔ این مطلب را بعد تحقیق کرده می‌نویسم و در هر یک از آن موارد حکایات هست که متدرجاً خواهم نوشت.

وجودِ من حرام شد

غرضم این است که احوالات آقا را هر قدر ممکن می‌شود ضبط کنم. آقا می‌گویند در شرح حال من هر کس می‌خواهد مطلع شود باید بداند که وجود من حرام شد و استعداد و شوق و کاری که من داشتم و کردم به واسطهٔ حوادث و موانع و گرفتاریها ممکن نشد که ثمر حقیقی خود را ببخشد. و الّا حالا من بکلّی غیر از این که هستم بودم. ان‌شاءالله این مطلب هم در ذکر جزئیات وقایع ایشان معلوم خواهد شد.

خندق طرف دروازه قزوین

عصر به اتفاق آقا و آقا محمّدحسین و مولانا و سلیمان خان رفتیم به گردش. زیرا که هوا بالنّسبه صاف شده بود. بسیار هوای خوب و باصفایی بود. رفتیم بیرون [۸۱] دروازه قزوین و از دروازهٔ اسب دوانی داخل شده رفتیم بالای خاکریز خندق و از آنجا همچنان آمدیم تا باز به دروازهٔ قزوین رسیدیم. خیلی منظرهای خوب در بیرون و درون شهر نمایان بود.

دارائی حکیم‌الملک (محمودخان)

به مناسبت عمارت و پارک حکیم‌الملک که نزدیک دروازهٔ اسب‌دوانی واقع است ذکر حکیم‌الملک شد و بی‌وجودی او که هیچ‌کس او را نمی‌دید. نه مجلس داشت، نه بیرونی، نه سفره. با کمال خسّت به‌سر می‌برد و با کمال حرص پول جمع می‌کرد و از اموال فقط پول نقد می‌خواست و در بانک می‌گذاشت. چنانکه در بانک شاهنشاهی سه کرور سرمایه داشت و از غیر پول نقد جز همین پارک و خانه‌ای که جنب ارگ بود چیزی نداشت و همهٔ این دارایی را در عرض هشت سال جمع کرده بود و سابق بر آن چیزی نداشت. تمام نوکرهای این شاه هر کدام به نسبت خودشان همین اندازه بهره برده‌اند.

شرح حال آقا ـ درویشها

شب من مشغول شدم برای دکتر مرل شرح حال مختصری از آقا نوشتم و بعد از شام برای آقا خواندم پسندیدند. سر شام و بعد از آن گفتگوی درویش شد. آقا گفتند آزادی و بی‌قیدی خیلی خوب است و اگر درویشی این حالات را به انسان می‌دهد چیز خوبی است. امّا غالباً لباس حال انسان را تغییر نمی‌دهد و درویشها مثل سایر مردم هستند.

درویش مسکین چاروادار

چنانکه در تویسرکان بودم درویشی بود مسکین نام. به واسطهٔ این که آدم زمختی بود مسکین چاروادار معروف بود. بسیار آدم خسیس، بدخلق، بد اخم، بد دماغ، بد نفس بود و هرکس که می‌مرد می‌گفت از نفس من بود، من او را زدم. وقتی خبر آوردند که میرزا محمّدحسین دبیرالملک مرد. گفتم هان زدمش نادرویش حرا. من چون محرم بودم> جرأت کرده گفتم بسیار خوب. این اشخاص را که کشته‌اید صحیح، آیا هیچ وقت کسی را هم زنده کرده‌اید.

سردم ـ مصلحت‌بینی درویش

باری این مسکین چاروادار با همهٔ بدخلقی و بددماغی به من خیلی احترام می‌کرد، آن هم از تزویر و تدبیر او بود. چنانکه در مسجد پایین پله که در واقع «سردم» فقرا بود گاهی می‌نشستم. او هم آنجا بود. وقتی قلیانی ترتیب داده می‌آورد به من می‌داد. سایرین تعجب می‌کردند که مسکین که به حاکم اعتنا ندارد چطور به من این احترام را می‌گذارد و غافل که آن بی‌اعتنایی به حاکم و این اعتنا به من را بنا به مصلحت می‌کرد.

دنیای درویشی

باری به مناسبت درویشی گفتند: در سرکان[1] عالم خوشی از درویشها دیدم که در صحرای سبز و خرّم مثل بهشت با جویهای روان و درختهای باصفا چهل پنجاه نفر درویش درکنار نهرها نشسته هرکدام حالی داشتند. من که آن عالم را دیدم

۱. خانقاه این محل در بخشی از تویسرکان معروف است.

فوراً به یاد شمس‌العماره[۱] افتادم و این شعر خواجه به خاطرم آمد که «آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد» و فی‌الواقع آن محلّ و منظر و آب و هوا هزاران درجه بهتر از شمس‌العماره بود. ولی گفتند اگر تویسرکان و آن نواحی در دست فرنگی‌ها بود که عمارات ییلاقی می‌ساختند و سایر ترتیبات آسایش را فراهم می‌آوردند از نقاط بی‌نظیر دنیا می‌شد که قابل بود شخص از سی منزلی به آنجا بیاید.

وضع خانوادگی ـ تربیت زیر دست عمو

دیگر از صحبت‌ها که شد خوشگذرانی‌هایی بود که در همین تویسرکان با بعضی اشخاص در باغها و صحراها کرده بودند و عوالم خوشی که دیده بودند. ولی [۸۲] می‌گفتند من به واسطهٔ این که ملتفت بودم که استعداد بزرگی دارم و این استعداد حرام می‌شود و وسیلهٔ به کار بردن آن را نداشتم همیشه خیالم ناراحت بود و ازجمله موانعی که برای بروز استعداد من بود وضع خانوادهٔ من بود. در طفولیّتم پدرم هندوستان بود و مربّی من عموی من بود که مردی عامی و نادان و خسیس بود و مخصوصاً با من مهری نداشت.

بی‌قیدی نسبت به درس

بعد از آن که پدرم از هندوستان آمد او هم قیدی به تحصیل من نداشت و بنابرین من جز سواد خواندن و نوشتن معمولی سوادی نداشتم. روزی از پدرم یک لغت پرسیدم. معنی لغت را نگفت و مدتّها مضمون گفت و مرا اذیّت کرد که چرا این لغت را نباید بدانی. با آنکه مرحوم ارباب مرد بزرگواری بود نمی‌دانم چرا با او این قسم رفتار می‌کرد و در حقیقت با من معاملهٔ پدر و فرزندی که سهل است معاملهٔ انسان با انسان نمی‌کرد.

مسبّب تحصیل کردن

باری این رفتاری که در آن موقع با من کردند مرا وادار کرد به تحصیل پردازم و درواقع علی‌رغم ایشان و برخلاف میل ایشان تحصیل می‌کردم و وقت تحصیل هم نداشتم. چراکه با وجود بودن نوکر و غلام و کنیز تمام خدمات به عهدهٔ من بود. هر

۱. ساختمان معروف ناصرالدین شاه در باغ گلستان.

وقت مأموریتی به بازار و جای دیگر به من می‌دادند من در رفتن و آمدن به سرعت تمام حرکت می‌کردم و زمانی راکه به واسطهٔ سرعت حرکت صرفه‌جویی می‌نمودم می‌رفتم نزد معلم درس می‌خواندم و معلّم را هم مسبوق کرده بودم که من وقت معیّن نمی‌توانم برای درس بیایم. هر وقت می‌آیم باید به من درس بگویی. به این طریق مقدّمات عربیّت و ادبیّت و منطق و حکمت و ریاضی تحصیل کردم. همیشه به واسطهٔ سرعت حرکت که بدنم عرق می‌کرد پشت قبایم که ابرهٔ بوشهری بود به واسطهٔ رطوبت عرق رنگش تغییر کرده بود.

تاریخ وصاف

پدرم از این تحصیلات خبر نداشت. تا این که روزی در حجرهٔ آقا محمّدعلی خالوی خودم که آدم باکمال خوش‌خطّی بود نشسته بودم. وصّاف[1] آنجا بود. شعر مشکلی پیش آمد که خالو نتوانست بفهمد. من برای او حلّ کردم. تعجب کرد. و شب که نزد پدرم مهمان بود به ایشان اظهار نمود. باور نکردند و مرا احضار کرده وصّاف را دادند گفتند بخوان. یادم است که جائی که باز کردم و خواندم سلطنت گیخاتوخان بود. دو ورق خواندم باکمال صحّت و خوبی. گفتند شاید اینجا را روان کرده‌ای. وقعهٔ بغداد را بخوان. آنجا را هم خواندم خیلی تعجّب کردند و گفتند من نمی‌دانستم که تحصیل سواد کرده‌ای و بعدها گاهی در مطالعهٔ کتب حکمت از من چیز می‌پرسیدند و در غیاب من گفته بودند من حالا از فلانی استفاضه می‌کنم.

سبب حرکت پدرم از اصفهان

حرکت آقا متعرّضاً از اصفهان بنا بر همان بدرفتاری بود که از مرحوم ارباب و عمو می‌دیدند و می‌گفتند عمدهٔ اسباب خرابی کارها و خانوادهٔ ما از وضع زمانه بود. حقیقت این مسئله را من نمی‌دانم.

□ □ □

۱. مراد «تاریخ وصاف» است.

شنبه ۱۵ 2 Avril

هوا صاف قشنگ باصفا، ۶۵۸ | °۵۶، شب میزان[الهوا] ۶۵۵ ـ غذای صبح شیر نهار نیمرو، ماست و پنیر ـ شام آبگوشت برّه ـ مزاج +: سینه هنوز خوب نشده دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ خرد

صبح به نوشتن این وقایع پرداختم. بعد از آن به مدرسهٔ خرد رفتم. مدرسه را به‌واسطهٔ سیزده عید تعطیل کردند. من چون بی‌کار شدم به قصد دیدن محمّدکاظم میرزا که منزلش نزدیک دروازه است رفتم. منزل نبود. برگشتم خانه.

شرح حال آقا

شرح حالی را که دیشب به فرانسه از آقا نوشته بودم پاک‌نویس کردم. بعد از نهار سعیدالاطبا اینجا آمد. با هم به اتفاق آقا[۸۳] حرکت کردیم. سعیدالاطبا تصوّر می‌کرد امروز تعطیل داریم. امّا مدرسهٔ سیاسی تعطیل نکرده بود. سعیدالاطبا رفت منزل و گفت می‌آیم مدرسهٔ سیاسی.

بیرون کردن ارامنه

ما رفتیم. در بین راه آقا گفتند ارامنه را کلیّةً از پستخانه و گمرک بیرون کرده‌اند. بعد شنیدم این کار به حکم شاه بوده.

فرنگیها و مستفرنگها

باری نزاع مابین دکتر اسمعیل و برادر مؤدب‌الملک به صلح انجامید. یعنی

مؤدب‌الملک میانه افتاد و رضاقلی خان را واسطه کرد و برادرش را بردند نزد دکتر اسمعیل آشتی کردند و بعد ظاهراً ضیافتی در همان مهمانخانه از حضّار داده بود. این واقعهٔ خوبی بود و به کار فرنگی‌ها و مستفرنگها می‌خورد.

بی‌قاعدگی تار ـ موسیقی بی‌قاعده

بعد از درس اوّل بنا شد مدرسه را تعطیل کنند و شاگردها را آزاد نمایند. اگرچه بیش از نصف آنها غایب بودند. میرزا حسین خان پسر مشیرالدوله وعده داده بود عصر بیاید مدرسه برای مسئلهٔ ناظم‌العلوم. لهذا ماندیم. سعیدالاطبا هم آمد. ناظم‌العلوم هم خودش آمد. صحبت کردیم ذکر موسیقی شد. ناظم‌العلوم قدری از تار تکذیب کرد و گفت چه سازی است که در تحت قاعده درنمی‌آید و به این واسطه شخص باید چهل سال زحمت بکشد تا تار خوب بزند. در ضمن کلیّهٔ موسیقی ایرانی را هم در نظر داشت و حال آن که در فرنگستان آوازها در تحت قانون است و نوشته می‌شود و هرکس علم موسیقی داشته باشد به مشق جزئی در کمال خوبی فرا می‌گیرد.

مخالف با عقیدهٔ ناظم‌العلوم در موسیقی

من در این تحقیق با او مخالف شدم که اوّلاً تار در تحت قانون درنیامدنش مسلّم نیست. در تحت قانون فرنگی درنمی‌آید، والّا می‌توان ترتیب note مخصوص برای آن داد. جز این که تا به حال موسیقیدانهای ما مردم عوام بوده و در این خیالات نبوده‌اند. ثانیاً اشکال آن در خوب زدن است نه در یادگرفتن. در عرض یک سال می‌توان تارزن شد. امّا خوب زدن آن اوّلاً سلیقهٔ زیاد می‌خواهد و ذوق مخصوص. با وجود این استعداد کار زیاد هم می‌خواهد برای روان شدن دست و مضراب و پیدا کردن قوهٔ متصرّفه.

موسیقی فرنگی و ایرانی

خلاصه ناظم‌العلوم موسیقی فرنگی را ترجیح می‌داد و حق هم دارد. زیرا که فرنگی‌ها موسیقی را خیلی لطیف کرده‌اند و <نکاتی> در آن به‌کار می‌برند و مثل

سایر صنایع آن را تکمیل نموده‌اند. ولی موسیقی ایرانی هم برای تکمیل مستعدّ است و می‌توان آن را به مقامات عالیه رسانید.

شعر محمّد کریم‌خان

کم‌کم به مناسبت صحبت شعر شد و خوبی بعضی اشعار ملّای رومی و سستی اشعار بعضی که تقلید او کرده‌اند مثل حاجی محمّد کریم‌خان رئیس شیخیّه که اشعار قبیح دارد و معلوم می‌شود نه حسن و متانت اشعار ملّا را می‌فهمیده نه قباحت اشعار خود را. چنانکه آقا گفتند من درکرمان دیدم که وکیل‌الملک به حاجی محمّد کریم‌خان گفت من می‌دانید که به شما کمال اخلاص را دارم برای مصلحت‌خواهی می‌گویم مثنوی خودتان را مفقود کنید که تضییع شماست. در آن مجلس اظهار امتنان کرد. امّا آن مثنوی حالا در دست است و معلوم می‌شود حرف وکیل‌الملک را قلباً تصدیق نکرده است.

صادق ملّا رجب

سعیدالاطبا گفت پس معلوم می‌شود صادق ملّا رجب پیش آقا مردی بوده. آقا گفتند صادق ملّا رجب اشعار خوب دارد الّا این که سبک او سبک مطایبه است و محض مصلحت این طریقه را پیش گرفته و این شعر که در کمال متانت است از اوست.

تخته فولادا اگر گریم ز هجر یار خود تاب اشک من نمی‌آرد پل خواجوی تو[۸۴]

و تخته فولاد قبرستانی است در اصفهان و پل خواجو که در استحکام حکایتی دارد نزدیک آن واقع است. کم‌کم صحبت شعر بعضی از شوشتری‌ها شد. آقا این شعر خواندند که به لهجهٔ شوشتری باید خوانده شود.

زلفته چین‌کنی همی خوت رنگین کنی خوت رنگین کنی دردُمُ سنگین کنی

و شعر دیگر که مضمون مصرع اوّل این است که «گفتی بوسی می‌دهم و

PersianPDF.com

جانت می‌ستانم» و مصرع دویمّ این است «تو که سررشته نداری خوت مغبین کنی». (یعنی مغبون).

مدح ناصرالدّین شاه

دیگر گفتند وقتی شخص لُری برای ناصرالدّین شاه شعر گفته بود بد نگفته بود. یکی از مصرع‌های آن این بود. «که من لُر و دل و دینم تو می‌بری به‌گرو». بنا شد این اشعار را من در روزنامهٔ علمی بنویسم نوشتم. و در مقدّمه به مناسبت نوشتم «هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید». ناصرالدّین شاه گفته بود این مناسب‌گویی بهتر از خود آن اشعار است.

هنر امیربهادر شاهنامه‌خوانی

دیگر این که صحبت شد که در ولایات اطراف به خصوص آنجاها که مردم به حال ایلیاتی هستند شاهنامه خواندن مرسوم و شاهنامه خوانی فنّ مخصوص است. امیر بهادرجنگ هم یکی از هنرهایش شاهنامه‌خوانی است.

شکایت یزدیها از جلال‌الدوله

مذکور شد که امروز در دربار مجلس است برای رسیدن به عرض عارض‌های یزدی که از جلال‌الدوله شکایت دارند و این محاکمه در حضور خود جلال‌الدوله می‌شود. به عین‌الدوله گفته بودند امروز روز سیزده است، گفته بود باشد. کار خوب روز سیزده چهارده ندارد. اینها اسباب امیدواری است.

گرانی گوشت

امّا بعضی هم شکایت دارند و می‌گویند چرا حالا باید گوشت خوب نباشد و این‌قدر گران باشد و از این قبیل چیزها و حقّ هم دارند و نمی‌فهمم اگر عین‌الدوله واقعاً خیال اصلاح دارد چرا اوّل چیزی را که به اختیار خود اوست اصلاح نمی‌کند. ولی ممکن است چون این مسئله به شخص او نفع می‌دهد منفعت حجاب دیدهٔ او شده باشد.

تکذیب و نفرین عین‌الدوله

شنیدم در یک عمارت گمرک کاغذی چسبانیده بودند تکذیب و نفرین عین‌الدوله. در هر صورت با وجود بدی عمل گوشت و غیره باز نباید به این زودی با او بنای مخالفت گذاشت. چرا که باید دید چه خواهد کرد.

مردم چه می‌خواهند

مردم آن همه جوش و خروش بر ضدّ اتابک[1] داشتند، او را از میانه برداشتند. حالا به محض اینکه عین‌الدوله جای او شد همهٔ جوش و خروشها به سمت او متوجه می‌شود. یکی نمی‌داند این مردم چه می‌خواهند. اگر متوقعند که کارها یک مرتبه درست شود این محال است و اگر عین‌الدوله واقعاً هم خیال اصلاح داشته باشد و کفایت هم داشته باشد باز چندین سال برای اجرای این قصد لازم است.

مردم نمی‌دانند چه می‌خواهند

به عقیدهٔ من خود مردم هم نمی‌دانند چه می‌خواهند. زیرا آنچه می‌خواهند واقعاً خیر مملکت نیست.

زن صبیح‌المنظر

سعیدالاطبا از قول پسر مختارالسلطنه حکایت جگرسوزی نقل کرد. گفت یکی از بزرگان زن صبیح‌المنظری داشته بعضی از اهل شهوت برحسب اتفاق صورت او را می‌بینند و طالب می‌شوند. پیرزنی را دیده وعدهٔ گزاف به او می‌دهند که ایشان را به وصال برساند. در صورتی که ضعیفه عفیفه بوده است. پیرزن خانهٔ آن ضعیفه رفته التماس می‌کند که او را به خدمتکاری قبول کنند. ضعیفه قبول نمی‌کرد. گریه می‌کند و شوهر او را واسطه قرار می‌دهد تا قبول می‌کنند تبرّعاً. چندی که می‌گذرد پیرزن در پوستین خانم می‌افتد که چرا بیرون نمی‌روید. تا آن‌جا که عاقبت می‌گوید مگر شما مسلمان نیستید، چرا روضه نمی‌روید. خانم طفره می‌زده عاقبت [۸۵] می‌گوید که من روضه‌خوانی سراغ دارم و به هر تدبیری بود خانم را برای

---

۱. علی‌اصغر امین‌السلطان.

روضه‌خوانی حرکت می‌دهد و می‌برد به خانهٔ مطلوب او را داخل می‌کند. بیچاره ضعیفه را چند روز نگاه می‌دارند و بعد از اجرای تمام مقاصد رها می‌کنند. زن به خانه رفته مقداری تریاک برداشته یکی از خدمتکاران محرم را خبر می‌کند و به اطاقی رفته در را بسته تریاک می‌خورد و خود را می‌کشد.

سیزده به در

میرزا حسین‌خان[1] که بنا بود دو ساعت به غروب مانده بیاید نیامد. تا یک ساعت به غروب مانده منتظر شدیم. بعد آقا رفتند منزل. من و محقق‌الدوله و سعیدالاطبا رفتیم به باغ دم دروازهٔ محقق‌الدوله. مردم سیزده به در حسابی کردند. با وجود آن که امسال عید نبود. باری قدری کاهو و سکنجبین خوردیم و مغرب مراجعت کردیم.

نوشتن وقایع

در خیابان چراغ‌گاز به احمدخان پسر دائی سعیدالاطبا برخوردیم که با میرزا باقرخان پسر بصیرالممالک شاگرد سابق مدرسهٔ سیاسی همراه بود. رفتیم قدری در دواخانه‌ای نشستیم. بعد باز با سعیدالاطبا آمدیم میدان توپخانه واگن نشستیم. من پول واگن نداشتم سعیدالاطبا داد. ... من به نوشتن این وقایع پرداختم.

□ □ □

۱. پسر مشیرالدوله (= مؤتمن‌الملک).

یکشنبه ۱۶ 3 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، نان و پنیر و کاهو ـ شام سبزی پلو، کوکو و ماهی ـ هوا صاف، ۶۵۵° | ۶۰، بعد از ظهر باد ـ مزاج +: سینه خوب نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح رفتم مدرسهٔ خرد شروع به درس کردم. شاهزادهٔ ناظم سر درس من آمد. نزدیک ظهر خانه آمدم. بعد از نهار رفتم مدرسهٔ سیاسی. امروز میرزا حسین خان قرار داده یک ساعت به غروب مانده بیاید مدرسه. خود ناظم‌العلوم هم بود. محقق‌الدوله گفت از وجنات حال او چنین مفهوم می‌شود که بوئی برده است. امّا من فکر نمی‌کنم.

آقانجفی

صحبت از آقا نجفی به میان [آمد] و...[1] بی‌سوادی او که کتابی از دیگری را به اسم خود چاپ کرده. ولی ملتفت نشده که از عبارات کتاب معلوم می‌شود که مال او نیست.

میرزا حسین ورزنه‌ای

نمی‌دانم چه شد که صحبت میرزا حسین ورزنه‌ای که از رنود اصفهان بود به میان آمد. میرزا حسین از اهل علم و با سواد بوده و رند و زرنگ بوده و شراب هم

---

۱. کلمات ناخوانده.

می‌خورده و به این واسطه گاهی گرفتار می‌شده. چنانکه وقتی شراب خورده بوده او را پیش پدر همین آقا نجفی بردند. خواست او را حدّ بزنند. هر چه خواست از حدّ خوردن خود را خلاص کند ممکن نشد. یک نفر مجتهد معتبر دیگر هم پهلوی آقا بود. شاید که آقا هم عمداً جلو آن مجتهد می‌خواست میرزا حسین را حدّ بزند که اظهار شأن کرده باشد. باری میرزا حسین عاقبت گفت حالا حکماً مرا حدّ می‌زنید. آقا گفتند بلی. گفت پس از جناب آقا اذن بخواهید تا من حدّ شرعی خورده باشم.

نادره‌ها دیگر از میرزا حسین

دیگر از نوادر میرزا حسین این است که روزی امام جمعهٔ اصفهان در خلوت به او گفته بود آقا میرزا حسین شما یک کار بدی می‌کنید. گفت آن کدام است. گفت شراب می‌خورید و حال آن که به عقیدهٔ من گه خوردن بهتر از شراب خوردن است. [گفته بود] شراب آقا، سلق مختلف است.

دیگر این که وقتی در حجرهٔ خود نشسته می‌خواسته شراب بخورد آخوند ...[1] به او وارد شد و دیر نشست. میرزا حسین [۸۶] ملول شد. گفت آقا بی‌زحمت در اطاق را ببندید. آخوند رفت در اطاق را ببندد گفت خیر آقا از بیرون ببندید.

نوادر دیگر هم از میرزا حسین هست که حالا خاطرم نیست.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ مطالعهٔ کتاب فلسفه

بعد از درس من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا مدرسه ماندند که شاید میرزا حسین‌خان بیاید. امشب بناست آقا شیخ محمّد و آقا شیخ حسن و میرزا صادق خان منزل ما بیایند. حجرهٔ آقا شیخ حسن مشغول مطالعهٔ کتاب فلسفه شدم.

شعر آخوند خراسانی

سیّدی با آخوندی که هر دو خراسانی بودند آنجا آمدند. سیّد خل بود و پر می‌گفت، امّا بی‌مزه نبود. مشرب او عرفانی بود. آخوند مرا شناخت و اظهار کرد که چند شعر دارم می‌خواهم در روزنامه بنویسم. شعرها را هم خواند. مناسبتی

۱. یک کلمه ناخوانده.

نداشت که در روزنامه نوشته شود. من به تعارف گذراندم.

قصّهٔ سید

از قصّه[ها]که سیّد گفت قصّه‌ای بود که درواقع نظیر قصّه رگ زدن مجنون در مثنوی است. گفت مردی زنی داشت چند سال با هم بودند. وقتی پهلوی هم بودند زن دید مرد بدن او را می‌خاراند. گفت چرا بدن مرا می‌خارانی. گفت من بدن خود را می‌خارانم. بدن زن را بدن خود تصوّر کرده بود، یعنی یکی شده بودند.

عذرخواهی آقا شیخ محمّد از پسر شیخ فضل‌الله

باری اوّل شب آقا شیخ حسن رفت که خانهٔ خودشان سر بزند و از آنجا برود منزل ما. یک کره هم که آقا خریده‌اند برد. من و آقا شیخ [محمّد] ماندیم که میرزا صادق خان بیاید. دیر آمد با هم راه افتادیم. آقا شیخ محمّد از در خانهٔ آقا شیخ فضل‌اللّه رفت و کاغذی برای پسر او داد و عذر خواست از این که فردا نمی‌تواند نزد او برود. چون او را درس می‌دهد.

آقا شیخ محمّد

در بین راه صحبت می‌کردیم. آقا شیخ محمّد گفت پریروز یعنی روزی که با هم بودیم و رفتیم سر خندق من مقدّس شده بودم و نماز مفصّلی با کمال اخلاص خواندم و توبه کردم. همان شب میرزا صادق خان هم منزل او رفته بود. یعنی چون حال او را بد دیده بود لازم دانسته بود که او را رها نکند و می‌گفت اگر میرزا صادق خان نبود من آن شب [را] تماماً به دعا و نماز می‌گذراندم و سفارش می‌کردم صبح قبل از آفتاب مرا بیدار کنند که نماز بخوانم. از آن پس دانستم که در منتها درجهٔ بدبختی و بدحالی انسان بی‌اختیار موحّد و مقدّس می‌شود. چنانکه بزرگان گفته‌اند[1] beaucoup de bruit pour rien است. حقیقةً در حال این شخص من سیرهای غریب کرده‌ام.[2]

---

۱. یک سطر و چند کلمه را سیاه کرده‌اند.
۲. یک سطر را سیاه کرده‌اند.

مذاکره با پدر و نظر آقا شیخ محمّد دربارهٔ روزنامه

باری منزل آمدیم با آقا صحبت روزنامه شد. گفتگوها کردیم و آقا شیخ محمّد اصرار کرد که شما چرا سست می‌گیرید و اهمال می‌کنید در منافع خود و اهتمام نمی‌کنید که در مسئلهٔ روزنامه یا نفع ببرید یا اقلاً ضرر نکنید.

ذکاءالملک و پول

به واسطهٔ همراهی آقا شیخ محمّد من هم بعضی حرفها زدم. یکی این که گفتم شما چرا در معاملات پولی تماماً ضرر را به طرف خودتان می‌گیرید و نفع را به طرف مقابل. اگر هم می‌خواهید کرامت و سخاوت بکنید در معامله نکنید. خارج از معامله بکنید که جزو مغبونی و گولی محسوب نشود. دیگر این که چرا مبلغها پول می‌دهید و حساب آن را ندارید. هیچ وقت من ندیده‌ام آقا بدانند [۸۸] به ملک‌الخطاطین و دیگران چه داده‌اند و چه مقروضند، یا چه طلبکارند.

قیمت و خرج روزنامه ـ کمک زین‌العابدین بادکوبه‌ای

باری این صحبت مفصّل است: عاقبت اصرار کردم که ما باید در کار روزنامه اهتمام کنیم و خودمان در عمل سلیمان خان و سایرین نظارت داشته باشیم. از جمله حساب کردیم که روزنامه در سال روی هم رفته هزار تومان خرج دارد. در صورتی که اگر پول مشترکین خوب وصول شود هفتصد تومان می‌شود و حال آن که نصف این مبلغ هم به زحمت وصول می‌شود. الّا این که کمک حاجی زین‌العابدین بادکوبه‌ای میان جان ما می‌رسد. حضرات گفتند جهتی ندارد که این روزنامه نمره‌ای سیصد دینار باشد نمره‌ای ده شاهی به خوبی می‌ارزد.

روزنامه‌های هندی

روزنامهٔ البیان که از هندوستان می‌رسد اینجا بود. صحبت شد که هندی‌ها چقدر بی‌استعداد و بی‌حال باید باشند که هنوز روزنامه‌هاشان چاپ سنگ و به این بدترکیبی است و حال آن که در هر شهری از هندوستان چندین کارخانهٔ چاپ حروف هست. صحبت کشید به سلیقه‌ها.

سجع مهر نجف‌بک

از جمله آقا گفتند فرّاشباشی یکی از حکّام که من خودم دیده‌ام (وکیل‌الملک یا عمادالدوله) که نجف‌بک نام داشت سجع مهرش این رباعی بود:

یا شاه نجف امیر خیبر فتحی یا قلعه‌گشای در خیبر فتحی
درهای امید بر رخم بسته شده یا صاحب ذوالفقار و قنبر فتحی

شب خیلی دیر خوابیدم بعد از ساعت هشت.

□ □ □

دوشنبه ۱۷ 4 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار چلو قورمه سبزی، نیمرو، ماست ـ شام بزباش
هوا صاف، ۶۵۸ | °۶۰، بعد از ظهر مکدّر، میزان[الهوا] ثابت
مزاج +: سینه بهتر است
دخل هیچ ـ خرج کتاب فلسفه[۱]

قصد آقا شیخ محمّد به رفتن لندن

صبح با آقا شیخ محمّد و آقا شیخ حسن راه افتادیم. آقا شیخ حسن رفت حجره. آقا شیخ محمّد رفت مدرسهٔ الیانس. من رفتم مدرسهٔ علمیّه. آقا شیخ محمّد از من مشورت کرد که چطور است من بروم لندن، زیرا که برادرم که در لندن است. در جواب اظهار دلتنگی من گفته است بیا لندن. من گفتم مسئلهٔ مخارج اگر معیّن شود هیچ عیب ندارد.

مدرسهٔ سیاسی

از مدرسهٔ علمیّه رفتم مدرسهٔ سیاسی. حاجی اسمعیل آقا هم آمد. واقعاً محقق‌الدوله خیلی او را اذیت می‌کند. هرچه می‌خواهد حرف بزند، چه مهمل چه مستعمل به دهن او می‌زند و آن بیچاره تحمّل می‌کند و معهذا از حرف زدن دست برنمی‌دارد. بعد از نهار من به دلیل و برهان و کوک کار و استادی از حاجی [اسمعیل] آقا قول گرفتم که در مشق خط و خواندن فرانسه و حساب استقامت ورزد. متقبّل شد. اگرچه این تقبّل را به انتها نخواهد رسانید و شروع کردم عددنویسی به او یاد

---

۱. قیمت نوشته نشده.

دادم.

لغت‌نویسی

بعد معلّمین آمدند و بعد از درس اوّل من بیکار بودم به مراجعهٔ لغت‌هایی که با صدیق حضرت نوشته‌ایم پرداختم. آقا با برادرم بنای رفتن به دیدن میرزا باقرخان گذاشته بودند. برادرم آمد و رفتند. من و میرزا عبدالرزاق خان[1] بعد از درس از مدرسه بیرون آمدیم قدری صحبت کردیم. او رفت منزل.

کتابهای ویکتور هوگو

من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. معتمدالممالک [۸۸] آنجا بود. قدری در باب کتابهای ویکتور هوگو که اعلان آن را در روزنامه دیده‌ام گفتگو کردیم. او گفت من یک دوره خواسته‌ام. کتاب فلسفه راکه دیروز یک جلد آن را برده بودم جلد دیگرش را هم برداشتم و آمدم منزل. مغرب منزل رسیدم.

مهندس چراغ برق طهران

M. Hermier مهندس چراغ برق که اجیر حاجی حسین آقاست[2] برای کارخانهٔ چراغ برق طهران کنترات خود را به برادرم داده بود که ترجمه کند. او داد به من ترجمه کردم.

نوشتن تاریخ اسلام

چون دیشب کم خوابیده بودم خوابم می‌آمد دیگر کاری نکردم. فقط از کتابخانه چند کتاب بیرون آوردم برای نوشتن تاریخ اسلام برای شاگردهای مدرسهٔ سیاسی. دیروز هم میرزا حسین خان مدرسه نیامده بود.

□ □ □

---

۱. بغایری. ۲. امین‌الضرب.

سه‌شنبه ۱۸ 5 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار دم‌پخت، غذای دیشب ـ شام آبگوشت برّه
هوا ابر، ۶۵۹ | °۶۰، عصر باران مختصر، میزان‌الهوا شب ۶۵۸،
باران نم‌نم ـ مزاج +: سینه هنوز خوب نشده
دخل ۲۰ [قران] مهندس همسایه داد ـ خرج ۲۰ [قران] به آقا دادم

وقت گذرانی ـ غذاهای بی‌مزه ـ تخته‌بازی

صبح دیر از خواب برخاستم و به نوشتن این وقایع پرداختم. بعد قدری در کتابخانه به ملاحظهٔ کتابها گذراندم تا نهار. سر غذا آقا شکایت می‌کردند که غذاهای ما به واسطهٔ صرفه‌جویی بی‌مزه شده است. مولانا هم اینجا بود. امروز مهندس همسایه در ازای ترجمه‌ای که دیشب از کنترات او کرده بودم دو تومان تعارف فرستاد. به آقا دادم. بعد از نهار به منزل سعیدالاطبا رفتم. مثل همیشه قدری ساز زدیم. قدری تخته بازی کردیم. حاجی رضاخان آنجا آمد. قدری هم با او بازی کردیم. بعد نصرالله خان آمد با او هم بازی کردیم و مشغول صحبت شدیم، چیزهای متفرق چندان اهمیّتی نداشت.

نوشتن مقالهٔ علمی

یک ساعت از شب رفته با حضرات بیرون آمدیم. من آمدم منزل، به ترتیب تاریخ اسلام و ترتیب مقالهٔ علمی برای روزنامه مشغول شدم. مقالهٔ علمی را نوشتم و خوب شد.

کنار رفتن میرزا ابوالحسن‌خان در الیانس

برادرم گفت امروز مسیو ویزیوز به من اظهار کرد که پیرمرد فرانسوی که آدم فقیری است از من کار خواسته، خیال کردم ناظمی مدرسه را به او بدهم. تو هم که حالا کسالت مزاج داری همان درس که می‌دهی کافی است. برادرم از این بابت کوک شده. زیرا که در ناظمی خیلی به مدرسه خدمت کرده و مدرسهٔ مغشوش را منظّم کرده است و درس دادن هم کار پر زحمتی است. شاید که زحمت آن بیش از ناظمی باشد. بنابراین امشب به او کاغذ نوشته که فعلاً مرا هم از ناظمی و هم از معلّمی معاف بدارید و آن فرنگی را جای من بگذارید تا حالم خوب شود. بعد ببینم چه خواهد شد بد نکرده و حقّ داشته است.

□ □ □

چهارشنبه ۱۹ 6 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار آش رشته، کته پلو، نیمرو ـ شام چلوخورش کنگر
هوا صاف مکدّر، ۶۵۷ | °۶۲، غروب ابر غلیظ و رعد و برق و باران مختصر،
عمده طرف کوه بود، میزان[الهوا] ۶۵۴ ـ مزاج +: سینه خوب نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

تغییرات در مدرسه

دیشب آقا گفتند میرزا حسین‌خان[1] امروز مدرسه آمد و مطلب ناظم‌العلوم به او اظهار شد. خیلی تعجب کرد و کاغذ او را گرفته رفت. در حضور او محقق‌الدوله به من گفت اگر ناظم‌العلوم برود باید باز مبلغی کار به گردن میرزا محمّدعلی‌خان[2] بگذاریم، اگر چه حالا هم خیلی زحمت ما را می‌کشد.

میرزا ابوالحسن‌خان

دیگر این که می‌گفتند احتمال دارد میرزا باقرخان میل داشته باشد برادرم را به اصفهان ببرد. اگر اظهار کرد قبول می‌کنیم که تغییر آب و هوایی هم بدهد بلکه مزاجش به راه بیاید. سفر اوّل که به اصفهان رفت این مقصود حاصل نشد. به جهت این که [۸۹] معاشرت با حاجی عمو جانکاه بود. حقیقةً مسئلهٔ خسّت و بدخلقی او هنگامه بود. علاوه بر این حواسّ او هم با سایرین تفاوت داشت. چنانکه از عطریّات متأذّی بود. از نمک و ادویهٔ غذا متألّم می‌شد. از خسّت او حکایتها دارم که از مضامینی که برای حسین‌آقا گفته و می‌گویند به مراتب بالاتر است. اگر موقع شد

---

۱. پسر مشیرالدوله یعنی مؤتمن‌الملک. ۲. یعنی فروغی.

خواهم نگاشت.

سمنو پزان ـ نوشتن تاریخ اسلام

امروز و امشب منزل ما سمنوپزان و شلوق و هنگامه است. اکثر اهل خانهٔ میرپنج اینجا هستند. سمنوپزان حکایتی دارد. صبح مشغول تألیف تاریخ اسلام شدم. تازه‌گرم کار می‌شدم که میرزا عبداللطیف آمده بود با محمّدکاظم میرزا. بیرون رفتم. اصلان خان هم به احوال‌پرسی برادرم آمد. صحبت از بوشهر شد و بدهوایی آن و کم‌آبادی کلیّهٔ ایران.

بوشهر ـ ریشهر ـ مدرسهٔ خرد

محمّدکاظم میرزا گفت این اواخر آبادی بوشهر به طرف ریشهر هم شده است. بعد از رفتن حضرات من هم رفتم به مدرسهٔ خرد. دو نفر شاگرد مدرسهٔ مظفّریه را محمّدکاظم میرزا به آنجا فرستاده بود. چون برگشتم آقا حمام رفته بودند. چون ظهر شده بود من و سلیمان خان و نورالله خان و برادرم و حاجی ابراهیم نهار خوردیم. آقا هم بعد رسیدند. سلیمان خان یک نوکر تازه که علی‌اکبر بیک نام دارد برای ما آورده. ان‌شاءالله نوکر خوبی باشد. مهدی خان از اوّل این ماه نیامد. از قرار معلوم خرج او زیاد بوده و نمی‌تواند به ماهی هفت تومان بگذراند.

مدرسهٔ سیاسی ـ ناظم‌العلوم

باری بعد از ظهر من رفتم مدرسهٔ سیاسی. ناظم‌العلوم هم بود. امروز دو ساعت به غروب مشیرالدوله مبین‌السلطنه را احضارکرده که تحقیق مطلب نماید. تا چه شود. محقق‌الدوله می‌گفت ناظم‌العلوم باز آدم خود را به نزد مبین‌السلطنه فرستاده و او وعده داده است امروز یک ساعت به غروب مانده نزد او برود و او به وصال برسد. من بعد از اوقات تلخی از وقوع این امر دلم هم بر حال ناظم‌العلوم می‌سوزد. احمق اگر هم اهل چنین کارها هستی به شاگرد مدرسه چرا چشم می‌دوزی.

رسیدن لغت لاروس

باری محمّد صفی‌خان پیغام داده بود که امروز عصر به منزل او بروم، رفتم. ابتدا نبود بعد با سعیدالاطباآمد. سه جزو از کتاب لغت لاروس گرفته بود به من داد و گفت مسیو بارنئود خواهش کرده که یک کتاب نقشه و صور ایطالیا را هم قبول کنید از این بابت به او نفع می‌رسد. قبول کردیم.

اصفهان بد شده

غروب آمدم طرف منزل. ابر غلیظی بالا آمده و رعد و برق می‌زد. امّا عمده طرف کوه بود و اینجا باران مختصری آمد. منزل که رسیدم گفتند حاجی محمّدحسن آمده و امشب اینجا می‌آید. آمد. پسرش را هم آورده و تا دو ماه دیگر خیال دارد کسانش را هم بیاورد. صحبت از اصفهان کرد و گفت بد شده و درواقع حالا هیچ چیزش از طهران بهتر نیست. علاوه بر این که مردم بی‌حال و بی‌رمق و بی‌دماغ و بی‌مداخل‌اند.

ضرر تجاری اصفهانیها

دیگر مذکور شد که به واسطهٔ جنگ روس و ژاپن به تجارت ما هم ضرر می‌خورد. یعنی صادر ما که خیلی کم شده تنزّل قیمت یافته. امّا تعجب می‌کردند از این که جنسی که از طرف بوشهر می‌آید نیز تنزّل قیمت کرده است.

شیوع دروغ

دیگر صحبت شد از شیوع دروغ در این مملکت و فی‌الواقع این مسئله حکایت غریبی است و نمی‌دانم مردم چه عشقی دارند به جعل اکاذیب. روزی نیست که یک خبر دروغ منتشر نکنند و حالا به هیچ چیزی اطمینان [۹۰] نیست.

باری ساعت پنج رفتم بخوابم دیدم پاینده خانم و عذرا خانم بچگی کرده از شوخیِ هم مکدّر شده‌اند. خیلی اوقاتم تلخ شد. اگر بخواهند اهل خانهٔ ما مثل سایر خانواده‌ها با هم بد سازش کنند به من خیلی سخت می‌گذرد و تاب تحمّل این عوالم را ندارم. پاینده خانم حالش خیلی بد بود. به من خیلی بد گذشت.

□ □ □

پنجشنبه ۲۰ 7 Avril

هوا صاف، ۶۵۵ | °۶۰، هوای خیلی خوش، میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر نهار آبگوشت برّه ـ شام چلو قورمه سبزی ـ مزاج +: سینه هنوز خوب نشده دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح به خواندن روزنامه‌ها مشغول شدم. بعد از آن به مدرسهٔ خرد رفتم. نزدیک ظهر با میرزا عبدالرزاق خان برگشتیم. مولانا اینجا بود. بعد از نهار به مدرسهٔ سیاسی [رفتم]، زیرا که محقق‌الدوله خواهش کرده بود بروم یک طبقه شاگردان ناظم‌العلوم را امتحان کنم. به این واسطه درس مدرسهٔ علمیّه تعطیل شد. ناظم‌العلوم هم دیر آمد. وقتی که آمد تقریباً مست بود و همیشه همین طور است. سر او به «کیف» عادت کرده و وجودش باطل شده است.

مجلس معارف

دیروز مبین‌السلطنه نزد مشیرالدوله رفته و وزیر تحقیقات به عمل آورده بود. گمان این است که از مدرسه عذرش را بخواهند. باری بعد از امتحان ما محقق‌الدوله رفت به مجلس معارف.

شورای حفظ صحت ـ وبا

امروز شورای حفظ صحتی هم می‌گویند منعقد است به واسطهٔ این که وبا از عتبات به کرمانشاه آمده، سوغات زائرین است. خدا رحم کند که در این تابستان وبا نداشته باشیم که دیگر قوز بالا قوز می‌شود.

نقشهٔ جنگ روس و ژاپن

من مدرسه ماندم و به لغت‌ها رجوع کردم. سایرین رفتند. بعد از اتمام درس با دکتر مُرل بیرون آمدیم. من آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. نقشهٔ انگلیسی جنگ روس و ژاپن را از آقا شیخ محمّد گرفتم. نزدیک غروب با آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان و برادرم بیرون آمدیم به گردش.

فرار از دست شاعر ـ درس مارگو

عمده قصد من فرار از دست آخوند خراسانی بود که وعده داده بود بیاید و با من کار داشت. من می‌دانم که می‌خواهد اشعارش را در روزنامه درج کند. باری رفتیم در میدان مشق. <به> ملاحظهٔ وسعت منظر قدری نشستیم، بعد حرکت کردیم. من و برادرم آمدیم منزل. حاجی محمّدحسن و آقا محمّد حسین و پسر حاجی محمّد حسن که عبدالرحیم نام دارد با حاجی ابراهیم اینجا بودند. کم‌کم مشغول تخته شدند. من و برادرم به ترتیب درس مارگو پرداختیم و شب بدین منوال گذشت.

□ □ □

ـ ۸۵ ـ

جمعه ۲۱ 8 Avril

هوا ابر، ۶۵۶ | °۶۵، بعد از ظهر باد و ابر و صاف، شب میزان[الهوا] ۶۵۳
غذای صبح شیر ـ نهار بزباش ـ شام چلوخورش کنگر، کباب فرنگی
مزاج +: سینه هنوز خوب نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

بابیه

صبح به نوشتن این وقایع پرداختم. میرزا سید حسن‌خان نوشته بود اگر کاری نداری اینجا بیا. نمی‌دانم چه اصراری به معاشرت ما دارد خدا کند غرض او ارشاد و راهنمایی من به مذهب بابیّه نباشد. چون گمانم این است که بابی است و من دیده‌ام که بعضی جوانهای بابی اصراری در این کار دارند. غرض این است که اگر این طور باشد عبث وقتی تلف می‌شود. باری رفتم قدری صحبت کردیم.

خدا

بر حسب اتفاق کتاب Le Gé niedu Christianisme آنجا بود. دو صفحه از آن خواندیم. خوب نوشته است، اگرچه اشتباهاتی هم دارد. به مناسبت مطالب این کتاب میرزا سید حسن‌خان صحبت خدا را پیش آورد. گفت چه می‌گویی در این باب. گفتم من هیچ نمی‌گویم. زیرا که نه وجود او بر من ثابت شده نه عدمش و گمانم این است که این مشکل حلّ نشود مگر وقتی که انسان معرفتی بالنّسبه کامل به [۹۱] اوضاع و قوانین طبیعت پیدا کند. آن وقت می‌تواند بفهمد که این عالم صانعی دارد و یا نه.

صانع و خالق و مخلوق

اعتقاد واقعی من این است که تصوّری که ما در باب صانع و خالق و مخلوق می‌کنیم غلط است و مباحثاتی که در این باب می‌شود کلیةً چه از اثبات و چه از انکار بی جا و بی‌موقع است. عالم را مثل یکی از مصنوعات خود انسان فرض می‌کنیم. آن وقت می‌خواهیم [بدانیم] صانع دارد یا نه و حال آن که این فرض غلط است. یعنی هنوز انسان نمی‌داند که چه چیز را بجوید و به عبارة اخری l'enonce du juridiction را هنوز ذکر نکرده تا چه رسد به جواب آن.

منکر وجود خدا نیستم

باری میرزا سید حسن خان گفت من به وجود خدا یقین دارم. گفتم من منکر خدا نیستم امّا یقین دارم که تو خطا کرده‌ای. یعنی نمی‌گویم خدایی نیست امّا این که تو خیال می‌کنی فهمیده‌ای غلط است. قدری صحبت کردیم و خواست به من اثبات قول خود بکند. مهملات گفت و همان حرفهای قدیمی که عرفت الله بفسخ العزائم. گفتم فسخ عزائم ما تقصیر خودمان است که این قدر اطلاع و قدرت نداریم که تمام موانع آن عزم را مفقود و مقتضیات آن را موجود کنیم. لازم نیست بگوئید ارادهٔ دیگری مانع پیشرفت ارادهٔ ماست. دیگر این که هیچ مصنوعی بی‌صانع نیست.

عالم مصنوع

گفتم اوّل باید ثابت کرد که عالم مصنوع است. خلاصه در این صحبت‌ها بودیم توپ ظهر دررفت. هرچه خواستم بیایم خانه ــ در صورتی که جمعی منزل ما بودند ــ اصرار کرد دیدم اوقاتش تلخ می‌شود همراهی کردم و نهار خوردم. صحبت امروز بیشتر مرا به خیال انداخت که شاید خیال ارشاد مرا دارد. امّا اگر چنین خیالی دارد باید قدری مأیوس شده باشد. مگر این که احمق باشد.

عمادالکتاب ـ قطعات خط کلهر

منزل که آمدم محقق‌الدوله اینجا بود و عمادالکتاب و نایب اسدالله نی‌زن

اصفهانی و سایر اشخاص معمول بودند. قرار داده بودیم امروز بعد از ظهر با سلیمان خان به ترتیب عمل روزنامه بپردازیم. نایب اسدالله به نی زدن شروع کرد. آن کار را موقوف نمود. جای میرزا سید حسن خان خالی که بگوید عرفت الله بفسخ‌الغرائم. امّا نایب اسدالله معرکه می‌کند. با نی ارگ می‌زند، آن هم به چه کاملی و خوبی. عمادالکتاب پنج قطعه از خطوط میرزای کلهر برده بود مشق کند آورده پنج قطعه دیگر برد.

دشتی‌خوانی

به مناسبت دشتی که نایب اسدالله زد آقا گفت در سفر بنادر لنگه به جهرم وقتی قدری از قافله جدا افتاده بودم جوانی از اهل آن ولایت بناکرد به خواندن آواز دشتی، چنان خوب که مرا منقلب کرد و راه را گم کردم. بعد، از قافله چون به خیال من افتاده بودند تیر در کردند و راه را پیدا کردم و همواره منقلب بودم و آن شب خواب نرفتم و کلیّهٔ اهل فارس دشتی را خیلی خوب می‌خوانند. چنانکه پیرمرد دهاتی دیده‌ام که یک طرفی روی خر نشسته ــ با آن که صوت نداشت ــ خیلی خوب دشتی می‌خواند و عموماً مردم هر ملکی حالی دارند. اصفهانی‌ها در موسیقی خیلی ذوق دارند، شیرازی‌ها در شعر. مردم کرمان هم خیلی مردمان باذوقی [۹۲] هستند. امّا حالا بیچاره‌ها از بس بدبختی دیده‌اند خودشان نمی‌دانند چه هستند. باری بعد از رفتن حضرات من برحسب وعده رفتم به منزل حاجی رضاخان.

وبای کرمانشاه ـ صدراعظمی عین‌الدوله

منوچهرخان و احمدخان آنجا بودند. با سعیدالاطبا تخته می‌زدند. میرزا خلیل هم آمد با هم رفتیم بیرون به گردش. مسئلهٔ وبای کرمانشاه خیالات را متزلزل کرده است. شنیده‌ام دکتر وُم را می‌خواهند برای این کار بفرستند اگر چنین باشد خیلی خوب است. با سعیدالاطبا رفتیم تا بالای لاله‌زار و برگشتیم. در مریضخانه

رفتیم برای ادرار. ضمناً دیدنی به مسیح‌السلطان[۱] (میرزا علینقی) کردیم و آمدیم خانه.

ترتیب دادن مقاله

من مشغول ترتیب مقاله برای روزنامه شدم و سایرین به تخته مشغول شدند. شنیده‌ام فردا عین‌الدوله صدراعظم می‌شود.

□ □ □

۱. قاعدتاً باید از همدرسهای فروغی در دورهٔ تحصیل طب بوده باشد.

شنبه ۲۲ 9 Avril

هوا صاف صبح باد شدید، ۶۵۸ | °۶۲ باد تا عصر امتداد داشت، میزان[الهوا]
ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش کنگر دیشب ـ شام آبگوشت،
تخم مرغ، سمنو ـ مزاج +: سینه خوب نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ سیاسی ـ سفاهت تامهٔ ناظم‌العلوم

صبح به نوشتن این وقایع مشغول شدم. قدری در باب روزنامه با سلیمان خان و آقا صحبت کردیم. محمّدکاظم میرزا کاغذی نوشته دو سه تلگراف انگلیسی فرستاده و یکی از شاگردان مدرسهٔ مظفّریه را هم فرستاده بود که من به مدرسهٔ خرد ببرم. از روی تلگرافهای انگلیسی متنی برای جنگ روس و ژاپن نوشتم و با آن طفل به مدرسه رفتم. ظهر برگشتم. آقا چون خواب داشتند زودتر از ما نهار خوردند و خوابیدند. من و سلیمان خان و برادرم با هم نهار خوردیم. بعد از آن که آقا چرت زدند با هم رفتیم مدرسهٔ سیاسی. باز محقق‌الدوله کاغذی از ناظم‌العلوم نشان داد که به مبین‌السلطنه نوشته و اظهار تعشّق و گله و غیره کرده بود. این کاغذها بیان سفاهت تامّه از او می‌کند.

مقامهای مملکتی ـ بازبینی لغت‌نویسی

امروز بنا بود که عین‌الدوله صدراعظم شود. محقق الدوله می‌گفت مؤیدالسلطنهٔ گرانمایه هم رئیس کابینهٔ اوست. اقبال‌الدولهٔ کاشی هم وزیر مخزن و قورخانه شده است. باری چون مدرسه یک درس بیشتر نداشتیم بعد از درس اوّل

بیکار بودیم به صحبت مشغول شدیم و من به مراجعهٔ لغات پرداختم.

اردشیر جی ـ شعاع‌السلطنه حاکم فارس

در این بین اردشیر جی آمد. از خرابی و کثافت و نجاست کار ما صحبت کرد تا نزدیک غروب، و می‌گفت من مأیوس شده‌ام از اینکه ایرانی کاری بکند و باید دست خارجه اصلاح نماید. می‌گفت شعاع‌السلطنه محققاً حاکم فارس است. نظام‌السلطنه را هم می‌گفت به عربستان[1] می‌رود. از مشیرالدوله[2] به روایتی چهل و به قولی هفتاد هزار تومان گرفته‌اند که متعرّضش نشوند.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ آخوند فرانسه‌دان (آقا شیخ محمّد)

باری از مدرسه رفتیم بیرون. من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا شیخ محمّد آمد و گفت میرزا غلامرضای دفتردار مدرسه علمیّه به من گفت عضدالسلطان آخوند فرانسه‌دان از وزیر علوم خواسته، تو قبول می‌کنی یا نه. من چون از وضع و مقصود عضدالسلطان مطّلع بودم و شکوه‌الملک همراه من بود و او با دستگاه عضدالسلطان رابطه دارد وعده داد که مرا از مطلب مطّلع کند بعد جواب دهم. حال رأی تو چیست.

پسرهای دیوانهٔ شاه

گفتم چون هم مقصود معلوم نیست و هم شرایط کار مبهم است من نمی‌توانم رایی بدهم. امّا باید دانست که این پسرهای شاه دیوانه هستند و بی تأمّل و نپائیده نباید خود را به دست آنها داد. مگر این که در طهران متوقّف باشند. اگر بنای بیرون رفتن از طهران باشد باید تمام شرایط و کیفیّات را [۹۳] ملتفت بود و آن وقت معرّفی شما را باید مردی محترم و معتبر کند که شاهزاده شما را بی‌کس و مظلوم تصوّر ننماید.

---

۱. خوزستان. ۲. میرزا نصرالله‌خان.

تاریخ اسلام

از حجره آمدم منزل. مشغول ترتیب تاریخ اسلام شدم. آقا و حاجی محمّد حسین و برادرم از مدرسه به دیدن میرزا باقرخان رفته بودند. او را ندیده و خسته شده بودند. امروز نزدیک دروازه دکان تیرفروشی مختصر حریقی واقع شده.

□ □ □

یکشنبه ۲۳ 10 Avril

هوا صاف، ۶۵۶ | °۶۲، غالب باد می‌آید، میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر
نهار آبگوشت ـ شام [ننوشته]. مزاج +: سینه خوب نشده
دخل هیچ ـ خرج هیچ

دیدن کتابهای میرزا زکی‌خان ـ مدرسهٔ خرد ـ مواجب پس‌افتادهٔ آقا

صبح رفتم منزل میرزا زکی‌خان برای دیدن کتابهای او. چیزی نداشت. یک جزوهٔ perspective خطی بود برداشتم و رفتم مدرسهٔ خرد. نزدیک ظهر برگشتم. آقا برای این که بتوانند چرتی بزنند نهار خورده بودند، رفتند بخوابند. آدم محتشم‌السلطنه کاغذی آورد نوشته بود با عین‌الدوله دربارهٔ مواجب چهارمحال شما گفتگو کرده‌ایم. قرار شده است هفتهٔ آینده مجلس کرده عمل را تمام کنند. آقا جواب نوشتند و به این واسطه از خواب ماندند. پاینده خانم و عذرا خانم رفته بودند منزل میرپنج.

نطق شاه دربارهٔ قانون

برادرم رفته بود خانهٔ سعیدالاطبا. چون برگشت گفت شنیدم مجلس دیروز برای صدارت عین‌الدوله نبود. تفصیل این است که ابتدا از نهان به حضور شاه رفته‌اند و او نطقی کرده است به این مضمون که شما همه چشم منید و دست منید و فلان و فلان. نگاه کنید دولت سی و پنج سالهٔ ژاپن را که چگونه در مقابل دولت معظمی چون روس ایستاده. سه ماه است جنگ می‌کند شکست نخورده. بلکه مظنون این است که شکست بدهد. عیب کار ما این است که قانون نداریم. اینک

PersianPDF.com

کتابچه نوشته می‌شود و صندوقی هم در ولایات قرار داده می‌شود و کابینه‌ای تشکیل می‌یابد که رئیس آن مؤیدالسلطنه خواهد بود.

تجدید حاکم

بعد از آنکه قدری از این حرفها می‌زند حضرات می‌روند در مجلس می‌نشینند. ولیعهد صدر مجلس و ظل‌السلطان و شعاع‌السلطنه در طرفین و به همین نسبت خود عین‌الدوله در ذیل مجلس می‌نشیند و می‌گوید فرمایشات شاه را شنیدید حالا باید کاری کرد. بعد از این از وزارت عدلیه به ولایات مأمور می‌رود که مرافعاتی که می‌گذرد ثبت کنند برای این که در تجدید حاکم، تجدید مرافعه نشود و اسباب زحمت رعیّت و دخل حکومت گردد.

مأمور صندوق

دیگر این که مأموری هم برای صندوق می‌رود. حکّام باید مالیات خود را قسط به قسط هر ماه بدهند. ماه اوّل اگر ندادند دو سه مرتبه مطالبه می‌شود. اگر داده نشد در ماه دویّم در مطالبهٔ دویّم حاکم معزول است و از این قبیل حرفها. بعضی از حضار گویا خواسته بودند تلخی کنند عین‌الدوله متغیّر شده گفته بود این ترتیب مجری می‌شود، هرکس همراه است جزء جمع است و الّا خارج خواهد بود. حال باید [دید] نتیجه چه خواهد شد.[۹۴]

آقا شیخ محمّد و عضدالسلطان ـ مدرسهٔ سیاسی ـ الک کردن اعتمادالاسلام

بعد از نهار با آقا رفتیم برای مدرسهٔ سیاسی. من اوّل رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن که ببینم آقا شیخ محمّد در باب مسئلهٔ عضدالسلطان چه کرده. هنوز مطلب مبهم است. مدرسه رفتم محقق‌الدوله گفت اعتمادالاسلام را الک کردیم و گفت به اردشیر جی گفته‌ام که به مشیرالملک بنویسد که این شخص به کار نمی‌خورد.

دیگر این که دکتر وُم مأمور کرمانشاه به جهت وبا شد و رفت و دکتر مرل را هم همراه برد. حالا باید من و صدیق حضرت شاگردهای او را نگه‌داری کنیم تا

مراجعت کند. امروز بنا بود میرزا حسین‌خان[1] هم به مدرسه بیاید در این باب صحبت کنیم نیامد.

حاجی اسمعیل آقا ـ طاوس‌العرفا ـ رحمتعلی‌شاه

محقق‌الدوله گفت چون قدری به حاجی اسمعیل آقا سخت‌گیری کردیم دو سه روز است دیگر نمی‌آید. به مناسبت خیالات او آقا گفتند امروز دیگر به مهملات سابق نمی‌توان زندگی کرد. بعد صحبت آقا محمّدکاظم طاوس‌العرفا شد. گفتند او مردی فقیر بود. از حاجی میرزا کوچک شیرازی رحمتعلی شاه که در زمان خود در سلسلهٔ نعمت اللهی قطب محسوب می‌شد اجازهٔ نیابت او را در اصفهان گرفت و حوزه تشکیل داد. بعد رحمتعلی شاه فوت کرد و آقا محمّد کاظم که به واسطهٔ خوش‌منظری و خوش‌لباسی او را «طاوس العرفا» می‌گفتند و لقبش سعادتعلی شاه بود ادّعای قطبی کرد و سر این مسئله بین او و دیگری نزاع شد. امّا او پیش برد و خیلی معتبر شد و در اصفهان دایرهٔ معتبری تشکیل داد و اوایل من هم مرید او بودم و آن وقت او پیر بود و بی‌حال، چنانکه من از بی‌حالی و پیری او افسوس می‌خوردم. بعد به واسطهٔ حرکتی که دیدم از روی هوای نفس کرد و با قطبی نمی‌ساخت سلب ارادتم از او شد و بعدها که از اصفهان رفتم وبرگشتم دیدم آقا جوان شده و حال آمده است، به واسطهٔ این که آبی به پوستش آمده بود و بنابراین دختر جوان باکره‌ای را تزویج کرد.

کفر آقا محمّدکاظم

زن قدیمش که در فقر و تنگدستی با او ساخته بود و چند اولاد از او داشت رنجیده خاطر شده نزد حاجی سید اسداللّه مجتهد بزرگ پسر حاجی سید محمّد باقر رفته با پسرها شهادت داد که او به مریدان خود می‌گوید شما در نماز وقتی که می‌گوئید «ایاک نعبد و ایاک نستعین» چون خدا را نمی‌بینید برای این که طالب مجهول مطلق نباشید صورت مرا که مظهر کامل خدا هستم در خاطر بیارید. آقا از

---

۱. پسر مشیرالدوله و بعد ملقب به مؤتمن‌الملک.

این حرف به کفر آقا محمّدکاظم یقین کرد و حکم تکفیر او را داد.

فرار دادن او

در صورتی که آقا محمّدکاظم در مقابل مسجد همان آقا خانه‌ای گرفته با دختر مشارالیها عیش می‌کرد. نزدیک بود مردم او را قطعه قطعه کنند. چند نفر لُرها که مرید او بودند مسلّح شدند و او را از میان در بردند. مردم دیدند بخواهند متعرّض شوند خونریزی زیاد می‌شود آرام شدند. آقا محمّدکاظم به امام جمعهٔ بزرگ متوسّل شد. با این که او اقتدار کامل داشت گفت من نمی‌توانم تکفّر حاجی سید اسداللّه را حمایت کنم. تکلیف شما هجرت از اصفهان و رفتن به طهران است و چنین کرد و در طهران چندی سر کرده مُرد. مقصود این است که پیش از اینها به این راهها پیشرفت ممکن بود، حالا ممکن نیست بخصوص در طهران.

ارادات به آقا محمّدکاظم

سابقاً از آن شنیده‌ام که در باب آقا محمّدکاظم می‌گفتند من در جوانی چون خیلی شور [۹۵] و شوق عرفان داشتم می‌خواستم جزء طریقه شوم. می‌گفتند باید به حقّانیّت آقا یقین کنی تا سر بسپاری. من خیلی اخلاص به آقا را داشتم، اما راهی برای حقانیت آقا نداشتم. عاقبت پیش خود گفتم من که نیّت خالص دارم اظهار یقین می‌کنم و سر می‌سپارم، در ضمن یقین هم حاصل می‌شود. چنین کردم و واقعاً اخلاص صحیح داشتم و شور و شوق عرفانی زیاد. چنانکه اگر یک روز در مجلس آقا بودم و آقا نظر التفات به من نمی‌انداخت مشوّش می‌گردیدم که یا من چه حرکت خلافی کرده‌ام که آقا به علم غیب فهمیده و به من بی‌التفات شده. بعد که سلب ارادتم شد و از اصفهان رفتم وقتی که مراجعت کردم به قصد دیدن آقا رفتم. وقتی که وارد مجلس او شدم آقا از مرد رندی که داشت فوراً ملتفت شد که من آن مرید خالص قدیمی نیستم. در صورتی که سابق می‌بایست من با کمال خضوع وارد شوم و در ذیل مجلس به اجازهٔ آقا بنشینم. این دفعه آقا بلند شده مرا پهلوی خود یا بالای دست خود نشانید و خیلی خصوصیّت کرد.

استاد غلامرضای شیشه‌گر

باری به مناسبت این صحبتها ذکر استاد غلامرضای شیشه‌گر به میان آمد و آقا گفتند او اگر چه عوام بود امّا بی‌حال نبود و مقامی داشت. مرا یکی از دوستان مجبورکرد که به او سر بسپارم. استاد از دانایی که داشت برای سر سپردن من آداب معمولی را منظور نداشت. گفتند آداب معمولی چیست. گفت اولا غیر از بند زیرجامه تمام بندها باید باز باشد <که گره> در کار نباشد. درها هم باید بسته باشد. مرید جدید دستش در دست پیر دلیل به حضور مرشد می‌رود، در ورود زمین می‌بوسد و جلو مرشد می‌رود و باز زمین می‌بوسد و پیر دلیل دست مرید را در دست مراد می‌گذارد و او بعضی دستورالعمل‌ها به او می‌دهد. مرحوم استاد این آداب را منظور نداشت و مرا بالای دست خود نشانیده گفت من چیزی که به شما بگویم ندارم. مقصود از این رسوم اخوّت و مهر و محبت است.

صحبت با عمادالدوله

اما آقا سابقاً برای ما نقل کرده‌اند که از استادکرامتی دیده‌ام و آن این است که عمادالدولهٔ حالیّه وقتی که حاکم نهاوند بود من ندیم او بودم. شبها تنها با هم صحبت عرفانی و علمی و تحقیق حکمتی می‌کردیم. وقتی عمادالدوله گفت پیغمبر چرا در نماز اسم خود را آورده است و چه دلیل دارد که شخص در عبادت خدا ذکر بندهٔ او را بکند. بعدها که طهران آمدیم روزی با عمادالدوله رفتیم به دیدن استاد.

کرامت دانسته و ندانسته

استاد حکایتی نقل کرد از این که کسی به کسی گفت تو عقیده‌ات صحیح نیست. چرا که به پیغمبر ایراد داری که اسم خود را در نماز داخل کرده. از آنجا که بیرون آمدیم عمادالدوله به من گفت این اتّفاق بود. من آن را حمل به اتّفاق نمی‌کنم، بخصوص که غیر از من و عمادالدوله هیچ‌کس از صحبت نهاوند ما مطّلع نبود. نه این که می‌گویم استاد آن صحبت را به علم غیب می‌دانست، امّا معهذا این حرف و کرامت بود، چرا که ممکن است شخص کرامتی بکند و خودش نداند. امّا

من کرامت دانسته را که نمی‌دانم و یقین ندارم، امّا کرامت ندانسته را تقریباً جزء کرامت نمی‌شمارم.[۹۶]

نگارش تاریخ اسلام ـ استعفای میرزا ابوالحسن‌خان از الیانس

بعد از معطّل شدن برای میرزا حسین‌خان[۱] که نیامد آمدیم منزل آقا. از دکان شورین سه دانه حبّ کون گرفتند به نُه شاهی. منزل که آمدیم معلوم شد بچه‌ها شب خانهٔ میرپنج مانده‌اند. من به نوشتن این وقایع پرداختم. بعد مشغول تألیف تاریخ اسلام شدم. برادرم امشب کاغذ استعفا از مدرسهٔ الیانس را نوشت. نصف شب خوابیدیم.

□ □ □

۱. پسر مشیرالوله = مؤتمن‌الملک.

دوشنبه ۲۴ 11 Avril

هوا صاف، ۶۵۶ | °۶۲ ـ غذای صبح شیر ـ نهار رشته پلو، خورش سیب زمینی، ماست ـ شام چلوکباب ـ مزاج +: سینه بهتر است
دخل ۴ [قران] محمّد صفی‌خان داد برای درشکه ـ خرج هیچ

مدرسهٔ علمیه

صبح خیلی دیر بیدار شدم. بعد از قدری مطالعه رفتم مدرسهٔ علمیّه از پشت حسن آباد. خیلی با صفا بود مدرسه. محمّد صفی‌خان از ترتیبات جدید صحبت می‌کرد.

اولین قدم برای محدود شدن شاه

اهمّ چیزهائی که مذکور شد این است که گفت مسیو نس ریاست صندوق را قبول نکرده است مگر به شرط این که شاه حواله‌های خود را محدود کند. این مطلب را به شاه نوشته‌اند. جواب داده است مطابق سنوات قبل مخارج مرا تحدید[1] کنید. حساب کرده‌اند ماهی پنجاه هزار تومان بوده. مسیو نس شصت هزار تومان تقبّل کرده است، به شرط این که [بیشتر] بر این حواله نشود. این خیلی خوب مطلبی است و اوّل قدم است برای این که معیّن شود که پادشاه اختیار تامّه در اموال مملکت ندارد.

---

۱. کذا (نه تجدید).

پیغام شعاع‌السلطنه

دیگر این که گفتند شعاع‌السلطنه برای مسیو نس پیغام داده است که شما ریاست صندوق قبول نکنید که برای شما خوب نیست و خطر دارد. او هم خندیده است.

طلب فروغی از مدرسهٔ مظفریه

بعد از درس با محمّد صفی‌خان بیرون آمدم و به او اظهار کردم که پانزده تومان از بابت ذیقعده و ذی‌حجه از مدرسهٔ مظفّریه طلب دارم به علاوهٔ چهار تومان که شش ماه قبل به یکی از نوکرهای مدرسه حواله داد و هنوز نداده است. قرار شد محمّد صفی‌خان طلب را وصول کند.

مدرسهٔ سیاسی

آمدم مدرسهٔ سیاسی. صدیق حضرت آنجا بود با او نهار خوردیم. بعد از نهار آقا و ناظم‌العلوم و میرزا عبدالرزاق خان آمدند صحبت کردیم. بعد از درس اوّل من و صدیق حضرت به امتحان تاریخ قرون وسطی طبقهٔ چهارم رفتیم. وقتی که تمام شد میرزا حسین‌خان آنجا آمده بود معلوم شد عذر ناظم‌العلوم را از مدرسه خواهند خواست و کار را به من رجوع خواهند کرد. بنا شد فردا صبح من بروم مدرسه و قرار را بگذارند.

تخته‌بازی

چون میرزا حسین‌خان رفت با محقق‌الدوله و صدیق حضرت بیرون رفتیم و رفتیم خانهٔ رضاقلی‌خان. کم‌کم اوضاع تخته پیش آمد. من و نظام‌الممالک پسر نقاش‌باشی از یک طرف و محقق‌الدوله و محمّد صفی‌خان از طرف دیگر شریک شده سر چهار هزار بازی کردیم ...[1] من پول نداشتم نظام‌الممالک داد. بعد از باختن سه دست پیش بر نظام‌الممالک و محقق‌الدوله ده شاهی به همان شراکت بازی کردند. نقش ما بد بود تماماً باختیم. نظام بلند شد من نشستم. باز باختیم. من بلند

۱. چند کلمه ناخوانده.

شدم. مخبرالسلطان نشست باز باختیم. ده دوازده قران باختیم و بلند شدیم. من به نظام‌الممالک پنج قران دادنی شدم.

دعوت مخبرالسلطان

بعد از این که از آنجا بیرون آمدیم در خیابان مخبرالسلطان گفت بیایید برویم منزل من و فحش داد هر که نیاید. مجبوراً رفتیم و هر چه من گفتم من بی‌خبر نمی‌توانم شب بیرون بمانم به خرج نرفت. به مخبرالسلطان گفتم. گفت یک جلودار [۹۷] می‌فرستم منزل شما. در صورتی که جلودار منزل ما را از کجا پیدا خواهد کرد. دو ساعت و نیم از شب رفته بود. در این ضمن مخبرالسلطان غیب شد. در صورتی که اطاق هم تاریک است و چراغی نیست محقق‌الدوله نمی‌دانم از کجا یک تار پیدا کرده داد به نظام‌الممالک مشغول زدن شد.

خوشمزگی معزالسلطان

بعد از ساعتی مخبرالسلطان پیدا شد. معلوم شد مقصودش این بود که خوشمزگی بکند و ما را مدتی معطل کند که مجبور شویم برویم منزلهای خودمان. بعد فکر کرده بود من و سعیدالاطبا منزلمان خیلی دور است، رحمش آمده بود. خدا به من رحم کرد. گفت درشکه بستند. من و سعیدالاطبا و محقق‌الدوله و خودش نشستیم.

نجابت محمّدصفی‌خان

محمّدصفی‌خان در ضمن چهار قران پول به من رسانید که انعام درشکه‌چی بدهم. خیلی از این حرکت ممنون شدم. حقیقت محمّدصفی‌خان هم خیلی آدم نجیب خوبی است، هم پخته و فهمیده است. اگر چه گویا مخبرالسلطان به همین جهت که ما مجبور نشویم انعام بدهیم خودش هم با ما آمد به خانه رسانید و با محقق‌الدوله برگشت. اگر چه حرکت رکیکی کرده بود از کار آخرش ممنون شدم. با سعیدالاطبا آمدیم خانه. اهل خانه همه مشوّش و مضطرب شده بودند.

چلو پختن به عجله

مختصری از ساعت سه گذشته بود. اتفاقاً خوراکی هم نداشتیم. اهل خانه به عجله چلو پختند و با کباب و نیمرو فی‌الجمله ...[۱] مختصری برای سفره درست کردیم و با سعیدالاطبا گذراندیم و خیلی دیر خوابیدیم. حضراتی که خانهٔ میرپنج رفته بودند برگشتند.

□ □ □

۱. یک کلمه ناخوانا.

سه‌شنبه ۲۵ 12 Avril

هوا نیمه ابر، ۶۵۵ | °۶۵، بعد از ظهر ابر و باد، شب باد شدید، کثافت،
میزان[الهوا] ۵۴۵ ـ غذای صبح شیر و نان برنجی ـ نهار چلوخورش سیب
زمینی، ماست ـ شام آبگوشت برّه ـ مزاج +: سینه بهتر است
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ سیاسی ـ اکنومی پلتیک

صبح قدری با سعیدالاطبا گذراندم. او رفت منزل من رفتم مدرسهٔ سیاسی. کتاب «اکنومی پلتیک» فرانسه را برای شاگردها بردم و از حجرهٔ آقا شیخ حسن یک جلد اوّل و یک جلد دویّم کتاب مدارج القرائه گرفتم برای محقق‌الدوله بردم. مدرسه جلد دویّم را لازم داشت. سر درس تاریخ معاصر طبقهٔ چهارم رفته ترتیب کار آنها را دادم. بعد با محقق‌الدوله صحبت کردیم.

بدگوئی از نُس ـ اصلاحات

می‌گویند در و دیوار شهر کاغذ چسبانده از مسیو نس بدگفته او را تهدید نموده‌اند. اینها کار کسانی است که اصلاحات را منافی مصلحت خود می‌دانند. مثل این که در زمان صدارت امین‌الدوله نظام‌الملک با وجود این که خویش او بود به واسطهٔ این که دستش از کار کوتاه شده و امین‌الدوله او را قابل کار نمی‌دانست بر ضدّ او کنکاش می‌کرد و هر دو مخصوصاً مستوفی‌ها را تخویف می‌کرد که می‌خواهد حقوق مردم را قطع کند و دست شما را بکند.

سعیدالسلطنه ـ داعی حرکت وزرای ما

باری می‌گویند نایب باقر آدم اتابک را هم گرفته‌اند که محرّک بعضی از این اعلانهاست. ولی چیزی معلوم نشده و خود او گفته است علّت گرفتن من این است که در زمان صدارت اتابک روزی سعیدالسلطنه وزیر نظمیّهٔ حالیه را از دخول نزد اتابک مانع شدم و سعیدالسلطنه از این کارها دارد. شنیده‌ام یکی از فواحش را سابقاً احضار کرده بود نرفته بود. چون وزیر نظمیّه [۹۸] شد او را گرفته جریمه کرد و از این قبیل کارها. باید دید که داعی حرکات وزرای ما چیست.

تاریخ قرون وسطی ـ سرنوشت ناظم‌العلوم

بعد از نهار یک درس قرون وسطی به طبقهٔ سیّم دادم. محقق‌الدوله کاغذی از جانب ادارهٔ مدرسه به ناظم‌العلوم نوشت که بنا بر وقایع غیر مترقبه که اسباب پریشانی خاطر شده و به سمع مشیرالدوله هم رسانیده‌اند آمدن شما به مدرسه خوب نیست. افسوس از این که در مملکت ما کسانی هم که با کمال می‌شوند این طور از آب درمی‌آیند. مرد احمق آیا به تمام عیش دنیا می‌ارزید به اینکه این طور یک نفر آدم را که می‌خواهد از اهل فضل بلکه به اعتقادش افضل‌الفضائل باشد و تربیت شده و متمدّن و حکیم و فیلسوف باشد از مدرسه جواب بگویند.

خوانندهٔ زن در خانهٔ سعیدالاطبا

بعد از درس یک جلد کتاب نقشهٔ تاریخی از مدرسه امانت گرفته رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. جلد اوّل مدارج القرائه را که محقق‌الدوله لازم نداشت پس دادم و آمدم منزل سعیدالاطبا. زنی که خوب می‌خواند آنجا آمد قدری خواند. چقدر صدای خوبی دارد. افسوس خوردم از این که مملکت ما استعداد ضایع‌کن است. اگر در فرنگ بود این استعداد پرورش می‌یافت و این زن در تئاترها و مجامع عالیه آواز می‌خواند و شخصی محترم بود و حال آن که حالا ضعیفه‌ای است در به در و بیچاره و دستخوش هوی و هوس مردم رذل. بعد از رفتن او قدری هم با سعیدالاطبا تخته زدیم و یک ساعت و نیم از شب رفته آمدم منزل. باد شدیدی می‌آمد مبلغی خاک به چشمم کرد. به عسرت حرکت کردم.

«تربیت» جلد شده ـ روزنامهٔ فرهنگ و ظل‌السلطان

دیروز عصر آقا به دیدن ظل‌السلطان رفته روزنامهٔ تربیت را که جلد کرده بودند تقدیم نمودند. خیلی مهربانی کرده بود و قدردانی و احترام خودش و تمام اجزایش از بابت روزنامه. گفته بود می‌دانم که در این باب خیلی رنج کشیده‌اید. آقا گفتند من سر این کار سه هزار تومان پول خرج کرده‌ام. گفته بود بلی سه هزار تومان پول و سه هزار چیز دیگر که من خبر دارم. زیرا که من با قدرت ظل‌السلطانی یک مدّت خواستم روزنامهٔ فرهنگ بنویسم نتوانستم و خیلی حرفهای دیگر. شب به نوشتن این وقایع پرداختم. بعد از آن به ترتیب تاریخ اسلام مشغول شدم.

□ □ □

چهارشنبه ۲۶ 13 Avril

هوا صاف، ۶۵۷ | °۵۸، بعد از ظهر باد که هوا را سرد کرد، میزان‌الهوا ثابت
مزاج ـ: سینه بهتر است ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، آش ماست
شام خاگینهٔ سیب زمینی پخته
دخل ۴۰ [قران] از بابت ماهانهٔ برادرم از شیخ حسن
خرج ۲ [قران] به پاینده خانم دادم

تاریخ اسلام ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح به ترتیب تاریخ اسلام مشغول شدم، بعد رفتم مدرسهٔ خرد. ظهر مراجعت کردم. آقا بیرون رفته بودند. نهار خوردم و رفتم مدرسهٔ سیاسی. ساعت اوّل هم اطاق دویّم رفتم هم اطاق سیّم. ساعت دویّم رفتم اطاق چهارم. شروع به تاریخ اسلام کردم. بعد از اتمام کار با محقق‌الدوله آمدیم بیرون. من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا هم آنجا آمدند. با آقا شیخ محمّد کار داشتند. صحبت از تقلب‌های میرزا حسن و فرّاشها شد.

مباحثهٔ پدر با آخوند خراسانی

آخوندی خراسانی که می‌خواست شعرهای خود را بدهد در «تربیت» نوشته شود [۹۹] اظهار کرد. آقا گفتند من شعری که مناسبت نداشته باشد باید از وزیر اعظم اجازه بگیرم. بعد همان آخوند کتاب رباعیّات بابا طاهر را در دست داشت، این دو بیتی را نشان داد و گفت قافیهٔ آن مکرّر است و البته غلط کتابتی است.

بشم واشم از این عالم به در شم　　بشم از چین و ماچین دورتر شم

بشـــم از حـــاجیان کـــعبه پـــرسم کـــه ایـــن دوری بســـه یـــا دورتـــر شـــم

قافیه در رباعی باباطاهر

آقا گفتند عیبی ندارد و مثل باباطاهر کسی معذور است. آخوند به خیالش آقا بابا طاهر را مرد عامی فرض کرده‌اند گفت مرد فصیح که حکیم بود نباید غلط بگوید. آقا گفتند حال و طبیعت درین موارد مقدّم بر قانون است و گاهی اختیار از دست خارج می‌شود. باری آخوند را نتوانستند بفهمانند که قانون قافیه چیزی است وضعی و عهدی. طبیعت صحیح هر چه بگوید اگرچه مخالفت قانون باشد معذور است. چنانکه این رباعی کمال‌الدّین اسمعیل هم که می‌گویند به همان رباعی او را خلاق المعانی لقب داده‌اند همین عیب را دارد.

قافیهٔ کمال‌الدین اسمعیل

گویند وقتی کمال‌الدّین یک رباعی گفته بود که مصرع اولش این بود «ای موی تو همچو مشک و روی تو چو خون»، رباعی را در مجلس خواست بخواند اشتباهاً گفت «ای روی تو همچو مشک و موی تو چو خون» حضّار خندیدند. کمال‌الدّین دید بد شد فوراً گفت:

[همان مصرع]. . . . . می‌گویم و می‌آیمش از عهدهٔ برون
مشک است ولی نرفته در نافه هنوز خون است ولی آمده از نافه برون

انوری ـ قاآنی

این رباعی هم قافیه‌اش مکرّر است و حال آن که از کمال‌الدّین غلط قافیه کمتر معذور است تا باباطاهر که مقصودش فقط شعر و صنعت شعری نبوده است. آخوند ...[1] برای اثبات قول خود منکر کمال‌الدّین شد و گفت بهتر از او خیلی شعرا بوده‌اند. گفتند کی. گفت انوری که کمال‌الدّین شاگرد او نمی‌شود. آقا دیدند آخوند ...[1] حوصلهٔ گفت و شنید نکردند و برخاستند. مزه درین بود که آخوند بعد به میرزا

۱. ناخوانده.

صادق‌خان می‌گفت من قاآنی را شاعر نمی‌دانم چه رسد به کمال‌الدّین. جای یک آدم پررو خالی بود که بگوید اولاً شما ...[۱] که قاآنی را شاعر نمی‌دانید. ثانیاً کسی نگفته است قاآنی بهتر از کمال‌الدّین است که شما می‌گوئید تا چه رسد به کمال‌الدّین. باری آخوند به قول آقا همان ...[۱] بود و شاید که این مخالف خوانی را به این واسطه می‌کرد که از نوشتن اشعار در روزنامه امتناع کردند. خلاصه من هم بعد از آقا بیرون آمدم و آمدم منزل. روزنامه از فرنگ آورده بودند مشغول مطالعهٔ آنها شدم.

آخرین ماهانهٔ برادر

برادرم که مدرسهٔ الیانس را ترک کرد ماهانهٔ آخرش را که پانزده تومان بود به توسط آقا شیخ محمّد وصول نمود.[۲] یک تومان خود او برداشت و باقی را به آقا شیخ حسن داد که در حساب من محسوب بدارد. من هم چون بی‌پول بودم چهار تومان از آقا شیخ حسن گرفتم و باقی را به او واگذار کردم.

□ □ □

۱. ناخوانده.

۲. آقا شیخ محمّد (قزوینی) چون در مدرسهٔ الیانس فرانسه خوانده بود با مدیران آنجا ارتباط داشت.

پنجشنبه ۲۷ 14 Avril

هوا صاف، ۶۵۹/۵ | °۵۸، هوا آرام، میزان[الهوا] شب ۶۵۸ ـ غذای صبح شیر، نان برنجی ـ نهار پلو ساده، آبگوشت، کوکو ـ شام رشته پلو، کوکو اسفناج
مزاج + : سینه بهتر است، مزاج قبض
دخل ۵۰ [قران] از محقق‌الدوله گرفتم ـ خرج هیچ

مدرسهٔ سیاسی ـ مدرسه علمیه

صبح به تحریر این وقایع مشغول شدم. میرزا بدیع‌اللّه خان شاگرد مدرسهٔ سیاسی آمد سه جلد کتاب علمُ‌الادب آورد. حاجی محمّد حسن دو بار زغال فرستاده بود. [۱۰۰] آقا به خیال دیدن شعاع‌السلطنه رفته بودند. من هم رفتم مدرسهٔ سیاسی درس فرانسه در کلاس سیّم گفتم. نهار هم همان جا خوردم. بعد از نهار پنج تومان پول از محقق‌الدوله گرفتم. چون پاینده خانم برای لباس از من پول می‌خواست. بعد از آن که سرکشی مختصری به شاگردها کردم رفتم مدرسهٔ علمیّه درس گفته برگشتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. تا نزدیک غروب آنجا بودم. بعد آمدم منزل.

مجلس معارف ـ مدرسهٔ ادب و مطالبهٔ حقوق

امروز هوای خوبی است و خیلی با صفاست. خانه که رسیدم حاجی محمّد حسن و آقا محمّد حسین و آقا عبدالرحیم و سلیمان خان اینجا بودند. آقا نبودند آمدند از مجلس معارف. معلوم شد چون امروز من به محقق‌الدوله شکایت کرده بودم که حاجی میرزا یحیی طلب مرا از مدرسهٔ ادب نمی‌دهد محقق‌الدوله در

مجلس این مطلب را اظهار داشته بود. بنا شده است حساب بکنند. عجب این که مذکور داشته بودند که فلانی مدّتی ناخوش بوده. تا به حال ندیده بودیم که هرگاه کسی ناخوش شود مدّت ناخوشی او را جزو خدمت حساب نکنند. به هر حال آن هم که حساب نکنند باز من مبلغی طلبکارم و این حرف عذر ندادن پول نمی‌شود و مطالب دیگر هم بود که آقا روی هم رفته می‌گفتند امروز اوقاتم تلخ شد که ما چقدر گرفتار اغراض می‌باشیم و کمتر کسی است که در کارها غرض شخصی نداشته باشد.

روزنامه خواندن

باری آقا و آقا محمّدحسین مشغول تخته شدند. من هم همراهی کردم قدری هم روزنامه خواندم. خواستم از حاجی محمّدحسین چهار تومان بگیرم نداشت.

□ □ □

جمعه ۲۸ 15 Avril

هوا صاف، ۶۵۹ | °۶۲، مزاج +
دخل هیچ ـ خرج هیچ
اغتشاش حواس همه چیز را از خاطرم برد[۱]

میرزا حسن روزنامه ـ شب قیامت

صبح مشغول کار شدم. میرزا آقاخان که سابقاً در پستخانه بود اینجا بود با میرزا حسن روزنامه. بعد از نهار قدری استراحت کردم. بعد رفتم دکان دلّاکی اصلاح کردم. دلّاک و شاگرد دلّاک و یک نفر مشتری صحبت می‌کردند. خیلی مضحک بود. صحبت از این بود که روز قیامت آیا شبی در دنبال دارد یا نه. شاگرد دلّاک می‌گفت من اعتقاد ندارم که روزی بی شب ممکن شود. دیگری می‌گفت روز قیامت دلیلی ندارد که شب شود. بعد مذکور شد که روز عاشورا شصت ساعت شبی هم هست که شصت ساعت است و آن شب ظهور امام زمان است. در آن شب اهل عبادت می‌گویند عجب شبی است برای ما عبادت و مشغول عبادت می‌شوند. اهالی عیش می‌گویند عجب شب درازی است و مشغول عیش می‌شوند.

قوت بازو

دیگر شخص مشتری گفت وقتی از مصر و از بصره نوشتند برای حضرت امیرالمؤمنین که شما با این که خوراکتان نان جو و سرکه یا نمک است چگونه این

۱. از این تاریخ به مناسبت بی‌حواسی وضع بیماری پاینده خانم از غذاها چیزی نمی‌نویسد.

طور قوّت بازو دارید و حال آنکه اهالی اینجا همیشه پلو چلو می‌خورند و هیچ قوّت ندارند. حضرت جواب داد ندیده‌اید درختهائی که کنار آب هستند و همیشه آب می‌خورند پوک می‌شوند و آنها که در صحرای خشک می‌رویند قرص و محکم می‌مانند. و دلّاک خواست اظهار معرفت کند گفت امّا اگر حضرت این جواب را به من می‌داد قبول نمی‌کردم و یقیناً به من این جواب را نمی‌داد که [ان] نکلّم النّاس علی قدر عقولهم. به من می‌گفت خدائی که قوّت بازو را در اغذیهٔ مقوّیه قرار داده قادر [۱۰۱] بوده است که برای من قوّت را در نان جو و سرکه قرار دهد. باری از این قبیل صحبت می‌کردند و من ظاهراً هیچ به روی خود نمی‌آوردم، ولی باطناً از خنده غش کرده بودم.

انفلونزا

بعد از اصلاح رفتم منزل میرپنج. اصلان خان آنجابود. مذکور شد که نظام‌السلطنه ناخوش است و انفلونزاگرفته. خود اصلان خان هم حال نداشت. این روزها انفلونزا زیاد است به واسطهٔ بادها و سرمائی که این دو روزه کرده است.

اصلاح مالیه ـ برات و عزب‌دفتر

غروب از منزل میرپنج بیرون آمدم. در خیابان دیدم سعیدالاطبا در خانه با دو نفر صحبت می‌کند. رفتم آن دو نفر از کسان وزیر دفتر بودند. صحبت او مسئلهٔ اصلاح مالیات و دفتر بود. معلوم شد ظاهراً کارها انجام‌گرفته یاگرفتنی است و بعد از این قبض مواجبها را باید مستوفی حاشیه کند و تومانی ده شاهی بگیرد و وزیر دفتر تمبر بزند و از صندوق به اقساط بگیرند. حکایت برات و عزب دفتر و بازیهای امثال آن که برای مردم بلیهٔ عظیمی بود از میان می‌رود. برای عزب دفترها مخصوصاً بد می‌شود. امّا از صحبت کسان وزیر دفتر چنین مفهوم شد که مستوفی‌ها چندان بی دماغ نباشند. اگر چه آن هم ممکن است ظاهرسازی باشد.

وضع بد پاینده خانم

باری با سعیدالاطبا رفتیم داخل خانه. قدری سه تار زدیم. یک ساعت از

شب گذشته برادرم با پسرخاله‌ام آمدند آنجا و گفتند پاینده خانم که فی‌الجمله سینه‌اش درد می‌کرد سرفه‌اش زیاد شد، چه باید کرد. او دستورالعمل داد. پر سیاوشان و صمغ عربی بدهند و اگر لازم شد تریاک. از دواخانه گرفتیم و رفتیم منزل. پناه بر خدا که چه وضعی دیدم بیچاره. پاینده خانم را دیدم که سرفه می‌کند بلا انقطاع. به عبارة اخری تمام نفسهای او سرفه است. به‌طوری که دل آدم ضعف می‌رفت. بعد از آن که دواهای سعیدالاطبا را دادیم و تریاک دادیم و زنها کارها[ی] زنانهٔ خودشان را آنچه به عقلشان می‌رسید کردند هیچ فایده نکرد و این حال از غروب پیدا شده بود. من و همهٔ اهالی خانه دستپاچه شدیم که این اگر ساعتی دیگر به این حال باشد هلاک می‌شود.

زین‌العابدین خان طبیب

با برادرم سراسیمه رفتیم منزل حاجی زین‌العابدین خان طبیب. تازه اولادی پیدا کرده و مجلس عیش فراهم آورده بود، یعنی یک مهمانی داشت. آقا محمّدرضا برادرزادهٔ آقا حسینقلی خان تارزن نشسته بود می‌خواستند حال کنند، حالشان را به‌هم زدیم و حاجی خان را برداشته آوردم. حال او را که دید گفت این حملهٔ عصبانی است. از آنجا که سه ساعت از شب رفته و امید نبود که دکان باز باشد با خود او برگشتیم. از خود دو بسته کلرال داد و یک بسته مرفین خشک و آب‌دزدک تزریق خود را هم داد و گفت اگر به خوردن کلرال آرام نشد مرفین تزریق کنید. آمدیم کلرال دادیم هیچ بهبودی نیاورد، بلکه شدّت کرد. اهل خانه و خودم و برادرم تا قالب بی روح شده بودیم. من از بس دلم ضعف می‌رفت دیگر طاقت رفتن نزد مریضه نداشتم. به برادرم گفتم تو برو مرفین را تزریق کن.[۱۰۲]

عجب شبی

حاجی محمّدحسن و آقا محمّدحسین هم اینجا بودند و با آقا مشغول تخته بودند. آقا درست از وضع مطّلع نبودند. بعد کم‌کم فهمیدند. نصف شب شام خوردیم. امّا من حال شام خوردن نداشتم. سایرین همین طور. دو سه لقمه به زور فرو بردم. تزریق مرفین بعد از شام بود. برادرم از عهدهٔ تزریق به‌درستی برنیامد و

ظاهراً چیزی از آن داخل بدن نشده بود. من دیدم طاقت ندارم رختخواب انداخته افتادم. آقا نتوانستند بخوابند. سبحان‌اللّه عجب شبی بود. به آقا و برادرم مخصوصاً خیلی سخت گذشت و نخوابیدند. من از هوش رفتم. یک وقت دیدم آقا مرا صدا می‌کنند و می‌گویند الحمدللّه آرام شده خوابید. نزدیک سحر بود.

□ □ □

ـ ۹۳ ـ

شنبه ۲۹ 16 Avril

دخل هیچ ـ خرج ۲ گرفتند آب نقره به مریض بدهند به خیال زنانه،
(۱۰) پنجهزاری زرد به حاجی‌خان حق قدم
از سایر امور بی‌خبر بودم به واسطهٔ اغتشاش حواس

وضع بیمار ـ دستور میرزا ابراهیم‌خان

صبح که برخاستم او هم از خواب بیدار شد. کم‌کم سرفه می‌کرد بعد زیاد شد. من رفتم دنبال حاجی خان. برادرم رفت عقب میرزا ابراهیم خان که طبیب این خانواده است.[1] هر دو آمدند. سعیدالاطبا هم آمد و حالا سرفهٔ مریضه شکل غریبی پیدا کرده بود. با این که قدری سرفه می‌کرد و بعد شهیق و زفیرهای طویل می‌کشید و با صدا و مثل این که ریه و سینه‌اش تشنج پیدا می‌کند بیچاره مثل مار بر خود می‌پیچید. میرزا ابراهیم خان مشمع خردل داد و سیگار برگ بلادنه و گفت اگر چاره نشد مرفین تزریق کنید. بعد از آن رفت.

دستور حاجی خان و دیگران

حاجی خان هم که قبل از همه رسیده بود دو نسخه نوشت. ولی به دستورالعمل این دو نفر عمل نکردیم، یعنی محتاج نشدیم. زیرا که سعید الاطبا اینجا ماند و مرفین تزریق کرد و کلرال و فناستین داد. کم‌کم بهتر شد. امّا مصیبتی که داشتم این بود که قوم و خویش‌های او همه یکی یکی می‌آیند و هر دفعه که یکی

---

۱. یعنی طبیب خاندان میرپنج پدر پاینده خانم.

وارد می‌شد حال عصبانی بنا بر رقّت زیاد می‌شد و حالش شدّت می‌کرد. باری کلرال و فناستین و انتی‌بیرین و شربت مرفین و پودر دوور فراوان به او خوراندیم. شب سعیدالاطبا اینجا ماند. دو سه ساعت از شب رفته قدری آرام شد و خوابید.

وضع بیمار به هنگام صبح

بعد از نصف شب خوابیدیم. صبح که برخاستیم باز آن حال بروز کرد. امّا امروز به شکل حمله شده بود، یعنی قریب نیم ساعت این حال را داشت بعد ساکت می‌شد و امروز این حال سه مرتبه برای او آمد.

□ □ □

یکشنبه سلخ 17 Avril

خرج هیچ ـ دخل هیچ
این دو روز باران بهاری مختصری آمده هوا سرد است. بهار خیلی باصفاست، امّا ما فرصت و حال تمتّع نداریم

مدرسهٔ سیاسی ـ عمادالدوله

صبح و بعد از ظهر و غروب ترتیب معالجه مثل دیروز بود. بعد از ظهر من مدرسهٔ سیاسی رفتم با آقا. امّا دیروز نرفته بودم. امروز صبح میرزا اسداللّه منجّم هم اینجا آمده بود. خروس بی‌محلّ یک روزنامه از حبل‌المتین آورده بود. به آقا می‌گفت آن که دلتان می‌خواهد این توست.[1] به من هم گفت شاهزاده عمادالدوله کتابش را می‌خواهد. گفتم اگر گرفتاری دنیا بگذارد ترجمه کرده خواهم داد.[2]

بی‌حواسی

باری شب باز سعیدالاطبا اینجا ماند و به همان قسم گذراندیم و محض مشغولیات تخته بازی کردیم. جزئیات وقایع دیگر نظرم نیست و حواس نداشتم که چیزی بفهمم. عصر در مراجعت از مدرسه نصراللّه خان را در خانهٔ سعیدالاطبا دیدم. او را منزل آوردم ساعتی اینجا بود.

□ □ □

---

۱. یعنی درین است.

۲. قبلاً هم گفته بود که عمادالدوله شاهزادهٔ حکمت‌شناس کتابی برای ترجمه به فروغی داده بوده و میان آنها ارتباط علمی می‌بوده.

دوشنبه غرّهٔ صفر 18 Avril

اغتشاش حواس ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل ۳۰۰ [قران] محمّدصفی‌خان فرستاد، ۱ [قران] از عزّت‌اللّه گرفتم
خرج ۵۰ [قران] به غلامحسین فرّاش علمیّه، ۱ [قران] به پاینده خانم دادم

مدرسهٔ سیاسی

امروز مریضه حالش بهتر بود. به این معنی که حملهٔ سرفه و شهیق و زفیر او دو نوبت آمد: یکی صبح و یکی غروب. ترتیب مداوا به شکل سابق بود. صبح مدرسهٔ علمیّه را ترک کردم. بعد از ظهر مدرسهٔ سیاسی رفتم. محقق‌الدوله برای نهار منتظر من شده بود. بعد از درس نگاهی هم به حجرهٔ آقا شیخ حسن کردم و به تعجیل آمدم منزل. امشب هم سعیدالاطبا اینجا ماند. حقیقةً درین موقع صعب سعیدالاطبا منتهای محبّت را کرده و بی‌اندازه از او امتنان پیدا کرده‌ام. خداوند توفیق بدهد که از خجالت او برآیم. اگرچه بنابه یگانگی که داریم نمی‌توانم پول به او بدهم باید فکر دیگری بکنم.

مهمان داشتن ـ میرزا علی‌اکبر ساعت‌ساز

اتفاقاً امشب مهمان هم داشتیم که هفتهٔ قبل دعوت شده بودند میرزا علی اکبر ساعت‌ساز و پسرش. یک نفر شاهزاده هم که محلهٔ خودمان منزل دارد و مکرّر او را دیده‌ام همراه آنها بود. مولانا هم اینجا ماند. شاهزاده معلوم شد معتاد به عرق است و نمی‌تواند بی عرق سر کند. عرقش را هم همراه آورده بود. ابتدا خجالت

PersianPDF.com

می‌کشید. ...[۱] زیاده از نصف بطری خورد. بعد معلوم شد چند روز است دائم‌السکر شده و ظاهراً ملالتی دارد که می‌خواهد خود را مشغول کند.

جنگ روس و ژاپون

خلاصه از اخباری که شنیده‌ام و صحّت دارد این است که امیرالبحر کل شرق اقصای روس در کشتی بوده با هفت نفر سپاهی و یک شاهزادهٔ بزرگ روس کشتی غرق شده شاهزاده زخمی شده و امیرالبحر با سپاهیان هلاک شده‌اند و این مصیبتی بزرگ است برای روس. امّا جزئیات آن را نمی‌دانم. امروز عصر محمّد صفی‌خان سی تومان برای من فرستاد. خیلی به موقع بود.

□ □ □

۱. ناخوانده.

سه‌شنبه ۲ 19 Avril

هوا صاف، عصر باد می‌آمد، هوا سرد بود ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلو قورمه سبزی، نیمرو ـ شام کوکو سبزی [و] پلو ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۱۰ [قران] پول دوا

وضع مریضه ـ مدرسهٔ سیاسی

امروز بحمدالله حمله برای مریضه نیامد. من برحسب اجبار رفتم مدرسهٔ سیاسی. صبح مظفّرالملک اینجا آمده بود. نهار مدرسه با محقق‌الدوله خوردم. بعد از ظهر آقا هم آمدند. بعد از درس با آقا رفتیم حجرهٔ حاجی محمّد حسن.

روزنامهٔ تربیت ـ درجهٔ تملّق

از مدرسه که بیرون می‌آمدیم میرزا یعقوب نامی گفت من روزنامهٔ «تربیت» می‌خواهم که برایم به همدان بفرستید. دو نمرهٔ اوّل سال را که طبع شده خواستند به او بدهند، رفتیم از میرزا حسن موزع روزنامه گرفتیم. وقتی بیرون آمدیم میرزا حسن دنبال آقا افتاد. تا پنجاه قدم آقا ملتفت نبودند. وقتی ملتفت شدند گفتند با من چه‌کار داری. گفت عرضی ندارم، چون مرخص نفرموده بودید همراه آمدم. درجهٔ تملّق مردم به این اندازه است.

کاغذ آقا محمّد اسمعیل

حجرهٔ حاجی محمّدحسن کاغذی از آقا محمّد اسمعیل دادند. یکی به من، یکی به آقا نوشته بود و خیلی هم به خیال خودش انشاپردازی کرده یعنی داده بود

برای او مسوّده کرده بودند. شب باز سعیدالاطبا اینجا ماند.

تاریخ اسلام ـ عین‌الدوله

من قدری به ترتیب تاریخ اسلام برای شاگردان مدرسه مشغول شدم، کاری از پیش نرفت. آقا و سعیدالاطبا تخته بازی کردند. صحبتها راجع به ترتیبات عین‌الدوله است.

مختارالسلطنه رئیس نظمیّه

مختارالسلطنه هم سر کار آمده نرخ اجناس را به او سپرده‌اند. باز مثل سابق بنای اعلان چسبانیدن است. تا نتیجه چه باشد.

□ □ □

چهارشنبه ۳ 20 Avril

هوا صاف ـ غذای صبح شیر ـ نهار کباب و آبگوشت و تخم مرغ
شام چلو قورمه سبزی ـ مزاج +: بد نبود
خرج ۵۰ [قران] پاینده خانم دادم ـ دخل هیچ

ترس از هلاکت ـ جزئی تحصیل طب

امروز هم حمله برای مریضه نیامد. چیزی که خاطرم را مکدّر دارد این است که گوشش درد می‌کند و از قرار معلوم قدری هم چرک می‌کند. من خودم مبتلا به این درد هستم. یعنی از طفولیّت گوشم چرک کرده و پردهٔ صماخ پاره شد درگوش چپ و کر شده است و همیشه متزلزلم که مبادا منجر به ورم امّین دماغ گردد که در آن صورت نتیجه هلاکت است. یکی از کدورتهای زندگی من همین مسئله است و جزئی تحصیل طبّی که کرده و اطلاعی که به‌هم رسانیده‌ام این فایده را برای من بخشیده. باری مسئلهٔ گوش پاینده خانم اوقاتم را تلخ کرد.

مدرسهٔ خرد ـ تاریخ اسلام

صبح مدرسهٔ خرد را ترک کردم و برادرم را به جای خودم فرستادم و مشغول ترتیب تاریخ اسلام شدم. چندان کاری از پیش نبردم.

میرزا عبدالکریم

قبل از ظهر میرزا عبدالکریم خویش خودمان با دو پسرش که یکی تازه از اسلامبول آمده اینجا آمدند و مبلغی آقا را از کار باز داشتند.

مدرسهٔ سیاسی ـ آقا شیخ محمّد

بعد از نهار من رفتم مدرسهٔ سیاسی. سر راه هم قدری حجرهٔ آقا شیخ حسن نشستم و با آقا شیخ محمّد صحبت کردیم. بعد از درس از مدرسه آمدم خانه. سعیدالاطبا اینجا بود. بعد از دادن دستورالعمل غروب رفت. امروز و دیروز عمدهٔ مداوا خوردن شربتی بود که ترکیبی است از چند دوا و تقریباً از سایر دواها مستغنی شده‌ایم.

عبدالرزاق بغایری

اوّل شب رفتم منزل میرزا عبدالرزاق. گفتگوی ترتیب دادن نقشهٔ جنگ روس و ژاپن برای روزنامه کردیم. بعد آمدم منزل و به نوشتن این وقایع پرداختم.

عقب افتادن وقایع‌نویسی

از روز جمعه که گرفتار ناخوشی پاینده خانم شده بودم نتوانسته بودم وقایع را بنویسم و به این جهت بسیاری از جزئیات از خاطرم رفته بخصوص با پریشانی حواس که داشتم ــ واقعاً حادثهٔ بزرگی بود و به همهٔ اهل خانه و کسان خود او صدمهٔ زیاد زد ــ الحمدللّه که بهبودی حاصل شد. از سعیدالاطبا خیلی ممنون بلکه خجلم.

میرزا محمّد قزوینی[1]

دیروز شاگردان و اجزاء مدرسهٔ فلاحت به حضور شاه رفته بودند، شاه تشویق کرده بود. میرزا محمّد قزوینی که در قدیم کاتب دارالترجمه بود و حالا در آن مدرسه نویسندگی دارد در راه آقا را دیده مطلب را اظهار داشت. بنا شد راپرت آن را نوشته بفرستد که در روزنامه درج شود.

۱. منظور آقا شیخ محمّد نیست، دیگری است.

نان و تاپاله

مردم منتظرند که مختارالسلطنه نان و گوشت را ارزان کند. اگرچه به قیاس دفعهٔ سابق بعضی می‌ترسند نان تاپاله شود.

□ □ □

پنجشنبه ۴ 21 Avril

هوا صاف مکدّر، | ۵۸، شب میزان[الهوا] ۶۵۹، هوا معتدل‌تر شده
مزاج +: بد نبود ـ غذای صبح شیر ـ نهار آش رشته، آبگوشت،
پلو ساده، نیمرو، ماست ـ شام سبزی پلو
دخل هیچ ـ خرج ۵ [قران] پول دوا

مدرسهٔ سیاسی ـ دکتر رنار ـ مدرسهٔ علمیّه

صبح سعیدالاطبا اینجا آمده دستورالعمل داد و رفت. من هم رفتم مدرسهٔ سیاسی. دکتر رنار که در دستگاه ولیعهد است و از تبریز آمده با برادر لقمان‌الممالک به دیدن محقق‌الدوله آمده بودند. دکتر رنار فرانسوی است. از جهل مردم تبریز و دوری آنها از تربیت و لزوم [اصلاح] آن حکایت می‌کرد و از وضع طهران تعجب می‌نمود. بعد از نهار رفتم مدرسهٔ علمیّه. آنجا چند تلگراف دیدم به زبان فرانسه که روسها چاپ می‌کنند خبر تلف امیرالبحر روس را داشت. [۱۰۵]

معلم بردن به چهارمحال

از مدرسه علمیّه رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. تا نزدیک غروب آنجا بودم. چند نفر از خوانین اصفهان آنجا آمدند. یک معلم می‌خواستند به چهارمحال ببرند. میرزا صادق‌خان مایل شد که برود. نزدیک غروب آمدم منزل. سعیدالاطبا اینجا بود. مریضه حالش بد نیست.

امروز خواهر بزرگتر هم ناخوش است. دل‌پیچ پیدا کرده است. روغن کرچک و سونیترات دو بیسموت و حبزونفتول> داشت.

گرفتن پنجاه هزار تومان از بیگلربیگی رشت

این روزها عین‌الدوله حاجب‌الدوله را واداشته بیگلربیگی رشت را گرفته نگاه داشته پنجاه هزار تومان ازو پول گرفته است. می‌گویند علّت این بوده که از رشت به تحریک او از ترتیبات جدیده شکایت نوشته‌اند. اگر این باشد مجازات صحیحی نبوده است. شاید علت باطنی داشته باشد.

عمادالدوله حاکم بروجرد

می‌گویند عمادالدوله حاکم بروجرد است. سالارالدوله از بابت مقروضی در صندوقخانهٔ شاه بست نشسته. عین‌الدوله او رابیرون آورده است.

محمّدعلی میرزا بی‌اعتنا به علم و تربیت

از قرار تقریر دکتر رنار ولیعهد اعتنایی به عوالم علمی و تربیتی ندارد. خدا رحم کند از وقتی که این بد ذات فرّاش‌منش به سلطنت برسد. عجب طائفهٔ رذلی بوده‌اند قاجاریّه.

مجلس معارف

امروز آقا رفته بودند مجلس معارف. مقالهٔ خوبی برای روزنامه از معارف نوشته بودند. آنجا خوانده بسیار طرف تحسین شده بلکه حیرت کرده‌اند. امشب حاجی محمّدحسن و آقا محمّد حسین و آقا عبدالرحیم اینجا هستند. برحسب معمول سعیدالاطبا دستورالعمل شب را هم داد و رفت. من مشغول نوشتن این وقایع شدم. بعد به مطالعه پرداختم و در تخته همراهی کردم.

□ □ □

جمعه ۵ 22 Avril

هوا صاف، ۶۵۸ | °۵۸ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آش کشک، ...
شام چلوخورش ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۲۰ [قران] به برادرم دادم، ۶/۱۰۰ [قران] پول دوا

روزنامه‌های فرنگی ـ مدرسهٔ امریکایی

صبح سعیدالاطبا اینجا آمد دستورالعمل پاینده خانم و فرزانه خانم را داد. پاینده خانم الحمدللّه حالش خوب است. اما فرزانه خانم خوب نیست. من به خواندن روزنامه‌های فرنگی شروع کردم. رفقا روز جمعه جمع بودند. بهجت‌الممالک پسر میرزا احمدخان همسایه آمد خطابه‌ای می‌خواهد برای یک نفر از شاگردهای مدرسهٔ امریکائی. آقا صورت خطابهٔ او را گم کرده‌اند.

عمادالکتاب ـ موزعین روزنامه

عمادالکتاب هم صبح اینجا بود. سلیمان‌خان اظهار داشته که سید میرزا و میرزا حسن موزّعین روزنامه‌ها با هم، به هم زده‌اند. سید میرزا متقبّل می‌شود که روزنامهٔ تربیت را منظماً برساند و پول آن را وصول کند. امّا ظاهراً به اسم او نباشد. به اسم میرزا حسین پسر میرزا نصراللّه باشد. زیرا که ندیم‌السلطان از ایشان التزام گرفته که با هم بسازند.

عقیدهٔ آقا

آقا اعتقادشان این است که این کار برای ما خوب است. به واسطهٔ این که از

شرّ میرزا حسن محفوظ می‌شوند که هم آدم متقلّبی است هم به قدری پر حرف می‌زند که انسان را از عمر بیزار می‌کند. امّا من تا بهبودی نبینم باور نمی‌کنم که بهتر شود.[۱۰۶]

سعیدالاطبا و دختر فرنگی

بعد از ظهر به نوشتن این وقایع پرداختم و استراحت کردم. حاجی محمّدآقا و پسرش و برادرش امروز جائی مهمان بودند. عصر سعیدالاطبا اینجا آمد. غروب با هم رفتیم گردش. اظهار دلتنگی می‌کرد مخصوصاً در باب دختر فرنگی که سرگردانش کرده و نمی‌داند چه کند. در مراجعت از دکان دوافروشی یک نخود پودر دورگرفته منزل آمدم. حاجی محمّدحسن و همراهانش به شاهزاده عبدالعظیم رفته بودند دیر آمدند و مشغول تخته شدیم.[۱]

□ □ □

۱. بیش از نصف سطر را سیاه کرده‌اند.

شنبه ۶ 23 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش قورمه سبزی، نیمرو، ماست
شام آبگوشت، شامی، تخم مرغ ـ هوا مکدّر ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ سیاسی

صبح سعیدالاطبا آمد و دستورالعمل داده[1] رفت. من قدری کارکردم و رفتم مدرسهٔ سیاسی. کتاب هم همراه بردم که کارم را تمام کنم.

دیوانگی سالارالدوله

سالارالدوله با چند نفر فرارکرده است. می‌گویند به لرستان خواهد رفت که مانع حکومت حاکم شود. زیرا که او لرستان و عربستان[2] را خانه و ملک خود می‌داند. دیوانگی سالارالدوله خیلی شدّت دارد. خدا کند خیری برای مردم باشد و بندگان خدا از شرّ او ایمن بمانند.

مدرسهٔ سیاسی ـ محتشم‌السلطنه و حقوق ماندهٔ پدر

خلاصه تا عصر مدرسهٔ سیاسی بودم. بعد از ظهر آقا هم آنجا آمدند. دیروز کاغذی به محتشم‌السلطنه نوشته از او سؤال کرده بودند که در باب مواجب بختیاری من چه خواهید کرد. زیرا که عنقریب بختیاریها خواهند رفت. جواب داده بود درست خواهیم کرد. امروز باز محض اطمینان کاغذی به مشیرالدوله نوشتند که

---

۱. اصل: آمده.
۲. خوزستان.

تکلیف چیست و به توسط محقق‌الدوله دادند. آخر نمی‌دانم بختیاریها این پول را خواهند داد یا نه.

برادر محقق‌الدوله

امروز محقق‌الدوله گفت ناظم‌العلوم فرستاده بود میرزا قاسم خان برادرم را طلبیده بود و او رفته بود مدرسهٔ دارالفنون. وقتی که رفته بود ناظم‌العلوم هم رفته بود. نمی‌دانم چه‌کار داشته است.

ترجمهٔ رُمان

عصر از مدرسه رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. یک نقشهٔ فرانسه از محل جنگ روس و ژاپن آورده بود خریدم، با شانزده ورقهٔ پستی فرنگی که خیلی قشنگ بود. آقا هم آنجا آمدند. مذکور شد که حاجی علیقلی‌خان[1] از رمان‌های عربی ترجمه‌ای از انگلیسی یکی ترجمه کرده چاپ کرده است. فرستادند یک جلد از میرزا حسن گرفتند. غروب با آقا بیرون آمدیم. آقا شیخ حسن صورت حساب از بابت سه جلد کتاب فلسفهٔ معتمدالممالک به من داد، چهار تومان و هفت هزار می‌شد. یک جلد از آنها را من لازم ندارم پس خواهم داد.

توزیع روزنامه ـ خانهٔ رطوبتی ـ نقشهٔ جنگ

مسئلهٔ توزیع روزنامه را از میرزا حسن گرفته به سیّد میرزا سپرده‌اند و او پنجاه تومان از این بابت پول پیش داده است. فرزانه خانم دل درد دارد و هنوز شفا نیافته است. مسئلهٔ غریبی است که اهل خانهٔ ما همه علیل‌اند. سعیدالاطبا می‌گفت خانهٔ شما رطوبتی است و از این بابت است. ظاهراً راست هم می‌گوید. حاجی‌خان هم خانهٔ ما، یعنی وضع بنای آن را مخالف حفظ صحّت می‌داند. شب چندان کاری نکردم جز این که رفتم نقشهٔ جنگ را به سرتیپ[2] دادم. وعده داده است نقشهٔ روزنامه را تا جمعه بدهد.

□ □ □

۱. سردار اسعد بختیاری.
۲. عبدالرزاق‌خان بغایری.

یکشنبه ۷ 24 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار پلو ساده، آبگوشت، نیمرو، ماست ـ هوا مکدّر، شب باد،
میزان[الهوا] ۶۵۶ ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل ۹۴/۵۰۰ [قران] برادرم به شیخ حسن داده برای من
خرج ۲ [قران] نقشهٔ جنگ، ۸ ورقه‌های پستی، ۰/۵۵۰ زهرا خانم دادم

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ آقا شیخ محمّد

صبح محمّدکاظم میرزا اینجا آمد. گله می‌کرد که چرا سپرده‌اید به من روزنامه ندهند. گفتم چنین سفارش شده است قبل از او سعیدالاطبا آمد دستورالعمل داده رفت. محمّدکاظم میرزا مرا از کار بی‌کار کرده شرحی از وضع حاجی شیخ مهدی و تقلّباتش گفت. با هم بیرون آمدیم. من رفتم <به قصد> مدرسهٔ سیاسی .بین راه رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا شیخ محمّد هم آنجا بود. با شیخ حسن حساب‌های خودمان را تفریغ کردم. در صورتی که جلد کتاب فلسفه را به معتمدالممالک پس بدهم آقا شیخ حسن از من هفت تومان طلبکار است.

مدرسهٔ سیاسی

رفتم <مدرسهٔ سیاسی>. محقق‌الدوله می‌گفت دیروز عصر ادیب‌الدوله به ناظم‌العلوم گفته بود میرزا قاسم‌خان برای دیدن تو آمده. جواب داده بود اگر کاری با من دارد بیاید منزل. معلوم شد احضاری که از میرزا قاسم‌خان کرده لغو بوده و مشعر نبوده است. افسوس از <اینکه> این <وجود این‌طور ضایع> است.

مواجب آقا

مشیرالدوله جواب آقا را داده است که به سردار اسعد یعنی سپهدار بختیاری مؤکداً در باب مواجب شما نوشتم، آسوده خواهید شد. به قول زنها «ببینیم و تعریف کنیم.»

عقیدهٔ اردشیر جی دربارهٔ ایرانیها

عصر اردشیر جی آمد مدرسه تحقیقات می‌کرد. اردشیر جی خیلی کثیرالکلام است <اما تحقیقات او همه> خوب و دقیق است. می‌گوید من مأیوس شده‌ام از این که ایرانیها خودشان کارشان را اصلاح کنند. واقعاً صحبت‌های او شخص را افسرده می‌کند. باری با هم آمدیم. او هم با ما به واگن نشست و به طرف دروازه قزوین آمد. از ژاپنی‌ها خیلی تعریف می‌کرد. می‌گفت یک کرور ژاپنی داوطلب شده‌اند بی‌مواجب سربازی کنند.

کار روسها زار شده

معروف است که ادمیرال الکسیف استعفا کرده است. از قرار معلوم کار روسها زار باشد.

عمل تدریس ـ آیندهٔ میرزا ابوالحسن‌خان

باری منزل آمدیم. اهل خانهٔ میرپنج اینجا بودند. مادر پاینده خانم شب ماند. باقی رفتند. امروز و دیروز عصر سعیدالاطبا نیامد. چندان هم احتیاج نداشتیم. شب با آقا میرزا ابوالحسن خان صحبت کردیم که عمل تدریس در مدارس واقعاً کثافت‌کاری است. چه ضرر دارد که برادرم را به مسیو نس معرفی کنیم. اشکالی که برای ما هست این است که از سفرکردن اکراه داریم. با وجود این با صدیق حضرت که با مسیو نس رابطه دارد گفتگو خواهم کرد. خداوند خیر بدهد. شب مشغول تحریر این وقایع شدم. بعد قدری کار کردم.

□ □ □

دوشنبه ۸ 25 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار پلو ساده، خورش چغاله، ماست ـ شام سبزی پلو ـ
هوا صاف، ۶۵۷ | °۶۲، هوا معتدل، میزان[الهوا] شب ۶۵۶، قدری ابر، قدری باد
مزاج +: خوب
دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۵۰ پول واگن، چاقوی کوچک، ۰/۰۵۰ فقیر

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ مدرسهٔ علمیه ـ تاریخ اسلام

صبح سعیدالاطبا دستورالعمل داد و رفت. من با آقا رفتیم منزل ملک‌الخطاطین برای نوشتن یک سطر روسی در روزنامه. از آنجا رفتم حجرهٔ آقا [۱۰۸] شیخ حسن. کتاب فلسفهٔ معتمدالممالک را پس دادم و واگن نشسته رفتم مدرسهٔ علمیّه. محمّد صفی‌خان آنجا بود. خواهش کردم دو نمره روزنامهٔ مصوّرش را که نقشهٔ جنگ را دارد به من امانت دهد با یک کتاب تاریخ عرب ازSé dillot که سابقاً نزد او دیده بودم. بعد از ظهر آنها را فرستاد مدرسهٔ سیاسی خوشوقت شدم. یک کاغذ فارسی هم داد که به فرانسه ترجمه کنم. بعد از درس رفتم مدرسهٔ سیاسی. نهار خوردیم و بعد از نهار درس تاریخ قرون وسطی اطاق دویّم داشتم تمام کردم. چون از تاریخ اسلام چندان چیزی حاضر نکرده بودم درس دویّم را ندادم.

تاریخ عرب ـ آبله‌کوبی

محقق‌الدوله از کتاب تاریخ عرب خیلی خوشش آمد. جلد دویّم آن را که در تمدّن عرب است نگاه داشت که بخواند. دکتر اسمعیل مدرسه آمده با محقق‌الدوله رفتند منزل شخصی که آبلهٔ طفلی را بکوبند. آقا هم با برادرم که آنجا آمده بود رفتند

به دیدن میرزا باقرخان.

میرزا ابوالحسن‌خان

من با صدیق حضرت در باب عمل برادرم گفتگو کردم. وعده داد که او را ببرد پیش مسیو نس و کاری به او بدهد. ان‌شاءاللّه موافق دلخواه شود.

دو تقاضای انشاء کتاب از پدر

صدیق حضرت مطالبهٔ کتاب رُمانی [را] که متجاوز از یک سال است به آقا داده برای او انشا کنند می‌کرد و من خیلی از او خجل شدم. نمی‌دانم چه کنم که این کار صورت بگیرد. وثیق‌الملک هم که کتابی داده و مباشرت طبع آن را هم از ایشان خواهش کرده و دویست تومان هم پول داده است، کار او هم دو سال است زمین مانده و من دیگر پیش او رو ندارم. خود او هم مأیوس شده دیگر اظهاری نمی‌کند.

نقشهٔ جنگ

باری از مدرسه آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن و از آنجا رو به منزل سعیدالاطبا برای برداشتن بعضی روزنامه‌ها که نقشهٔ جنگ دارد. حاجی رضاخان هم آنجا بود. قدری نشستیم تخته بازی کردیم. بعد با هم آمدیم منزل. قدری نشستند و صحبت کردند. از امور عین‌الدوله اظهار امیدواری می‌کنند.

نقشه برای روزنامه ـ وعده‌های پدر

بعد از رفتن آنها رفتم نزد میرزا عبدالرزاق خان نقشه‌ها را به او دادم و گفتگوی ترتیب نقشهٔ روزنامه را کردم. آمدم منزل قدری مطالعه کردم. بعد از شام به تحریر این وقایع پرداختم. مسئلهٔ صدیق حضرت را به آقا گفتم. وعده دادند بزودی کار را انجام دهند. امّا از این وعده‌ها بسیار داده‌اند و جز خجالت برای من چیزی نخواهد بود. مریضه الحمدللّه بهترند.

□ □ □

سه‌شنبه ۹ 26 Avril

غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش، تخم مرغ، نیمرو، ماست ـ شام آبگوشت، سیب زمینی و شیربرنج ـ هوا تقریباً صاف، صبح باد شدید و رگبار، ۶۵۷° | ۶۳، عصر رگبار، شب میزان[الهوا] ۶۵۴ ـ مزاج ـ: بد نبود دخل ۲۵۰ [قران] ماهانهٔ سیاسی ـ خرج هیچ

اعالان نرخ ـ تنظیف شهر ـ تخم مرغ یک‌شاهی

صبح مختارالسلطنه دو اعلان در باب نرخها و تنظیف فرستاده بود در روزنامه درج شود. عجالةً نان و گوشت را یک عباسی ارزان کرده و تخم مرغ را که صد دینار و سه شاهی بود یک شاهی قرار داده. تا بعد ببینیم چه خواهد شد.

یک خروار لغت ـ مدرسهٔ سیاسی

میرزا عبداللطیف اینجا آمد. یک خروار لغت داده است برای او بنویسم. من هم وقت ندارم. گرفتاریهای بی‌معنی چقدر برای شخص پیدا می‌شود. امروز آقا و برادرم نهار منزل میرزا عبدالکریم مهمان هستند. من هم وعده دارم. امّا به واسطهٔ مدرسهٔ سیاسی نتوانستم بروم.

شلوغی در روسیه

رفتم مدرسه. مسیو هنبیک می‌گفت داخلهٔ روسیه هم مغشوش شده، اهل فنلاند و لهستان و قفقاز به هیجان آمده‌اند. اگر چنین باشد کار روسیه خراب است.

طایفهٔ مخبرالدوله ـ عداوت با عرب

محقق‌الدوله می‌گفت دیروز [۱۰۹] از کتاب تاریخ عرب نزد طایفهٔ مخبرالدوله تعریف کردم و ذکری از تمدن عرب نمودم. مخبر همایون و رضاقلی خان منکر شدند که عرب تمدن نداشته. من گفتم این حکم را کسی باید بکند که اطلاع داشته باشد و تاریخ بداند. این دوره بسیاری از جوانان فرنگی‌مآب هستند که غیر از فرنگیها در هیچ کس استعداد تمدّن قائل نیستند بخصوص در عرب. اقلاً کاش این ادعا را بنا بر غیرت وطنی می‌کردند و تعصّب ایرانیّت که به دست عرب مضمحل شده و من خودم از راه این تعصّب با عرب کمال عداوت را دارم امّا نفی حقیقت تلخ نمی‌کنم.

پسر مشیرالدوله و توسّط از شاگرد

بعد از نهار من کاری نداشتم به صحبت و مطالعه و کار گذراندم. میرزا حسین خان پسر مشیرالدوله آنجا آمد. توسّط یکی از شاگردان را کرد که در امتحان سال گذشته مطرود شده بود و قدری صحبت کردیم.

فروغی و کتابخانه

محقق‌الدوله به من گفت از فردا اطاق بزرگ و کتابخانه را برای تو مهیّا می‌کنم که کار بکنی. به میرزا حسین خان هم گفت که فلانی کار خوبی شروع کرده و آن تاریخ عرب است.

سبب شیوع تریاک‌کشی

میرزا نعمت اللّه طبیب و سید فیض‌اللّه هم آمدند. مذکور شد تریاک‌کشی چه‌قدر در ایران شیوع پیدا کرده است. این روزها گویا مختارالسلطنه غدغن کرده که در قهوه‌خانه‌ها و معابر تریاک نکشند. امّا این فایده نخواهد کرد. میرزا نعمت اللّه علت تریاک‌کشی مردم را ممانعت آخوندها از مسکر می‌دانست که به واسطهٔ محرومی از آن اشتغال به این ابتلا پرداختند که سهل‌تر است و طرف تعرّض نیست. بد هم نمی‌گویند.

حکّام جدید

سید فیض‌الله هم قدری صحبت خنک کرد. مذکور شد که رکن‌الدوله را به کرمان می‌فرستند و مؤیدالدوله را به یزد، آصف‌الدوله را به خراسان. سالارالدوله هم که فراری است و موثق‌الدوله را عقب او فرستاده‌اند. اگر به لرستان برسد احتمال دارد اسباب دردسر شود. زیرا که دختر حسینقلی‌خان ابوقداره زن اوست و متموّل است و صاحب ایل. از او طرفداری خواهند کرد.

درس مارگو

چون رعد و برق و باران بود مجبور شدیم تا یک ساعت به غروب مانده مدرسه بمانیم. بعد هم باز نم‌نم باران می‌آمد. با آقا آمدیم واگن نشستیم رو به منزل. مولانا اینجا بود. آقا روز خسته شده بودند خوابیدند. با برادرم قدری ترتیب درس مارگو دادیم. قدری با مولانا صحبت کردیم.

میرزا سید حسن خان طبیب

میرزا سید حسن‌خان طبیب که همسایهٔ ما شده بود دماغش فی‌الجمله اختلالی یافته و مالیخولیا و خیالات واهی پیدا کرده دست از کارهای خود کشیده برای رفع خیالات به طرف اصفهان و شیراز سفری شده است. این بیچاره اصلاً دماغش ضعیف بود.

سی تومان ماهانهٔ دو ماه و زیاد شدن ماهانه

امروز محقق‌الدوله بیست و پنج تومان به من داد که با پنج تومانی که سابق از او گرفته بودم سی تومان ماهانهٔ دو ماه است. حالا حساب من تا آخر سال شمسی پرداخته شد. ماه حمل را از امسال طلبکارم. محقق‌الدوله گفت از این ماه یعنی ماه ثور ماهانهٔ تو زیاد شده. امّا نمی‌دانم بیست و دو تومان یا بیست و پنج تومان خواهد بود. [۱۱۰]

□ □ □

چهارشنبه ۱۰ 27 Avril

هوا صاف قشنگ، ۶۵۷ | °۶۴، عصر ابر و باران، میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت برّه ـ شام آبگوشت برّه، ماست ـ مزاج +: بد نبود
دخل ۱ [قران] مولانا داد مقروض بود از بابت پول ساعت
خرج ۱۰ [قران] به والده دادم، ۱ [قران] انعام فرّاش مشیرالدوله

تألیف تاریخ اسلام ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح سعیدالاطبا اینجا آمد دستورالعمل داده رفت. من مشغول تألیف تاریخ اسلام شدم تا ظهر. صبح میرزا حسن روزنامه اینجا آمد. نمی‌دانم با آقا چه گفتگو کرد. من بعد از ظهر به مدرسهٔ سیاسی رفتم. امّا ساعت اوّل کاری نداشتم. چون معلم دیگر هم نبود درس اوّل منعقد نشد. درس دویّم به اطاق چهارم رفته از تاریخ حضرت رسول قدری درس گفتم.

آقا شیخ محمّد و تدریس فقه

فرّاش مشیرالدوله کاغذی برای آقا آورد. یک قران به او انعام دادم. محقق‌الدوله به من گفت اگر ممکن شود آقا شیخ محمّد یک دوره فقه برای شاگردان مدرسهٔ ما ترتیب دهد خیلی خوب چیزی است و مزد هم به او می‌دهیم. من گفتم با آقا شیخ محمّد گفتگو خواهم کرد تا چه شود.

تاریخ عربستان

صحبت شد که از جمله کتابهایی که میل دارم برای تألیف تاریخ اسلام داشته باشم تاریخ عربستان است که جزو دورهٔ Univers Pitoresque می‌باشد و من آن را

نزد مؤدب‌الملک دیده‌ام. باید از او امانت بگیرم.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ غلامرضا شمس

از مدرسه آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. اتفاقاً آن کتاب را آنجا دیدم. از معتمدالممالک است. قیمت آن را پرسیدم بیست و چهار قران گفت. خیلی گران است. امانت برداشتم که ملاحظه کنم، اگر لازم است بخرم. میرزا غلامرضا[1] رفیق آقا شیخ محمّد که نیشابور رفته بود آمده و من هیچ خبر نداشتم. امروز او را حجره دیدم.

فکر تازهٔ آقا شیخ محمّد برای منتخب شعر و نثر

آقا شیخ محمّد هم آمد. به من گفت خیالی که سابقاً کرده بودم که منتخب شعر و نثری ترتیب دهم و خیلی مشکل بود و اسباب می‌خواست حالا به شکل دیگر فکر کرده‌ام که آسان است و می‌خواهم با معاونت تو بکنم. هفته‌ای یک دو ساعت قرار بده با هم باشیم. عجالةً روزهای یکشنبه صبح را قرار گذاشتم تا ببینم چه‌طور می‌شود.

پیشنهاد تدریس فقه ـ کار مجتهد است

صحبت محقق‌الدوله را هم با او کردم. گفت این کار یا باید تألیفی باشد شامل جمیع آرای علما و این خیلی طولانی می‌شود و اگر بخواهند چنین کنند باید مجتهد این کار را بکند که طرف ایراد نباشد. گفتم چه باید کرد که مقصود حاصل شود. صحبت کردیم عاقبت گفت چه عیب دارد که خلاصه و تهذیب و تنقیحی از «جامع عباسی» بکنیم. گفتم باید از محقق‌الدوله استسفار کنم ببینم چه می‌گوید.

منزل محقق‌الدوله

روز جمعه ما و حاجی محمّد حسن و برادرش و سلیمان خان و مولانا با

---

۱. قبلاً گفته شد این شخص میرزا غلامرضا خان شمس قزوینی است که نامه‌ای از او به قزوینی مورّخ ۹ مرداد ۱۳۱۱ شمسی را دکتر سیروس غنی در مجموعهٔ یادداشتهای پدرش جلد (۱۹۸۱) طبع کرده است.

عمادالکتاب منزل محقق‌الدوله موعود هستیم. غروب از حجرهٔ آقا شیخ حسن با برادرم حرکت کردیم برای منزل. باران می‌آمد هر دو یک چتر داشتیم.

کتاب برای ولیعهد

امروز دو نفر آمدند حجرهٔ آقا شیخ حسن. به اسم این که نوکر ولیعهد هستند چهل پنجاه تومان کتاب بردند که بعداً اگر خواستند بیایند پول بدهند و الّا پس بیاورند. آقا شیخ حسن خجالت کشید کتابها را دست آنها ندهد و مشوّش شد که مبادا اینها متقلّب باشند و کتابها را بخورند. ولی گمان نمی‌کنم این طور باشد.

میزان مواجب نایب فراشخانه ـ تاریخ اسلام

امروز شنیدم یک نفر نایب فرّاش‌خانه چهار هزار و ششصد تومان مواجب داشته، عین‌الدوله چهار هزار تومان آن را قطع کرده است. بسیار کار خوبی[۱۱۱] شده اگر صحّت داشته باشد. امّا باید دولت عجب دولتی بوده که یک نایب فرّاشخانه چهار هزار تومان مواجب می‌برد. شب به نوشتن این وقایع و تألیف تاریخ اسلام مشغول بودم.

□ □ □

پنجشنبه ۱۱ 28 Avril

هوا ابر، ۶۵۷ | °۶۴، عصر باران مختصر، شب میزان[الهوا] ۶۵۷ ـ غذای صبح شیر ـ نهار پلو ساده، ماست، اسفناج، نیمرو ـ شام چلوخورش ریواس
مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۲۰ [قران] به برادرم دادم برای ... و طلب عزّت‌اللّه

مدرسهٔ سیاسی ـ مواجب معوّقهٔ آقا

صبح سعیدالاطبا آمد دستورالعمل داده رفت. من کاغذی را که محمّد صفی‌خان آورده بود به فرانسه ترجمه کنم مسوّده کردم. بعد رفتم مدرسهٔ سیاسی یک درس دادم. بعد از نهار کاغذهای محمّد صفی‌خان را پاک‌نویس کردم. دیروز مشیرالدوله به آقا نوشته بود <مسئلهٔ> مواجب شما و اختلاف بختیاری‌ها با مالیات درست شد. قبض خودتان را بفرستید تا قرار وصول آن داده شود. قبض نزد میرزا حسین خان پسر مشیرالدوله است. به صدیق حضرت برای [آن] پیغام دادم که قبض را به مشیرالدوله بدهد.

مدرسهٔ علمیه

باری بعد از ظهر رفتم مدرسهٔ علمیّه. محمّد صفی‌خان هم آمد. کاغذ را دادم. باز حساب طلب مرا از مدرسهٔ مظفّریه پرسید و نوشت. نمی‌دانم وصول خواهد کرد یا نه.

مجلس معارف

بعد از درس آمدم رو به منزل، چون هوا مستعدّ باران بود و نم‌نم هم می‌بارید.

حاجی محمّد حسن و برادرش و پسرش هم زود آمدند آقا رفت رفته بودند مجلس معارف. حاجی محمّدحسن می‌گفت ظل‌السلطان ظاهراً طهران ماندنی است زیرا که اندرون او هم به طهران آمدند. اما حقیقت این است که <درست> معلوم نیست.

کسر کردن از مواجب‌ها

دیگر گفت مسیو نس شروع به پول دادن مردم کرده از کلیّهٔ مواجب‌ها تومانی یک ریال به عنوان حق مستوفی و پول تمبر که به برات‌ها می‌چسبانند و حق ادارهٔ صندوق برمی‌دارند و به چند قسط که ابتدای آن از نیمهٔ سال است می‌دهند، و اگر کسی بخواهد اوّل سال مواجب خود را بگیرد تومانی دو قران هم مجدداً کم می‌کنند.

بیماران

شب به تخته بازی گذشت. امروز یک ربع بطری کنیاک و یک بطری شراب برای زهرا خانم و فرزانه خانم به توسط برادرم گرفتم. ربع بطری کنیاک پنج هزار از کارنیک گرفته، بطری کنیاک را از مولیون دو ریال گرفته بود. هفت قران هم طلب <عزت‌اللّه بود> پنج هزار و ده شاهی نزد برادرم ماند.[۱۱۲]

□ □ □

جمعه ۱۲[1] 29 Avril

هوا گاهی ابر گاهی صاف، بعد از ظهر قدری باران، ۶۵۶ | °۶۴، شب صاف و مهتاب، خیلی باصفا بود ـ غذای صبح شیر ـ نهار پلو، خوراک سیب زمینی، کوکو، ماست، سالاد و شربت، ـ عصر کاهو ـ شام چلو قورمه سبزی ـ مزاج + : بعد از ظهر تا شب سرم درد می‌کرد، گوشم رطوبت داشت و درد دخل هیچ ـ خرج هیچ

مهمانی محقق‌الدوله ـ مشیر لشکر

صبح سعیدالاطبا اینجا آمد. کاری نبود. الحمدللّه هوا خیلی خوب و با صفا بود. امروز مهمان محقق‌الدوله هستیم. به سعیدالاطبا هم تکلیف کردم بیاید. رفت مریضهایش را راه بیندازد. آقا هم رفتند دیدنی به حاجی مشیر لشکر بکنند از آنجا بیایند. من و برادرم و حاجی محمّدحسن و برادرش و پسرش و مولانا راه افتاده رفتیم منزل سعیدالاطبا. برادرم آنجا ماند که بعد از فراغت او بیایند. ما واگن نشسته رفتیم. جمعیت زیاد در واگن آمد و رفت می‌شد. زن بسیار به امامزاده حسن می‌رفت. منزل محقق‌الدوله خیلی با صفا بود. برادرم و سعیدالاطبا و سلیمان خان و عمادالکتاب و نایب اسداللّه نی‌زن هم آمدند.

نی زدن نایب اسداللّه

گردش کردیم در باغ و نایب اسداللّه قدری شروع به نی زدن کرد. برای دماغ

۱. دنبالهٔ مطلب در صفحه بعد نوشته شده، در موضع بیاض یادداشت کرده «اشتباهاً سفید ماند».

PersianPDF.com

ترکردن و نگاه داشتیم.[۱] امّا برای این که رو به روی حاجی محمّدحسن و برادرش نباشد در پشت درختها پنهان کرده بودیم. خیلی راحت نبود. نایب اسداللّه مشغول نی زدن بود. امین دربار آمد. به واسطهٔ این که در بین حرف می‌زد قدری مانع حال می‌شد.

خیالات نایب‌اسدالله

باری عمادالکتاب می‌گفت چند روز است نایب اسداللّه به خیال مردن افتاده و خیلی محزون شده و این از غربت است و از پریشانی. زیراکه شعاع‌السلطنه او را یک سفر به شیراز برد و بهره‌ای از شاهزاده نبرد. بلکه قریب چهارصد تومان مقروض شد. حالا هم باز می‌خواهد او را ببرد و خیلی اوقاتش تلخ است و نمی‌داند چگونه مستخلص شود.

شعاع‌السلطنه

خیلی غریب است از شعاع‌السلطنه که چنین کسی را می‌خواهد داشته باشد و او را مرفّه [نگاه] نمی‌دارد و بدتر اینکه درین مملکت شخصی مختار نفس خود نیست و نایب اسداللّه نمی‌تواند از همراهی شعاع‌السلطنه امتناع کند.

شفا یافتن افلیج

باری نهار خوردیم و قدری افراط کردیم. بعد از نهار با سعیدالاطبا مشغول تخته شدیم. دو ساعت به غروب مانده سعیدالاطبا رفت. ما هم بعد از خوردن کاهو غروب حرکت کردیم. در خیابان چراغ‌گاز جمعیت بود. دیدیم یک واگن را مزیّن به گل و قالیچه و چراغ‌های لاله کرده می‌آورند. گفتند یک نفر از اجزای واگن افلیج بوده حضرت عبدالعظیم او را شفا داده و معجز کرده است. هنگامهٔ غریبی بود. تا باز چه شعبده کرده باشند.

پیاده‌روی

آقا و سلیمان خان و آقا عبدالرحیم در واگن نشستند. من و برادرم و حاجی

---

۱. عبارت به همین صورت است.

محمّدحسن و برادرش پیاده آمدیم. خیلی با صفا بود. کم‌کم مهتاب شد. این حرکت پیاده خیلی کیف داشت. منزل که آمدیم من چون سرم درد می‌کرد دراز شدم و ... در غذا هم با سایرین همراهی نکرده تنها و دیر غذا خوردم. عیال نصرت‌اللّه خان و دو طفلش اینجا بودند.

روزنامهٔ فرنگ ـ نقشهٔ جنگ

امشب سه نمره روزنامه از فرنگ آوردند. میرزا عبدالرزاق خان سر شب آمده نقشهٔ نیمه تمام جنگ روس و ژاپن را نشان داد. اگر از چاپ خوب درآید خوب می‌شود.

□ □ □

شنبه ۱۳ 30 Avril

هوا ابر، ۶۵۶ | °۶۴، از پیش از ظهر هم بنای باران گذاشته، بعد از ظهر باران مفصلی آمد، شب میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار پلو، خوراک سیب زمینی، نیمرو ـ شام آبگوشت، آش سماق ـ مزاج +: بد نبود

میرزا علی‌آقا

امروز سعیدالاطبا نیامد. لازم هم نبود. خیلی از مهربانی‌های او ممنون و خجلم. خیال دارم یک قالیچه برای او خریده بفرستم که اظهار حیاتی کرده باشم. دیشب خواب می‌دیدم میرزا علی‌آقا که همدرس طب من بود حالا فرنگستان است و تحصیل می‌کند و شنیده‌ام تشریح را خوانده و امتحان داده و از عهده برآمده است[۱۱۳] به طهران آمده و با او ملاقات شد و او مزاج مرا ملاحظه نمود. گفت هیچ عیبی نداری مگرané mieو من تعجب می‌کردم از این که میرزا علی آقا با این که فقط تشریح خوانده اولاً چرا طبابت می‌کند. ثانیاً چرا به طهران آمده تحصیل خود را تمام نکرده است و صحبت ما طولانی بود. مابقی آن نظرم نیست.

نوشتن «اخبار زمان» ـ مدرسهٔ سیاسی ـ صدیق حضرت

صبح به نوشتن این وقایع و بعد به ترتیب دادن «اخبار زمان» برای روزنامه پرداختم. پس از آن به مدرسهٔ سیاسی رفتم. روزنامه‌های فرنگی را هم بردم و آن جا مقالهٔ روزنامه را تمام کردم. صدیق حضرت هم آنجا بود. برای نهار ماند. در حقیقت باران او را نگاه داشت. مشغول است ترتیب یک جغرافی پلیتکی و احصائی می‌دهد. اگر خوب از عهده برآید خوب چیزی خواهد بود.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

بعد از ظهر من در مدرسه یک مجلس درس داشتم. بعد از آن آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. باران زیاد آمده بطوری که کوچه‌ها مثل زمستان گِل شده است. امسال بهار خیلی خوب است، هوا هم خنک است. آقا شیخ حسن چهار جلد کتاب جغرافی انگلیسی که در امریکا چاپ شده و خیلی قشنگ است به من تکلیف خریدن کرد. چهارتومان می‌گفت. چون گران است و فایدهٔ آن برای من کم است نخریدم. اگر پول زیادی داشتم می‌خریدم.

تقویم یومیّه

یک اسباب هم بود که صفحه‌ای بود تقویم یومیّه که به واسطهٔ پیچاندن دکمه روزها و ماههای مختلفه را نشان می‌داد و بالای آن یک ساعت و یک طرف یک میزان‌الحرارهٔ زیبقی و دیگر یک صفحهٔ سنگی سفید برای چیز نوشتن‌و زیر آن یک قلم. قیمت آن هنوز تعیین نشده اگر زیادگران نباشد خواهم خرید.

آقا شیخ محمّد

دیشب آقا شیخ محمّد و آقا شیخ حسن و میرزا صادق خان عباس‌آباد <رفته> مانده بودند.

غروب با برادرم که آنجا آمده بود به طرف منزل آمدیم. یک درشکه سر تا پای ما را گلی کرد. میرزا عبدالرزاق خان نقشهٔ جنگ را تمام کرده آورد. من هم مقاله‌ای برای توضیح آن نوشتم و به نوشتن این وقایع پرداختم. امروز بعض مدارس به واسطهٔ نحوست سیزده صفر بسته بود!!

□ □ □

یکشنبه ۱۴ 1 Mai

هوا ابر، ۶۵۶ | °۶۵، تا عصر صاف شد، میزان‌الهوا ثابت ـ غذای صبح شیر
نهار چلو خورش سیب زمینی، نیمرو، ماست ـ شام آبگوشت سیب زمینی،
پنیر، ماست ـ مزاج ـ: گوش رطوبت داشت
دخل هیچ ـ خرج ۶۰ [قران] به آقا شیخ حسن دادم، ساعت تقویمی

آقا شیخ محمّد ـ تألیف «لکتور» ـ انجمن معارف

صبح بر حسب وعده رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن برای ملاقات آقا شیخ محمّد. هنوز نیامده بود. آقا شیخ حسن یک سه تار[1] داشت قدری زدم. آقا شیخ محمّد آمد. معلوم شد خیال دارد رشتهٔ کتاب لکتور ترتیب دهد مثل مدارج‌القرائه و کتابهای درس انگلیسی. خیال او را پسندیدم زیرا که انجمن معارف هم این تکلیف را به ما کرده و فرصت آن را نداریم. حال که او به خیال افتاده دو نفری لابد کاری خواهیم کرد. صحبت آن را کردیم و طرحی را ریختیم و فی‌المجلس دو سه حکایت نوشتیم.

مدرسهٔ سیاسی ـ مجلس معارف

بعد من رفتم مدرسهٔ سیاسی امتحان تاریخ قرون وسطی در اطاق سیّم کردم. محقق‌الدوله دیروز دو تومان برای حاجی اسمعیل آقا فرستاده و یک جزوهٔ دستورالعمل مجلس معارف را فرستاده بود که پاک‌نویس کند. جواب داده بود حال چیزنویسی ندارم و نیاز شما را هم طبیعت قبول نکرد. بیچاره سفیه است و دردش

---

۱. اصل: ستار.

دوا ندارد.[۱۱۴]

سیف‌الملک و مشدیها و لوطیها

بعد از ظهر آقا آمدند. من درس ترجمه داشتم در دو اطاق. هر دو را دادم و رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. دو سه نفر آنجا بودند. صحبتها از مشدیها و الواط شد. یکی به کنایه برای دیگری که مسبوق بود حال سیف‌الملک را بیان کرد که از فلان مشدی معروف که به شرارت مشهور است و نوکر شعاع‌السلطنه بوده و اخراج شده کاغذ سفارش به شعاع‌السلطنه نوشته بود. شاهزاده جواب داده که من منتظر بودم شما مردمان صاحب کمال هنرمند برای من سفارش بکنید نه چنین شخص شریری. من پیش خود خیال کردم سیف‌الملک هنرمندی را در حال و وضع آن لوطی می‌داند و در نظر او آن مشدی هنرمندترین مردم است و خیلی غریب است واقعاً طبیعت این جوان که عیش او در معاشرت مشدیها و الواط است.

آقا نجفی ـ مدارس باقریه

دیگر مذکور شد که آقا نجفی به اصفهان مراجعت می‌کند. به این معنی که اینجا به آقا میرزا سید محمّد پسر آقا سید صادق و آقا شیخ فضل‌اللّه ملتجی شده و شیخ توسّط کرده او را مرخص کرده‌اند. ان‌شاءالله اصفهان که می‌رود دل پُر که از اینجا پیدا کرده آنجا خالی نکند. مخصوصاً نگرانی که هست برای خاطر سه چهار مدرسه است که در اصفهان باز شده. امروز دانستیم که غیر از مدارس باقریه یک مدرسهٔ مطفّریهٔ علمیّه هم باز شده و مدیر آن که اسداللّه امضا کرده بود. دو نمره روزنامه برای آن مدرسه خواسته. معلوم نشد کدام اسداللّه است.[۱]

قالیچه برای تعارف به سعیدالاطبا

چون با حاجی محمّد حسن گفتگو کرده بودم که یک قالیچه پیدا کند که برای سعیدالاطبا تعارف بفرستم. عصر رفتم حاجی محمّدحسن را دیدم و یادآوری کردم. گفت یک قالیچه دیده‌ام فردا می‌گیرم بیا ببین. از آنجا برگشتم باز به حجرهٔ آقا

---

۱. به احتمال نام اسداللّه ایزدگشسب را یادداشت می‌کنم تا فضلای اصفهان نظر بدهند.

شیخ حسن.

نسخهٔ خطی روضة‌المحبّین ابن عماد

آقا سید علی معلم پسر نظام‌السلطنه آنجا آمد کتابی در دست داشت که جلد ایرانی خوبی کرده بودند کار آقا عبدالمطلّب. روضة‌المحبّین ابن عماد بود. ندانستیم ابن عماد کیست. لکن اشعارش رقیق و خوب بود. تاریخ تصنیفش هفتصد و نود و چهار و تاریخ کتابتش نهصد و هفتاد و هفت بود. امّا خطّش چندان تعریف نداشت. متجاوز از هفتصد بیت بود.

خرید ساعت تقویمی

یک ساعت از شب رفته با آقا شیخ محمّد و آقا شیخ حسن آمدیم رو به منزل. ساعت تقویمی دیروزی را هم برداشتم. ظاهراً چهار تومان با من حساب کند. قیمت خریدش در پاریس ده فرانک و نیم است.

دعوت ذکاءالملک از آقا شیخ محمّد

فردا شب آقا از آقا شیخ محمّد دعوت کرده‌اند. آقا شیخ محمّد می‌گفت من تجربه کردم در خودم که محبّت صورت مرض تامّ و تمامی دارد. دوره‌ای و شدّتی و بحرانی و ضعفی و شفائی و حالا مرض محبّتم بالنّسبه ... رو به ضعف است و این حال سه چهار ماه دوام می‌کند. مشعوف شدم که از پریشانی بیرون می‌آید. اگر چه ممکن است بزودی پریشانی دیگر پیدا کند. اگر این پریشانی‌ها را نداشته باشد آدم صحیحی است و من به معاشرت او کمال میل را دارم. افسوس که همیشه به یک حال نیست. منزل که آمدم به نوشتن این وقایع پرداختم. بعد به کار مشغول شدم.

قرض کردن پسر کمال‌الملک

حجرهٔ آقا شیخ حسن بودم. معزّالدّین خان پسر کمال‌الملک آمد هشت تومان از او قرض کرد. شش تومان آن را من به شیخ حسن دادم. ان‌شاءالله برای هرزه خرجی نبوده است.[۱۱۵]

□ □ □

دوشنبه ۱۵ 2 Mai

هوا ابر، ۶۵۷ | °۶۶، تا عصر گاهی ابر گاه صاف، اول شب رگبار مختصر
غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش باقلا، نیمرو، ماست ـ شام چلوخورش ریواس، کوکو ـ مزاج +: گوش رطوبت دارد
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ علمیه ـ مدرسهٔ سیاسی ـ اشتهای صدیق حضرت

صبح قدری کار کردم. بعد رفتم منزل ملک‌الخطاطین نقشهٔ جنگ را تکمیل و ترتیب کردم. از آنجا که بیرون آمدم مردّد بودم که برحسب وعده به حجرهٔ حاجی محمّد حسن بروم یا به مدرسهٔ علمیّه. چون وقت کم بود به حجره نرفتم. مدرسهٔ علمیّه رفته درس دادم و بعد رفتم مدرسهٔ سیاسی. صدیق حضرت آنجا بود. با هم نهار خوردیم. صدیق حضرت ماشاءاللّه در اکل ید طولی دارد. از قراری که می‌گوید هر صبح پنج تخم مرغ می‌خورد و نهار هم خوب از عهده برمی‌آید.

تحفه برای سعیدالاطبا

بعد از نهار رفتم حاجی محمّد حسن را ببینم برای خاطر قالیچهٔ سعیدالاطبا. قالیچهٔ خوبی به دست آورده. اگر چه ابریشمی نیست لکن بهتر از بعضی از ابریشمی‌ها هست. امّا چهل تومان اقلّ قیمت آن است. مردّدم که بگیرم یا نه. گاهی فکر می‌کنم یک میز تحریر بخرم. امّا نمی‌دانم پیدا خواهد شد یا نه.

فخرالملک وزیر تجارت

حاجی محمّدحسن محض معامله‌ای که با سقط فروش داشته و او

ورشکست شده کاغذی از آقا برای فخرالملک وزیر تجارت می‌خواست. لهذا برای دیدن آقا با من به مدرسهٔ سیاسی آمد. میرزا عبدالرزاق خان هم بود. گفت روزنامهٔ ادب نقشهٔ جنگ روس و ژاپن را کشیده. من رجوع کردم که مبادا بهتر از نقشهٔ ما باشد. دیدم باغ وحش است و کسی که آن را ساخته ابداً دستش به نقشه آشنا نبوده است.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ سید هاشم پهلوان

بعد از درس آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آنجا بودم تا یک ساعت و نیم از شب گذشته. برادرم هم آمد. صحبت‌های متفرق کردیم. سید هاشم پهلوان آنجا آمد. با آقا شیخ محمّد آشناست. به واسطهٔ این که وقتی او زورخانه می‌رفت. سید هاشم خاطرخواه باقرخان است و باقرخان کوچک ابدال او شده بود و از خانهٔ پدری قهرکرده پیش سید هاشم سر می‌کرد و خانوادهٔ او از این بابت خیلی پریشان بودند. حالا با سید هاشم هم کج افتاده و قهرکرده و می‌خواهد همراه سالارالسلطنه به همدان برود. سید هاشم از این بابت آشفته است و عقلش راگم کرده. هر وقت آقا شیخ محمّد را می‌بیند مدتی مدید با او از این بابت صحبت می‌کند و حال آن که او در عالم پهلوانی خود مردی مغرور و کم‌حرف و سنگین بوده است. بلی «لگام بر سر شیران زند مهابت عشق».

منشی بی‌مواجب

از جمله صحبت‌ها این بود که میرزا صادق خان می‌گفت رفتم نزد ممتازالدوله که در جزء وزارت جدید کابینه است. گفتم شنیده‌ام ادارهٔ شما منشی می‌خواهد مرا قبول کنید. گفت بلی منشی می‌خواهد زیاد. امّا مواجب در کار نیست. زیرا که اشخاصی مواجب بگیر را که بیکار بوده آورده به کار واداشته‌اند که اجزای تازه نگیرند که مزید خرج شود. من گفتم الحمدللّه این اوقات حرفهای خوش می‌شنویم. امّا به فرمودهٔ شیخ:

از غایت تشنگی که بردم در حلق نمی‌رود زلالم

بی‌قاعدگی ایران

از بس ما بی‌قاعدگی دیده‌ایم باور نمی‌کنیم که کار به قاعده در مملکت ما بشود. مگر این که به چشم ببینیم و مدّتی هم بگذرد. دیگری گفت مسیو نس خیال داشت برای عمل صندوق باز از بلژیک آدم بیاورد.

ایرانی بیکار

عین‌الدوله قبول نکرده و گفته است ایرانی بیکار برای این مسئله خیلی هست. اگر چنین باشد این هم چیز خوبی است، زیرا که ایرانی‌ها راست است که حالا اکثر [۱۱۶] متقلّبند امّا اولاً چاره ندارند زیرا که می‌بینند از تقلّب کار بهتر پیش می‌رود تا از درستی. ثانیاً کسی از ایشان مؤاخذه نمی‌کند و خدمتی توقّع ندارد و اگر بزرگان ما از زیردستان خود درستی بخواهند و جداً مؤاخذه کنند من ضامن می‌شوم که در مدّت قلیلی همهٔ ایرانی‌ها مردمان درستکاری بشوند. همچنین در باب علم و کمال و هنر و غیره.

استعداد ایرانی

اگر ایرانیها از آن عاری هستند به علّت این است که می‌بینند این کمالات فایده ندارد، بلکه مانع ترقّی و تنزّل است. هر کس جوانی خود را صرف تحصیل می‌کند از مهارت یافتن در اخّاذی و تقلّب و سایر لوازم پیشرفت کار محروم می‌ماند و گرسنگی می‌خورد و نادر اتفاق می‌افتد که خوشبخت واقع شده ترقّی کند. این است که کسی در عقب کمال نمی‌رود و به محض اینکه مردم ببینند کمال قدر دارد همه با کمال می‌شوند و ایرانیها مستعدّند و مثل بعضی ملل دیگر نیستند که به زور باید آنها را آدم کرد. همین قدر بدانند آدم شدن فایده دارد بلکه مضرّ نیست آدم می‌شوند.

روزنامهٔ ادب ـ ادیب‌الممالک دیوانه ـ روزنامه نگاران معیوب

امشب آقا شیخ محمّد را آقا وعده گرفته‌اند. با هم از حجره آمدیم منزل. روزنامهٔ ادب را که میرزا عبدالرزاق خان می‌گفت، دیدم. معرکه است. هم نقشه‌ای

که کشیده، هم اخباری که نوشته که یک سطر آن مربوط و مفهوم نیست. مردکه خیلی دیوانه و بی‌حال است. از قضا روزنانه نگاران ما همه معیوب‌اند. آقا شیخ محمّد گفت اگر روزنامهٔ «تربیت» نبود خیلی افتضاح بود که روزنامه‌های ایران این باشد. من گفتم مناسب این مملکت حالا همین روزنامه‌ها است، روزنامهٔ تربیت ناجور است.

□ □ □

سه‌شنبه ۱۶ 3 Mai

هوا صاف، ۶۵۸ | °۶۱، وقت غروب رگبار، میزان[الهوا] تقریباً ۶۵۷ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، آش رشته ـ شام چلوخورش باقلا
مزاج +: بد نبود، مزاج یبس
دخل هیچ ـ خرج ۲ [قران] به پاینده خانم ۰/۵۰۰ پول واگن

مدرسهٔ سیاسی

صبح میرزا علی‌اشرف خان و میرزا رضاخان قراجه‌داغی اینجا آمدند. آقا رفته بودند منزل ملک‌الخطاطین آمدند. من مشغول کار شدم تا وقت نهار. بعد از نهار رفتم مدرسهٔ سیاسی. سه روزنامهٔ فرنگی آورده بودند. آنها را هم برداشتم، در مدرسه کاری نداشتم روزنامه خواندم. آقا هم بعد از زدن چرت آمدند مدرسه. امروز عصر مجلس بود در مدرسه برای گفتگوی امتحان. میرزا حسین خان پسر مشیرالملک[1] و معلمین همه حاضر شدند. ترتیبات داده شد. یک نفر که او را مدحت‌السلطنه[2] می‌گفتند همراه میرزا حسین‌خان بود. از اجزای وزارت خارجه است.

شکست روسها ـ مردم ژاپون

می‌گفت شکست روس‌ها در جنگ محقق شده. ژاپنی‌ها شانزده هزار نفر

---

۱. مشیرالدوله درست است.

۲. در فهرست القاب مأخوذ از اسناد امین‌الضرب نام او حسن یا حسین یاد شده و در ۱۳۱۸ قمری در شیراز و لابدّ عضو کارگزاری بوده است.

بودند، پنج هزار نفر به عزم دریا رفته. روس‌ها سی هزار بوده‌اند خورد شده‌اند. بیست و هشت عرادهٔ توپ از آنها گرفته شده و همه هم مجروح و اسیر شده همچنین سرباز. در وقوع چنین واقعه‌ای ظاهراً حرفی نیست. امّا جزئیات آن باید بعد معلوم شود. ژاپنی‌ها عجب جانورهائی هستند. از قرار مذکور لهستان هم مغشوش است.

اعتمادالاسلام مدرّس نابلد

باری بعد از ترتیب کار از مدرسه بیرون آمدیم. عمل درس اعتمادالاسلام مغشوش است. شاگردها از او شکایت دارند، او از شاگردها. روی هم رفته تقصیر با اوست که رسم درس دادن بلد نیست و ظاهراً در فن خود زبردست هم نباشد.

مترجم‌السلطنه

حالا همه آمدیم در واگن [۱۱۷] نشستیم. مترجم‌السلطنه پسر مترجم‌الممالک هم آمد. او به توسط نایب‌السلطنه یا وزارت انطباعات تلگراف انگلیسیی دارد. خبرهای مذکور را تصدیق کرد. گفت روس‌ها می‌گفتند آن چه در دریا از دست داده‌ایم در خشکی تحصیل خواهیم کرد. حالا نمی‌دانم چه خواهد شد. گفت مگر در آسمان تحصیل کنند. در واگن که بودیم رگبار گرفت. از واگن پیاده شدیم. یک چتر بیشتر نداشتیم من و آقا حباران خوردیم>.

زمین خوردن خدمتگار

منزل که آمدیم خدمتگار پاینده خانم در پایین آمد، از پلکان بی‌احتیاطی کرده زمین خورده بود به شدّت. خیلی صدمه خورده ظاهراً آسیبی نکرده باشد. در هر صورت خیال ما را قدری به هم زد. شب به نوشتن این وقایع پرداختم. بعد مشغول کار شدم.

□ □ □

چهارشنبه ۱۷ 4 Mai

هوا صاف، ۶۵۸ | °۶۴، شب میزان[الهوا] ۶۵۷ ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلو
قورمه سبزی ـ شام آبگوشت ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ سیاسی

صبح مشغول کار شدم. تا یک ساعت به ظهر مانده. آقا مرتضی اینجا آمد برای نوشتن آدرسهای سر روزنامه. بعضی از آنها که خط فرانسه و روسی داشت من نوشتم. فرزانه خانم و زهرا خانم و عذرا خانم و پاینده خانم امروز رفتند خانهٔ میرپنج. من هم رفتم مدرسهٔ سیاسی. صبح کاری نداشتم. میرزا عبدالرزاق خان هم آنجا بود. به او گفتم فردا صبح چاپخانه منتظر شما هستند که بروی نقشه را که روی سنگ برگردانده[اند] ببینی. گفت می‌روم. روزنامهٔ ادب را که نقشهٔ جنگ ساخته بود بردم. محقق‌الدوله خواند و خندید، بلکه متغیّر شد. واقعاً خیلی افتضاح است.

نبودن تخم مرغ ـ لجاجت کسبه ـ درس فقه

امروز برای نهار محقق‌الدوله فرستاد تخم‌مرغ بگیرند، پیدا نشد. چون مختارالسلطنه حکم کرده که دانه‌ای یک شاهی بفروشند. کسبه هم پنهان می‌کنند و نمی‌فروشند. لجوجهای غریبی هستند. بعد از ظهر من قدری کتاب خواندم، قدری در باب درس فقه مدرسه که ضایع است صحبت کردیم.

شکایت از ترتیب امتحان

درس دویّم رفتم اطاق چهارم از بابت ترتیب امتحان واویلا داشتند، زیرا که قرار شد یک امتحان کتبی داشته باشند یک امتحان شفاهی. مبلغی گفتگو کردیم به نظرم باید تغییر ترتیب داد تا چه شود.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

بعد از درس من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا شیخ محمّد آنجا آمد...[۱] عجب حکایتی است تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودیم بعد آمدیم.

کتاب خطی ـ تصاویر چینی

یک نفر یک کتاب کهنه آورد تاریخ بود به فارسی. بعضی تصاویر داشت به سبک کار چینی. میرزا صادق خان گفت این کتاب سه تومان می‌ارزد و میل داشت آن را بخرد. صاحب آن نداد. گفت کسی به من وعده داده که در سفارت روس آن را ده دوازده تومان بفروشد. به این واسطه در باب تصاویر چینی گفتگو کردیم. من گفتم به چه جهت صورت کار چین مرغوب است و قیمت دارد و حال آن که بسیار بد شیوه است. کسی نتوانست جواب مرا بدهد. گمانم این است آن وقت که کسی نقاشی صحیح ندیده بود این سبک را می‌پسندیدند، حالا هم به اعتبار ما کان. علاوه بر این کارهای چینی حالا انتیک شده است. ولی روی هم رفته خریدن تصاویر چینی به مبلغ گزاف کار لغوی است.[۱۱۸]

شب آمدیم منزل من مشغول کار شدم. حضراتی که خانهٔ میرپنج رفته آنجا ماندند.

□ □ □

۱. ناخوانده.

پنجشنبه ۱۸ 5 Mai

هوا ابر ۶۵۷ | °۶۷ بعد از ظهر رگبار شدید مکرّر شب میزان[الهوا] ۶۵۶/۵
هوا صاف ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، پلو، نیمرو، ماست
شام باقلاپلو، کوکو ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

آقا شیخ محمّد ـ کتاب لکتور ـ مدرسهٔ الیانس ـ مدرسهٔ سیاسی

صبح برحسب وعده رفتم منزل آقا شیخ محمّد. قدری برای ترتیب کتاب لکتور فارسی کارکردیم و صحبت کردیم و با هم بیرون آمدیم. او به مدرسهٔ الیانس من به مدرسهٔ سیاسی.

کتاب صرف و نحو فارسی

در بین راه باز در این باب صحبت کردیم و گفتیم اگر بشود و این کار پیش برود بعد از آن یک کتاب صرف و نحو فارسی هم ترتیب دهیم.

مدرسهٔ سیاسی ـ میرزا ابوالحسن‌خان

باری مدرسهٔ سیاسی رفتم. صدیق حضرت آنجا بود. به من گفت اگر برادر تو خطّ فرانسه‌اش خوب باشد ادارهٔ مسیو نس در طهران شغل به او می‌دهند که حواله‌ها و براتهای ایشان را بازنویس کند. قرار گذاشتیم روز شنبه برادرم برود مدرسه، با صدیق حضرت بروند نزد مسیو نس. امّا بعد ملتفت شدم که روز شنبه اربعین است. قدری سرگردانی دست داد. به هر حال باید رفت. شد چه بهتر نشد بعد خواهد شد، ان‌شاءالله.

مسلمان شدن فرنگی

ترتیب امتحان شاگردان را که شکایت داشتند قدری تغییر دادیم و سهل‌تر کردیم، تا چه شود. اعتمادالاسلام مدرسه بود. گفت معجزهٔ روز جمعه حضرت عبدالعظیم خیلی غرابت داشته و به عقیدهٔ من کمتر از شق‌القمر نبوده بلکه بالاتر است. زیرا که شخصی که مورد این معجزه واقع شده از اجزای کمپانی راه آهن بوده. سه چهار سال مفلوج شده اداره از او نگاه‌داری کرده و او را نزد تمام اطبّای معتبر برای معالجه فرستاده و هزار و پانصد تومان خرج کرده شفا نیافته و اطبّا او را جواب گفته‌اند. عاقبت متوسّل به حضرت عبدالعظیم [شده] و شب که در حرم خوابیده بود خواب دید که حضرت عبدالعظیم به او گفتند شب جمعه بیا حضرت رسول هم اینجا تشریف می‌آورند، از برای تو شفا می‌گیریم و او این مطلب را به تمام خدّام و عمله‌جات گفته و به رئیس خود هم اظهار داشته و او درشکه به او داده روانه‌اش کرده و شب جمعه به وعدهٔ خود وفا نموده است و بنابراین یک نفر فرنگی مسلمان شده است. صحّت و سقم این خبر با خداست. عجالةً تکلیف من باور نکردن است تا بعد اگر ممکن شود تحقیق کنیم.

باران شدید

باری میرزا عبدالرزاق خان هم آنجا آمد و با هم نهار خوردیم. بعد از نهار رگبار شدیدی گرفت. صدای رعد قریب نیم ساعت لاینقطع می‌آمد و ابداً فاصله نداشت و باران شدید بارید و تماشای خوبی کردیم. امروز من سقوط باران را در آسمان مقابل ابر دیدم و این از کمال سرعت و تراکم قطرات بود. باری تا عصر رگبار چند مرتبه تجدید شد و شب صاف شد.

مدرسهٔ علمیه

عصر من رفتم مدرسهٔ علمیّه درس دادم و بعد رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن قدری بودم و به خیال حاجی محمّد حسن رفتم بازار. معلوم شد آقا بازار رفته ایشان را به منزل برده بودند.

خانهٔ میرپنج

من آمدم خانهٔ میرپنج که هم وعدهٔ نوراللّه خان را از جانب حاجی محمّدحسن برای فردا بگیرم که به شاهزاده عبدالعظیم می‌رویم. هم بچه‌ها را محصلی کنم که به خانه بروند. آنها قبل از من رفته بودند.[۱۱۹]

صحبت روس و ژاپون

قدری نشستیم و با نصرت‌اللّه خان و سایرین صحبت کردیم. معلوم شد پاینده خانم باز سرفه می‌کرده است. قدری خیالم مشوّش شد. از آنجا بیرون آمدم مقارن غروب در خانهٔ سعیدالاطبا باز بود رفتم آنجا. حاجی‌خان هم بود. صحبت همه از روس و ژاپن بود

فوت دختر دائی مسلول

برادرم آمد. آنجا خیالم بیشتر مشوّش شد. پرسیدم چه خبر است. گفت خبری نیست دختر دائی ماکه مسلول بود و امید از او بریده شده امروز از قید حیات خلاص شد. والده از این بابت ضعف قلب و رقّت پیداکرده حالش قدری ناخوش است. آمده‌ام دستورالعمل مقوّی از سعیدالاطبا بگیرم. کنیاک تجویزکرد. این دختر دایی بیچاره خیلی بدبخت بود. بدبختی او می‌توان گفت فوق‌العاده بود. اولاً شوهر خوبی او را نصیب نشد و تازه عروس بود که یک نصف بدنش مفلوج شد و صحّت کامل نیافت و به این واسطه زندگانیش صعب گردید و فقر هم بر او مزید بود. دو پسر هم داشت، آنها هم چیز حسابی نشدند. دو خواهرش یکی بزرگتر و یکی کوچک‌تر به فاصلهٔ دو سه سال مسلول شده مردند. دو برادرش بعد از وقایع چند و مسافرتها و در به دری بعد از این که به طهران آمده چندان توجهی از او ننمودند. عاقبت به این درد بی درمان گرفتار شده یک سال مبتلا بود و امروز آسوده شد. فی‌الواقع حالش خیلی رقّت‌انگیز بود. حالا بچه‌هایش از مادر یتیم شده و معلوم نیست پدر از آنها چگونه نگاه‌داری خواهد کرد.

دوای سرفه

خانه که می‌آمدم عزت‌اللّه را دیدم. گفت به سراغ سعیدالاطبا رفتم نبود. می‌خواستم دوای سرفه بگیرم. نسخه شربت دیاکه همراه من بود به او دادم. بنابراین کیفیّات و حال والده و سرفهٔ پاینده خانم و عذرا خانم اگرچه چیز وحشتناکی نیست شب خوشی نگذشت. خودمان را به تخته مشغول کردیم. درین دنیا آسایش ممکن نیست. خدا رحمت کند رودکی راکه می‌گوید:

همـوار کـرد خـواهـی گـیتی را گـیتی است کـی پـذیرد هـمواری

□ □ □

جمعه ۱۹ 6 Mai

هوا صاف، ۶۶۸ | °۶۸، اول شب ابر، بعد صاف، میزان[الهوا] شب ۶۶۶
غذای صبح شیر ـ نهار کباب، آبگوشت، ماست ـ شام چلو قورمه سبزی
مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۵۰ فقیر و قوطی کبریت

رفتن حضرت عبدالعظیم با راه‌آهن

صبح، ما را صبح زود بیدار کردند برای رفتن به شاهزاده عبدالعظیم. آقا و من و برادرم و حاجی محمّد حسن و برادرش و پسرش همه با هم رفتیم و نورالله خان و سلیمان خان و مولانا و عزت‌الله و حاجی محمّدعلی رفیق حاجی محمّد حسن و دو نفر شاگرد آن‌ها بودیم. گلبندک سوار واگن شدیم تا گار راه آهن نشستیم. بی‌معطّلی به شاهزاده عبدالعظیم رسیدیم. باغ سراج‌الملک رفتیم. پیش از ظهر با نورالله خان و برادرم و حاجی ابراهیم رفتیم طرف مغرب شاهزاده عبدالعظیم به خیال دیدن محلی که چند سال قبل با سعیدالاطبا و حاجی‌خان رفته بودیم. در سبزه‌زار سیزده به در نان و ماست خورده بودیم. آن محلّ را نتوانستیم پیدا کنیم. وضع تغییر کرده بود. نهار آبگوشت و کباب و ماست خوبی داشتیم. بعد از نهار من چرت زدم، چون خواب شبم تکمیل نشده بود.

صدق‌الدوله

پیش از نهار حیدرقلی‌خان پسر عباسقلی‌خان پنبه که عنوان فرانسه‌دانی دارد و حالا[۱۲۰] معلم پسر صدق‌الدوله است و با او به ملایر می‌رود به اصرار آقا را به

مجلس صدق‌الدوله برده بود و آن مرد عوام هیچ ندانسته بود با آقا چه طور برخورد کند. فقط المسافر کالمجنون را عذرخواه خود کرده بود. شکرالله خان رفیق قدیمی آنجا بود اوقاتش تلخ شده بود. بعد از ظهر آمد پیش ما در واقع به عذرخواهی.

بازگشت به شهر

باری چای و کاهو و سکنجبین خوردیم و ساعت سه آمدیم رو به شهر. در ماشین چندان معطّل نشدیم. امّا در شهر برای واگن خیلی معطّل شدیم. یک ساعت و نیم طول کشید تا ازگار به خانه رسیدیم. اهل خانهٔ میرپنج اینجا بودند مغرب رفتند. بحمدالله خبر تازه نیست و چندان پریشانی حواس نداریم. من به نوشتن این وقایع مشغول شدم. آقا و آقا محمّد حسین به تخته پرداختند.

شفا یافتن زن مفلوج

امروز می‌گفتند دیشب هم معجزه شده زنی مفلوج شفا یافته. بنابراین امروز دکانهای شاهزاده عبدالعظیم همه چراغ روشن کرده بودند. گویا مسئلهٔ جمعهٔ گذشته زیر دندان اهل شاهزاده عبدالعظیم مزه کرده به تجدید و تکرار آن پرداخته‌اند.

□ □ □

شنبه ۲۰ ـ اربعین 7 Mai

هوا ابر، ۶۵۶ | °۶۰، غروب قدری ترشح کرد، میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر و شیربرنج ـ نهار آبگوشت کوبیده ـ شام باقلاپلو ـ مزاج +: بد نبود دخل هیچ ـ خرج هیچ

تاریخ اسلام

صبح با برادرم به خیال صدیق حضرت رفتیم. در ادارهٔ گمرک سراغ گرفتیم گفتند امروز اداره نیست. بنابراین از اینکه امروز این امر بگذرد مأیوس شده به خانه مراجعت کردیم و من به تألیف تاریخ اسلام مشغول شدم. امروز بچه‌ها که منزل سعیدالاطبا رفته بودند کاغذی برای من داده بودند که اگر می‌توانی بیا اینجا.

تخته‌بازی

بعد از ظهر رفتم تخته بازی کردیم. نصرالله خان و میرزا اسمعیل خان هم آنجا آمدند. با دکتر اسمعیل بازی کردیم. یک رُمان به او باختم. از نصرالله خان و سعیدالاطبا هر کدام ... بردم. بعد از رفتن آنها با سعیدالاطبا سه تار زدیم و تخته بازی کردیم تا یک ساعت از شب رفته. آن وقت مهیّای بیرون آمدن بودیم. زن مستشار الممالک آنجا آمد. من آمدم منزل.

بیماری خدمتگار پاینده خانم

امروز خدمتگار پاینده خانم که سرماخوردگی داشته ناپرهیزی کرده و سینه‌اش مغشوش شده. خداوندا یک روز خیال ما از این بابت‌ها آسوده نمی‌شود.

می‌گویند از سینه‌اش خون می‌آید. نمی‌فهمم این چه مرضی است. عیال نصرت‌اللّه خان هم همین قسم سینه درد دارد و قدیمی است و نباید سل باشد. زیرا که گاهی خون می‌آید و گاهی نمی‌آید و حالش خوب است و علائم مسلولیّت ندارد. به هر حال خیال من مشوّش است.

تاریخ اسلام ـ شاگردان لوس مدرسهٔ سیاسی

منزل آمدم مشغول تاریخ اسلام شدم. چندان کاری از پیش نرفت. آقا گفتند امروز شاگردهای اطاق چهارم مدرسهٔ سیاسی اینجا آمده خواهش کردند ترتیب امتحان آنها را سهل کنیم. راستی این است که پر لوس هستند.

پاینده خانم

شب پاینده خانم هم سرفه می‌کرد و سرش درد داشت. ظاهراً تب هم دارد. می‌گوید پایم درد می‌کند. خداوند شفا بدهد که من خسته شدم.[۱۲۱]

□ □ □

یکشنبه ۲۱ 8 Mai

هوا صاف، ۶۵۶ | °۷۰، تا غروب ابر شد و برق می‌زد امّا کاری نکرد
میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار پلو و کوکو و ماست
شام چلوخورش لوبیا ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۰۵۰ به فقیر

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ مدرسهٔ سیاسی ـ نبودن تخم مرغ

صبح مریضها را فرستادم منزل سعیدالاطبا. خودم رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن بنا به وعده برای دیدن آقا شیخ محمّد به جهت ترتیب کتاب لکتور. امّا آقا شیخ محمّد دیر آمد. من هم حال و حواس کارکردن نداشتم. بسیار افسرده بودم. از آنجا رفتم مدرسهٔ سیاسی. صبح کاری نداشتم لغت بچه‌ها را نوشتم. برادرم آنجا آمد با صدیق حضرت رفتند که شاید بشود در ادارهٔ مسیو نس کاری به او بدهند و من به جای صدیق حضرت رفتم اطاق سیم به درس فرانسه. با محقق‌الدوله نهار خوردیم. تخم مرغ پیدا نمی‌شود. ظاهراً می‌گویند قصّابها برای گوشت هم بازی درآورده‌اند.

مدرسهٔ سیاسی ـ درس ترجمه

بعد از نهار رفتم در اطاق چهارم برای درس ترجمه. شاگردها ترجمه نکرده بودند. ترجمهٔ سابقشان را تصحیح کردم. آقا هم مدرسه بودند. محقق‌الدوله امروز عصر ما را به گل باغچهٔ خودشان برد. کاهو و سکنجبین وعده گرفته بود. رفتیم آنجا گل‌های خوب آنجا بود. انواع و اقسام rose کوچک و بزرگ، رنگهای مختلف بسیار قشنگ و خوب معطر امّا حیف که من هیچ دماغ نداشتم. مصداق شعر «دلم گرفته به

حدّی که میل باغ ندارم» من بودم.

افسردگی

تاکنون حال من این بوده که به واسطهٔ هیچ قسم نامساعدتی روزگار افسرده نمی‌شوم مگر کسالت مزاجی کسانم و اتفاقاً این مسئله دایماً برای من هست و این اوقات بیشتر شده. در واقع تمام اهل خانهٔ ما علیلند و صحّت کامل نمی‌یابند. به این واسطه بکلی دست و دلم از کار افتاده و از زندگی سیر شده‌ام.

پدر محقق‌الدوله

باری امین دربار هم بود. کاهو سکنجبین خوردیم اگر گوارا بود خوب کاهوئی بود. بنا به بی‌اعتقادی محقق‌الدوله، پدرش صحبتهای مبنی بر اعتقاد می‌کرد.

عمادالدوله ـ سیدعلی میرزا لر

آقا مسئلهٔ کرامت استاد غلامرضا شیشه‌گر را در باب ایراد عمادالدوله به نماز نقل کردند و ذکر کرامات سید علی میرزای لر شد و حکایتها گفتند که اگر درست باشد خیلی غریب است. ولی نه حال نه مجال دارم که بنویسم.

وضع پاینده خانم ـ قالیچهٔ چهل تومانی ـ تاریخ اسلام

غروب با محقق‌الدوله بیرون آمدیم. او رفت طرف خانهٔ وزیر علوم، ما رو به خانه. منزل که آمدم خدمتگار پاینده خانم را دیدم بهتر شده. خود پاینده خانم کماکان است و مشغول مداواست. عمه‌اش اینجاست. عمویش هم آمد و رفت. قالیچه را که به حاجی محمّد حسن برای سعیدالاطبا سفارش داده بودم آورده‌اند. خوب قالیچه‌ای است، چهل تومان می‌ارزد. فردا باید برای سعیدالاطبا بفرستم. چهار نمره روزنامهٔ فرانسه آورده بودند. به خواندن آنها و نوشتن این وقایع پرداختم. بعد قدری تاریخ اسلام نوشتم.[۱۲۲]

□ □ □

PersianPDF.com

دوشنبه ۲۲ 9 Mai

هوا ابر، ۶۵۶ | °۷۰، صبح ترشح، عصر باران شد و دنبالهٔ آن به شب کشید
میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلو فسوجن، ماست ـ شام آبگوشت
مزاج ـ: بد نبود
دخل ۰/۲۵۰ از عزّت‌اللّه گرفتم ـ خرج ۰/۰۵۰ به فقیر، ۰/۳۰۰ واگن

قالیچهٔ ابریشمی کردستانی ـ مدرسهٔ علمیه

صبح قالیچه‌ای [را] که برای سعیدالاطبا خریده بودم به آقا نشان دادم. گفتند قالیچهٔ ابریشمی کردستانی که ملک‌الکلام[1] برای ما خریده به جای این بفرستید که اگر به این خوبی هم نباشد شأنش به خاطر نخ ابریشمی بودن بیشتر است. تصدیق کردم. چنین کردم و کاغذی به سعیدالاطبا نوشتم و به عزت‌اللّه دادم و خودم به مدرسهٔ علمیّه رفتم.

روس و ژاپونیهای دم‌بریده

می‌گویند ژاپنی‌ها راه آهن روس‌ها را قطع کرده و بعضی هم می‌گویند پوت‌ارتور را هم گرفته‌اند. از این دم‌بریده‌ها هر چه بگویند بر می‌آید.

مدرسهٔ سیاسی ـ قهر شاگردان ـ اعتمادالاسلام

بعد از درس رفتم مدرسهٔ سیاسی. شاگردان طبقهٔ چهارم اوقاتشان از ترتیب امتحان تلخ بود و کار به قهر کشید. تا ببینم بعد چه می‌شود. مزه در این است که

۱. می‌باید عبدالمجید ملک‌الکلامی منظور باشد.

اعتمادالاسلام شصت صفحه از شرایع[۱] در مدت هفت ماه درس داده و حالا سه ماه باید آن را مذاکره کنند. باید دید ترتیب تدریس و وضع کتاب چقدر تفاوت دارد که شصت صفحه مطلب را فرنگی‌ها که بنویسند در یک ماه می‌توان خواند و یک هفته می‌توان مذاکره و حاضر کرد.

روزنامهٔ تربیت

باری با محقق‌الدوله نهار خوردیم. بعد از نهار آقا آمدند. صبح رفته بودند شعاع‌السلطنه را ببینند نبود. روزنامهٔ تربیت که نقشهٔ جنگ را در آن کشیده‌ایم از چاپ بیرون آمده. امروز صبح میرزا عبدالرزاق خان اینجا آمد یک نسخهٔ آن را رنگ زد آقا برای شعاع‌السلطنه بردند و به ادیب‌الملک دادند.

دیدن منشی‌باشی ظلّ‌السلطان

چون درس دویّم را نداشتم و آقا عازم دیدن میرزا باقرخان منشی‌باشی ظلّ‌السلطان بودند، حاجی محمّدحسن هم به همین قصد مدرسه آمده بود با هم رفتیم از او دیدن کردیم. ظل‌السلطان اوایل ماه ربیع‌الاول به اصفهان می‌رود. یک و نیم به غروب مانده بیرون آمده واگن نشسته رو به منزل آمدیم. باران می‌آمد.

هفتصد نفر مشتری تربیت

شب مشغول ترتیب «اخبار [زمان]» برای روزنامه شدم و بعد این وقایع را نوشتم. مشتریان روزنامهٔ تربیت به هفتصد نفر رسیده است که تقریباً یک سنگ[۲] تمام می‌شود و این در ایران خوب پیشرفتی است. امّا حیف که تمام این نمره‌ها که به فروش می‌رسد پول نمی‌شود. والّا مخارج آقا درمی‌آمد و محتاج به کمک نبود.

سرنوشت ابوالحسن خان

امروز محقق‌الدوله از جانب خودش و صدیق حضرت اصرار داشت که میرزا

---

۱. کتاب معروف در ابواب فقه.

۲. نمودار میزانی است به حداکثر که از یک سنگ چاپ می‌شد روزنامه یا کتاب چاپ کرد.

ابوالحسن خان را به ادارهٔ گمرک ببریم. زیرا که اگر راضی شویم او را به انزلی می‌فرستند و کار به او می‌دهند. ابتدا من گفتم مشکل است و او جوانی است بی‌تجربه و غربت ندیده. محقق‌الدوله گفت هر وقت بنا شود داخل شود همین حال را خواهد داشت و باید وقتی شروع کرد. دیدم راست می‌گوید. به خود او اظهار کردم. آقا هم حرفی ندارند. اگر شرایط مناسبی داشته باشد ان‌شاءالله روانه خواهد شد.

□ □ □

سه‌شنبه ۲۳ 10 Mai

هوا صاف، ۶۵۶/۵ | °۶۶، عصر ابر شد، امّا باد آن را برد، میزان[الهوا] شب ۶۵۵
غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش فسوجن، آش شله قلمکار، نیمرو
شام کباب، آبگوشت قیمه ریزه ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل ۷۰ [قران] میرزا عبدالرزاق خان داد
خرج ۲۰ [قران] به میرزا حسن پسر دائی، ۲۰۰ [قران] از بابت قالیچه

مدرسهٔ سیاسی

صبح رفتم بازار به خیال گرفتن کفش. در مغازهٔ کفش‌فروشی بازار پشت خندق حاضر نداشت. گفت می‌دوزیم و پس‌فردا می‌دهیم. از آن‌جا رفتم حجرهٔ حاجی محمّدحسن، بیست تومان از بابت پول قالیچه دادم. از آنجا رفتم مدرسهٔ سیاسی. شاگردهای اطاق چهارم بودند. قدری آنها را نصیحت کردیم و متقاعد[۱۲۳] نمودیم.

اعتمادالاسلام

بعد اعتمادالاسلام آمد و مدّعی شد که مدّت مهلت فقه کم است. باید آن را به تأخیر انداخت و تهدید کرد که به میرزا حسین‌خان[1] می‌گویم. لهذا بعد از ظهر محقق‌الدوله رفت نزد میرزا حسین‌خان و کار خودش را محکم کرد و واداشت معلمین ورقهٔ ترتیب امتحانات را امضا کردند. یقیناً اعتمادالاسلام خیلی متغیّر خواهد شد. خدا کند شرّی به پا نکند و فسادی ننماید.

۱. مؤتمن‌الملک بعدی، پسر مشیرالدوله.

میرزا ابوالحسن‌خان (برادر)

میرزا ابوالحسن خان امروز با صدیق حضرت رفت به ادارهٔ گمرک. می‌خواستند او را به رشت یا به انزلی بفرستند و ماهی سی تومان بدهند. صدیق حضرت اظهار داشته بود که اگر کسی دیگر را بفرستید و او را اینجا نگاه دارید بد نیست، به مبلغ کمتر هم راضی می‌شود مثلاً به بیست تومان. هنوز مسئله معلوم نشده، امّا اگر هم بنای رفتن رشت باشد خوب قسمی شده. زیرا که کاظم خان عموی سعیدالاطبا هم به آن اداره رفته و او را هم به رشت می‌فرستند و او برای میرزا ابوالحسن حکم پدر خواهد داشت. مسئلهٔ قطع کردن ژاپنی‌ها راه آهن روس را ظاهراً راست باشد.

ادیب‌الدوله ـ مرافعهٔ مؤدب‌الملک و برادرها بر سر ارث

امروز عصر ادیب‌الدوله آمد مدرسه. حکایت کرد که مؤدب‌الملک و برادرهایش با شوهر خواهرشان بر سر میراث پدرشان مرافعه کردند و خیلی کار از پیش بردند که اکنون شوهر خواهرشان که میرزا حسین‌خان صدیق الممالک باشد زیر زنجیر است در وزارت عدلیّه و باید مبلغی از آنچه برده پس بدهد. خیلی مسئلهٔ غریبی است و حال آن که صدیق‌الممالک خیلی زرنگ و تردست است و اگر در زمان اتابک و آن قسم ترتیبات بود شاید که این شکل نمی‌شد.

غلط‌گیری روزنامه ـ تقاضای پول ملک‌الخطاطین

باری عصر با آقا آمدیم، سر راه رفتیم منزل ملک‌الخطاطین. روزنامه تمام بود غلط‌گیری کردیم. یک نقشهٔ میدان جنگ را هم که میرزا عبدالرزاق خان ساخته بود ترتیب دادیم و آمدیم. ملک‌الخطاطین استدعای پنجاه تومان پول داشت.

کمک کردن پولی ـ تاریخ اسلام

دیشب کاغذی به من دادند از میرزا حسن پسر دائی که فرّاش حاجب‌الدوله شده بود. نوشته بود من بیکارم و معطّلم سه تومان به من بدهید.امروز صبح دو تومان به عزت‌اللّه دادم که به او بدهد. شب به نوشتن این وقایع [و] بعد به تاریخ اسلام پرداختم.

□ □ □

چهارشنبه ۲۴ 11 Mai

هوا صاف، ۶۵۵ | °۷۰، بعد از ظهر ابر و باد، میزان[الهوا] ثابت، شب صاف
غذای صبح شیر ـ نهار آش رشته، آبگوشت و قیمه ریزه ـ شام آبگوشت برّه
مزاج +: شب و عصر سرم درد می‌کرد
دخل هیچ ـ خرج ۱۰ [قران] پاینده خانم دادم، ۳ [قران] پول حمّام خودم و برادرم

لغت‌نویسی ـ حمام حاج سیاح

صبح میرزا عبداللطیف آمد اینجا. قدری از لغت‌های او نوشته به او دادم. نصرت‌اللّه خان هم آمد. دستخطّی از شاه گرفته به مسیو نس که او را به کاری بگذارد. با من مشورت کرد که چه باید کرد. گفتم باید فکر کنم. بعد از رفتن آنها من رفتم حمّام. مدت‌ها بود که حمّام نرفته بودم. برادرم هم حمّام بود. مجیرالسلطنه برادرزادهٔ نظام‌السلطنه[۱۲۴] هم آمد. این حمّام که متعلق به حاجی سیّاح است حمّام کوچکی است امّا پاکیزه است. بعد از حمّام آمدم خانه. موقع مدرسه رفتن گذشته بود قدری برای میرزا عبداللطیف لغت نوشتم. قدری به نوشتن این وقایع پرداختم. حواسم به واسطهٔ کسالت پاینده خانم پریشان است. تب دارد سرش درد می‌کند و پایش. سرفه هم می‌کند.

چهارشنبه آخر ماه صفر ـ قیود زنها

امروز چهارشنبهٔ آخر ماه صفر است. زنها در این روز بعضی قیدها دارند. از جمله خانهٔ ما آش رشته می‌پزند. پاینده خانم را از خانهٔ میرپنج آمده بردند. می‌گفتند اصلان‌خان با حکومت به مشهد می‌رود. نمی‌دانم راست است یا دروغ.

بعد از نهار قدری با نوراللّه خان که اینجا آمده بود صحبت کردم. معلوم شد سفر اصلان‌خان معلوم نیست.

مدرسهٔ سیاسی

بعد عازم مدرسهٔ سیاسی شدم. چون ابر شده بود چتر برداشتم. وسط خیابان بادگرفت. باران هم شروع کرد. چتر را بازکردم باد شدید بود چترم را خراب کرد. یعنی میله‌های آن کج شد و شکست. بعد به فاصلهٔ کمی آرام شد. معلوم شد مقصود ضایع شدن چتر ما بوده است.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

باری رفتم مدرسه خلوت بود. زود فراغت یافتم. من آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. قدری آن‌جا بودم. سعیدالاطبا عبوراً گذشت آمد آنجا. یک شربت فروش دوره‌گرد ترک آمد آنجا. به زور می‌خواست شربت بفروشد و از سعیدالاطبا یک قران می‌خواست. در واقع گدایی می‌کرد. عاقبت آقا شیخ حسن صد دینار به او داد.

عبدالله میرزا عکاس ـ چاپ لوحی

چون عبداللّه میرزای عکاس از فرنگ آمده با سعیدالاطبا رفتیم دیدن او به عکاسخانه. گفت از جمله سوغاتها که آورده‌ام این است که طریقه‌ای در فرنگ برای چاپ سنگی اختراع کرده‌اند خیلی سهل و آن این است که به جای این که سنگ کار کنند ورقهٔ آلومینیوم کار می‌کنند و من چند صفحه از آن آورده‌ام و حاضرم که هم خودم کارخانهٔ آن را راه بیندازم، هم مجاناً به چاپچی‌ها یاد بدهم که هم کارشان سهل شود هم خوب. یک صفحهٔ تصویر هم که می‌گفت خودم چاپ کرده‌ام به ما نشان داد. خیلی خوب بود.

نزدیک مریضخانه

عمادالکتاب و نایب اسداللّه هم آنجا آمدند صحبت کردیم. غروب بیرون آمدیم. از طرف خیابان مریضخانه آمدیم در مریضخانه میرزا علینقی مسیح‌السلطان و میرزا عزیزاللّه طبیب قزاقخانه ایستاده بودند. قدری توقف کردم صحبت کردیم.

صحبت‌ها همه جا از جنگ روس و ژاپن و غلبهٔ ژاپن است.

دختر فرنگی و سعیدالاطبا

بعد آمدیم منزل سعیدالاطبا. ازگرفتاری که به واسطهٔ دختر فرنگی پیداکرده شکایت دارد و نمی‌داند چه کند. باری آمدم خانه. پاینده خانم شب خانهٔ میرپنج مانده. فرستاده بودند که من هم بروم. حوصله نکردم.

عزل سالار معظم

برادرم امروز رفته بود بـه ادارهٔ گـمرک. سـفارشی از او بـه رئـیس پسـتخانه نوشته‌اند که کار مناسبی به او بدهند. نمی‌دانم آخر این کار چیزی خواهد شد یا نه. از قرار مذکور سالار معظم[1] که حاکم بنادر بوده به واسطهٔ بدرفتاری با عامل مسیو نس معزول شده است.

روزنامهٔ اطلاع و تقلید تربیت

چون سرم درد می‌کرد شب کار نتوانستم بکنم. فقط قدری روزنامه خواندم. یک نمره روزنامهٔ اطلاع[2] آورده بودند. سبب جنگ ژاپن و روس را نوشته بودند. این احمق از بس حسد و هم‌چشمی دارد ملتفت قبح مطلب نمی‌شود که تقلید به این درجه از روزنامهٔ تربیت معلوم می‌کند که تو بر او رشک می‌بری. بعد از دو ماه که ما آن مقالهٔ به آن خوبی را نوشتیم حال برداشته یک مقالهٔ کثیف نوشته است.[۱۲۵]

□ □ □

---

۱. نظام‌السلطنهٔ بعدی.

۲. صدر هاشمی در تاریخ جراید و مجلات ایران (۱: ۱۹۸) می‌گوید اطلاع در ۱۳۱۷ قمری متوقف شد ولی ادوارد براون از نشر اطلاع تا سال ۱۳۲۵ یاد کرده است.

پنجشنبه ۲۵ 12 Mai

هوا صاف، ۶۵۶ | °۷۰، میزان[الهوا] ثابت، هوا خوب است ـ غذای صبح شیر
نهار پلوکباب، شامی، نیمرو، ماست ـ شام باقلی پلو، کباب، دوغ
مزاج ـ: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

صبحانه در باغچه ـ پریشانی حواس

صبح برخاستیم رفتیم در باغچه. اسباب چای را آنجا برده بودند. خیلی با صفا بود. حقیقةً امسال بهار خیلی خوبی شده، ممتدّ و معتدل و با رطوبت و همه چیز. گلهای باغچه هم زیاد و خوب است و امروز منتهای قوّت گل است. امّا چه فایده که بهار به این خوبی را من درک نکردم و پریشانی حواس نگذاشت چیزی بفهمم.

ماشین ریش‌زنی

صبح میرزا عبدالرزاق خان و جهانگیرخان این‌جا آمدند. ندانستم چه کار داشتند. من رفتم منزل میرپنج احوالی بپرسم. نصرت‌اللّه خان ماشین ریش‌زنی دارد. آورد من ریش خودم را با آن زدم. دفعهٔ اوّلم بود. درست از عهده برنیامدم. خودش کمک کرد.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ آقا شیخ محمّد

از آنجا رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. خانهٔ میرپنج امشب وعده گرفتند. امروز صبح به آقا شیخ محمّد هم وعده داده بودم بروم منزل او. دیر شد نرفتم.

فقه مدرسهٔ علوم سیاسی ـ ترجمهٔ تاریخ روم

وقتی که حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم آنجا بود. قدری در باب کتاب فقه مدرسهٔ سیاسی و «جامع عباسی» گفتگو کردیم. نزدیک ظهر رفتم مدرسهٔ سیاسی. کتاب تاریخ روم من منزل میرپنج بود. بردم مدرسه که هر وقت مجال می‌شود ترجمه کنم.

مدرسهٔ سیاسی ـ مدرسهٔ علمیه

نصرت‌اللّه خان گفت با مترجم‌السلطنه آشنا هستم و خیال دارم دستخط را به توسط او بدهم. باری محقق‌الدوله می‌گفت امروز اعتمادالاسلام به عجز افتاده بود که امتحان را تعویق بیندازیم. بعد از نهار میرزا عبدالرزاق خان آنجا آمد. صحبت کردیم، چای هم خوردیم. بعد من رفتم مدرسهٔ علمیّه.

دعوت مدرسهٔ امریکاییها

از مدرسهٔ پرتستانی‌های امریکا رقعهٔ دعوتی برای من آورده بودند. برای روز جمعه مجلس امتحانی دارند. آقا را هم دعوت کرده‌اند. بعد از درس آمدم باز حجرهٔ آقا شیخ حسن. امروز کفش‌دوز وعده داده بود کفش مرا بدهد. اتفاقاً کیف کاغذ من در خانه مانده و پول همراه نداشتم. از آقا شیخ حسن خواستم بگیرم نداشت. لهذا نتوانستم سراغ کفش‌دوز بروم. آقا سید حسن هم آنجا بود. گفتگو از جنگ روس و ژاپن است.

آقا شیخ محمّد ـ اشعار هجو شیخ ابوهاشم

آقا شیخ محمّد یک کتاب اشعار شیخ ابوهاشم تحصیل کرده، من خواندم خیلی بامزه است.[۱]

---

۱. این شاعر متخلّص به «غرّا» و هجوپرداز بود. دیوانش یک بار در دورهٔ ناصرالدین شاه و بار دیگر در ۱۳۲۹ ق. در هند چاپ شده است. اشعار هجویّه و طنزیّهٔ او دربارهٔ خانوادهٔ هاشمیّهٔ شیرازی است. مقاله‌ای به قلم محسن ذاکرالحسینی در نامهٔ فرهنگستان (س ۹، ش ۳، پائیز ۱۳۸۶) به عنوان «آیا فرهنگ شیرازی طنزی پرداخت» انتشار یافت و سپس دکتر مصطفی ذاکری در شمارهٔ (س ۱۰، ش ۲) همان مجله توضیحاتی دربارهٔ اینکه غرّای شاعر آن ابیات را سروده است به چاپ رسانید.

میرزا ابوالحسن‌خان

امروز برادرم به پستخانه رفته بود به خیال این که سفارشنامه را ببرد. میرزا حسن خان پستخانه را دیده بود. او برادرم را به پستخانه بی‌میل کرده بود که منتهای مواجبش ده تومان است و کارش زیاد. بنابراین منصرف شده سفارشنامه را نداده بود. من به محقق‌الدوله گفتم. گفت اگر این‌طور است نرود. بعد اتفاقاً صدیق حضرت را در راه دیدم. گفت نباید چنین باشد. روز شنبه بیاید با هم برویم. اگر موافق طبع نشد برود انزلی. ان‌شاءالله این کار بشود که دماغ برادرم سوخته نشود.[۱۲۶]

ناظم‌العلوم

با آقا سید حسن غروب آمدم رو به منزل. در بین راه صحبت ناظم‌العلوم شد. گفت این بیچاره دیوانه است. اصلاً دماغش ضعیف است. نه این که به واسطهٔ افراط در مسکر و مکیّف این طور باشد. از خصایص او این است که بسیار دروغ می‌گوید بدون این که نیّت دروغ گفتن داشته باشد. تأسف می‌خورد از این که فضل او بی‌حاصل شده.

آس بازی

باری آمدم منزل این وقایع را نوشتم و رفتم منزل میرپنج. آنجا با نصرت‌اللّه خان و نوراللّه خان و بچه‌ها آس بازی کردیم و شب را بدین منوال گذراندیم.

□ □ □

جمعه ۲۶ 13 Mai

هوا مکدّر، میزان‌الهوا مثل سابق ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت برّه
شیربرنج ـ شام چلوخورش ریواس ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۲ [قران] پاینده خانم دادم

مدرسهٔ امریکائی

صبح از منزل میرپنج رفتم بازار بلکه کفش بگیرم. صاحب دکان نبود. با اوقات تلخ مراجعت کردم. منزل جمعیّت جمع بودند. با آقا رفتیم مدرسهٔ امریکائی. مجلس خوبی [بود]. جمعی از ایرانی‌ها و فرنگی‌ها بودند. چهار نفر شاگرد یکی از مریضخانه باقی از مدرسه دیپلم گرفتند و هر کدام خطابه‌ها خواندند به انگلیسی و فارسی و عربی مخلوط با سرود و موزیک.

نظام‌السلطنه

یک ساعت به ظهر مانده مجلس تمام شد آمدیم منزل. قدری تخته زدیم. بعد نهار خوردیم. بعد از نهار من خوابیدم. تقریباً سه ساعت خواب بودم. بعد برخاستم. آقا رفته بودند منزل نظام‌السلطنه. حاجی محمّدحسن رفته بود منزل میرزا باقرخان. من و آقا محمّدحسین و مولانا و برادرم رفتیم به‌گردش. بالای خیابان به آقا برخوردیم که از منزل نظام‌السلطنه مراجعت می‌کردند. با ما آمدیم تا نزدیک خاکریز خندق. بعد برگشتیم منزل.

شعاع‌السلطنه

آقا می‌گفتند نظام‌السلطنه می‌گفت پریروز شعاع‌السلطنه یک ساعت از شما تعریف می‌کرده و نقشهٔ رنگ‌زدهٔ روس و ژاپن را آنجا دیدم. آقا به او وعده دادند یک نقشهٔ رنگ‌زده هم برای او بفرستند. باری حاجی محمّدحسن هم مراجعت کرده بود. می‌گفت میرزا باقرخان کاری نداشت. فقط عذرخواهی می‌کرد از اینکه نتوانستم به دیدن آقا بروم و مجال ندارم و دو سه روز دیگر خواهند رفت. عصر اهل خانه رفتند منزل میرپنج.

کلاه ماهوتی

امروز صبح پسر حاجی محمّد حسن را هم برده بودند آنجا. شب همه مراجعت کردند. پاینده خانم را هم آوردند. شب ...[1] و نوشتن این وقایع پرداختم. علی‌بیک نوکر تازه راگفته بودم یک کلاه ماهوتی برای من بگیرد و گرفته بود. قدری بزرگ بود دادم عوض کند.

□ □ □

۱. یک کلمه ناخوانا.

شنبه ۲۷ 14 Mai

هوا صاف، ۶۵۶ | °۷۲، شب میزان[الهوا] ۶۵۵ ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلوخورش، قارچ، نیمرو، ماست ـ شام بزباش ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۴ [قران] آقا شیخ حسن دادم، ۶ [قران] پول کلاه، ۲۲ [قران] پول کفش، ۲ [قران] پول سه مسواک

زعیم‌الوزاره ـ استنساخ انجمن خاقان

صبح میرزا صادق خان زعیم‌الوزاره اینجا آمد به خداحافظی. با ناظم‌الدوله به تبریز می‌رود. کتاب «انجمن خاقان» فاضل‌خان گروسی را که به او داده بودند استنساخ کند سه ربع آن را نوشته باقی را هم گفتند ببرد بنویسد بفرستد. پنج تومان هم آقا به او دادند. علی بیک راگفت برود یک درشکهٔ کرایه برای او پیدا کند. [۱۲۷] قبل از آن که درشکه بیاید تعجیل داشت رفت. درشکه راکه آوردند سه قران دادیم و روانه کردیم. وکالت روزنامهٔ تربیت را در تبریز به او دادند.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ اطلس ویدال لابلاش

بعد از رفتن او من رفتم بازار که کفش را بگیرم. گفت بروید دو ساعت دیگر بیایید. رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. علی‌بیک آنجا آمد کلاه برای من گرفته بود. سر گذاشتم و کلاه پوستی را دادم خانه ببرد. یک کتاب نقشهٔ Vidal Lablache حجرهٔ آقا شیخ حسن بود دادم ببرد منزل. چون خوب کتابی است احتمال دارد آن را برداریم. بعد از دو ساعت که رفتم سراغ کفش صاحب مغازه نبود اوقاتم تلخ شد. رفتم به خیال مدرسهٔ سیاسی.

آقا شیخ محمّد

دم حجرهٔ آقا شیخ حسن به آقا شیخ محمّد برخوردم. میرزا صادق خان هم رسید. با او خداحافظ کردم و با آقا شیخ محمّد رفتیم طرف میدان توپخانه. او می‌رفت به بانک حواله بگیرد.[۱] قرار گذاشتیم فردا بروم منزل او برای ترتیب کتاب لکتور فارسی.

نزاع با اعتمادالاسلام

مدرسه که رفتم محقق‌الدوله گفت با اعتمادالاسلام نزاع داشتیم و می‌گفت شما با من غرض دارید و می‌خواهید <شهرتی> [پیدا] کنید. زیرا که پارسال با محقق‌الدوله بدکرده و در حق او سعایت نموده است. نمی‌دانم عاقبت با این مردکه چه خواهیم کرد.

میرزا ابوالحسن‌خان

بعد از نهار آقا و برادرم آمدند مدرسه. برادرم برای این آمد که با صدیق حضرت برود پستخانه بلکه سرش به سامانی برسد رفتند، و عجالةً برادرم در پستخانه مانده تا چه شود. چون شاگردان مدرسه مذاکره دارند و چندان کاری نیست زود تعطیل شد.

قضیهٔ کفش

آقا و محقق‌الدوله رفتند دیدن عبداللّه میرزا[۲]. من رفتم به سراغ کفش. دوخته بود نشان داد. امّا تر بود و کف آن را نچسبانیده بود. چون فردا قتل و تعطیل است و جائی نمی‌روم گذاشتم باشد پس فردا بروم بگیرم. پول آن را بیست و دو قران دادم. می‌گفت سه تومان و بیست و هفت قران قیمت آن است. امّا خوب دوخته بود.

---

۱. قطعاً برای سفر انگلستان به قرینهٔ صحبتش از سفر در صفحات بعد.
۲. ظاهراً عبداللّه میرزا قاجار عکاس.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ مسواک کردن

بعد رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. تا نزدیک غروب آنجا بودم. از آنجا آمدم منزل. امشب حاجی محمّدحسن و برادرش جائی مهمان بودند. آقا عبدالرحیم را منزل ما فرستادند. حجرهٔ آقا شیخ حسن سه عدد مسواک از همسایه‌اش خریدم. برای این که بعدها دندانم را مسواک کنم.

تاریخ اسلام ـ تأسف بر فوت امین‌الدوله[1]

منزل که آمدم به نوشتن این وقایع مشغول شدم. بعد به تاریخ اسلام پرداختم. امروز خبر تأسف انگیزی شنیدم و آن فوت امین‌الدوله است. ناخوشی او محقق است فوتش هم ظاهراً راست باشد. افسوس هزار افسوس نظیر این مرد در این دوره دیگر نیست.

□ □ □

۱. علی‌خان امین‌الدوله.

یکشنبه ۲۸ ـ قتل امام حسن 15 Mai

هوا صاف، ۶۵۵ | °۷۳، شب میزان[الهوا] ۶۵۴ ـ غذای صبح شیر
نهار آبگوشت برّه، ماست، شله‌زرد ـ شام چلوقیمهٔ ریواس
کوکو سیب زمینی ـ مزاج +: بد نبود، یبوست
دخل هیچ ـ خرج هیچ

لکتور فارسی ـ هوس نوشتن تاریخ اخیر ایران

صبح بعد از آن که قدری کتاب نقشهٔ دیروزی[1] را ملاحظه کردم رفتم منزل آقا شیخ محمّد برای کتاب لکتور فارسی. آقا شیخ حسن هم آنجا بود. نشد کاری بکنیم. صحبت کردیم از جمله صحبت تاریخ ایران بود، بخصوص اواخر آن که غالب مردم از آن نادانند و چه‌قدر خوب بود که ما بتوانیم مواد و مآخذ فراهم آورده تاریخ خوبی از دوره‌های اخیر ایران ترتیب بدهیم.

آقا شیخ محمّد و آثار پیش از اسلام

آقا شیخ محمّد را اعتقاد این بود که ایرانی‌های قبل از اسلام علم و حکمتی نداشته‌اند و الّا کتب و آثاری از ایشان باقی بود. من گفتم کتب آنها سوخته شده. در این باب تردید داشت و می‌گفت اگرچه این حرف معروف است لکن من یقین ندارم زیرا که در جای معتبر ندیده‌ام. من هم چون نظرم نیست جائی دیده باشم مردّد شدم. امّا از بس معروف است مشکل می‌توان آن را انکار کرد.

---

۱. تألیف ویدال لابلاش.

سبب محو آثار ایرانی

در هر صورت اگر عرب هم کتب عجم را نسوزانده باشند چون بعد از استیلای عرب زبان و خطّ و دین ایرانی‌ها تغییر کرد خیلی ممکن است که کتب و آثار علمیّهٔ آنها محو شده باشد، بخصوص که خود ایرانی‌ها بعد از مسلمان شدن یقیناً در نابود کردن آثار قدیمهٔ خود که آن را آثار کفر می‌دانستند ساعی بودند.

ایراد آقا شیخ محمّد

ایرادی که آقا شیخ محمّد به این حرف داشت و تا اندازه‌ای صحیح است این بود که ایرانی‌ها تماماً مسلمان نشدند. بسیاری به دین قدیم ماندند و جمعی هم به هندوستان مراجعت کردند. این جماعت چرا از آثار علمیّهٔ خودشان هیچ حفظ نکردند.

زرتشتیان هندوستان

واقعاً این مسئله جای تعجّب است که نزد زردشتی‌های هندوستان چرا هیچ کتاب فرس قدیم نیست. عذرخواه این مطلب به یک اندازه این است که آنها کتب دینی خود را هم درست نتوانسته‌اند نگاه بدارند، پس کتب دیگر را به طریق اولی. باری این مسئله را باید تحقیق کرد و عجالةً می‌توان گفت که آثار علمیّهٔ ایرانی‌های قدیم کم بوده است و الّا هر قسم بود چیزی باقی می‌ماند.

تخته بازی و سه‌تارنوازی ـ مرض خرید کتاب

نزدیک ظهر از منزل آقا شیخ محمّد آمدم خانه. حاجی محمّدحسن و برادرش آمده بودند. نهار خوردیم، مولانا هم اینجا بود. سعیدالاطبا نوشته بود بعد از ظهر بیا پیش من. رفتم و روزنامه‌های «ماتن» را هم برای او بردم. تا نزدیک غروب تخته بازی کردیم و سه تار زدیم و بعد رفتیم بیرون. تا میدان توپخانه راه رفتیم. وقت برگشتن از داخل شهر یعنی ارگ آمدیم. کنار حوض ارگ قدری نشستیم خستگی بگیریم. سعیدالاطبا مثل همیشه گفتگوی فرنگ می‌کرد و میل رفتن و شکایت از بی‌پولی و عدم امکان پول جمع کردن. من هم همین شکایت را داشتم و گفتم عمده

مانع من از پول جمع کردن خرید کتاب است که در من مرض است و نمی‌توانم جلوی آن را بگیرم.

در آرزوی رفتن فرنگ ـ راه حل سعیدالاطبا

باری سعیدالاطباگفت خوب است جهد کنیم هرکدام از ما بیست هزار تومان پول داشتیم دیگری را ببریم فرنگ و همان جا بمانیم و عیال را هم ببریم. عاقبت سعیدالاطبا از یأسی که داشت که اگر هم پول پیدا شود علاقه‌های اینجا مانع این خیال است گفت بنابراین هروقت پول جزئی پیدا شد باید رفت و مدتی ماند و برگشت. سر پاچنار از هم جدا شدیم. من آمدم منزل قدری کتاب نگاه کردم، قدری در تختهٔ آقا و آقا محمّد حسین همراهی کردم. مولانا هم شب اینجا بود. پاینده خانم می‌گفت از گوشم چرک می‌آید. باز اوقات من تلخ شد، خدایا.

□ □ □

دوشنبه ۲۹ 16 Mai

هوا صاف مکدّر، ۶۵۶ | °۷۳، شب صاف، میزان[الهوا] ۶۵۴/۵ ـ غذای صبح شیر
نهار پلو، کوکو، ماست، آبگوشت ـ شام آبگوشت لوبیا ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۵۰۰ پول واگن

خواب مار ـ دائرهٔ قسمت

صبح خواب می‌دیدم ماری گرفته‌ام و آن را کشتم و برای این کار تقلّای زیاد کردم. وقتی که بیدار شدم خسته بودم. فرزانه خانم حالش خوب نیست[۱۲۹] و خوابیده است، «در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد».

مدرسهٔ علمیه ـ مدرسهٔ سیاسی

قدری کار کردم بعد رفتم بازار که کفشم را بگیرم و برگردم و بروم مدرسهٔ علمیّه. کفش را حاضر نکرده بود. گفت نیم ساعت دیگر بیائید تا بدهم. رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن قدری ماندم و برگشتم حجره نبود. واقعاً کوک شدم و رفتم مدرسهٔ علمیّه درسم را دادم و باز رفتم حجرهٔ کفش‌دوز، باز نبود واقعاً اوقاتم تلخ شد. برگشتم مدرسهٔ سیاسی دیر رسیدم.

فوت امین‌الدوله ـ مدرسهٔ سیاسی

خبر فوت امین‌الدوله محقق‌الدوله را خیلی متأسف کرد. جای تأسف زیاد هم هست که چنین وجود با قدری در ایران بود حرام شد. تمام عمر را به تلخی گذرانید و آن فایده‌ای که باید از وجود[ش] برده شود نشد. امّا باز هم وجود او خیلی مؤثر و نافع بوده است و بسیاری آثار از او مانده که مقدّم بر همه پستخانه است و

ترتیبات جدیده هم پیروی خیالات اوست. باری در مدرسهٔ سیاسی قدری ترجمه کردم. قدری روزنامه خواندم. آقا آمده درس دادند و رفتند. ما هم بعد بیرون رفتیم. من رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. او را فرستادم کفش مرا از دکان کفش‌دوز گرفت و آورد.

کتاب لکتور فارسی ـ احتمال سفر آقا شیخ محمّد ـ میرزا ابوالحسن‌خان

محقق‌الدوله گفت با رضاقلی‌خان گفتگو کردیم که حقی به شما داده شود کتاب لکتور فارسی ترتیب دهید. من هیچ نگفتم. عصر با آقا شیخ محمّد مشورت [شود] زیرا که آقا شیخ محمّد ممکن است به فرنگ سفری شود و نزد برادرش برود. گفتم درین صورت چه باید کرد. گفت در هر حال به حق گرفتن این کار را نکنید، کتاب را بنویسید و خودتان چاپ کنید. رأی او را پسندیدم. برادرم حجره بود. حالا دو روز است پستخانه می‌رود. میرزا حسن‌خان پستخانه هم آنجا آمد. صحبت در باب روس و ژاپن بود.

سیاح کم‌خرج ژاپنی

میرزا حسن‌خان تفصیل یک نفر ژاپنی را که دو سال قبل به طهران آمده بود حکایت کرد. خیلی مضحک بود، عنوان سیّاحی داشته بسیار کثیف و فقیر. خیلی به قناعت سر می‌کرد. روزی شش هفت شاهی خرج او بود. دو سه روز اینجا در پستخانه مانده به طرف رشت رفته بود. از کباب بازار ایرانی خیلی خوشش آمده بود. غرض میرزا حسن‌خان نمودن قناعت ژاپنی‌ها بود که به سختی و قناعت به سهولت سر می‌کنند.

کاری برای برادر ـ تاریخ اسلام

باری در باب پستخانه رفتن برادرم رأی میرزا حسن خان این است که برای او مناسبتی ندارد زیرا که کارش زیاد و دخلش کم است. خود برادرم هم بی‌میل است تا ببینیم چه می‌شود. شب آمدیم منزل. من به نوشتن این وقایع و تاریخ اسلام پرداختم.

□ □ □

سه‌شنبه غرّهٔ ربیع‌الاوّل 17 Mai

هوا صاف، ۶۵۲/۵ | °۷۴، بعد از ظهر باد و گرد و کثافت، شب [الهوا]میزان ۶۵۲
مزاج +: بد نبود ـ غذای صبح شیر ـ نهار کباب، آبگوشت ـ شام آش ماست
دخل هیچ ـ خرج ۰/۳۵۰ کمک به پول واگن

تاریخ اسلام

صبح در منزل ماندم و به تاریخ اسلام مشغول شدم. تا نزدیک ظهر نوراللّه خان که پیش برادرم درس فرانسه می‌خواند آمده بود، چون برادرم پستخانه بود من رفتم درس او را دادم. پاینده خانم و زهرا خانم به حمّام رفتند. در صورتی که من چندان راضی نبودم.

آقا شیخ محمّد ـ مدرسهٔ سیاسی

بعد از نهار رفتم مدرسهٔ سیاسی. سر راه رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. آقا شیخ محمّد هم آنجا بود. اخباری از جنگ روس و ژاپن [را]که برادرش از لندن فرستاده به من داد.

آقا شیخ محمّد و رفتن فرنگ

میرزا فضل‌اللّه پسر حکیم الهی که سفری به فرنگستان کرده آنجا آمد. قدری صحبت از فرنگ کرد. آقا شیخ [۱۳۰] محمّد میل دارد برود، همّت نمی‌کند. گمانم این است که خواهد رفت. میرزا فضل‌اللّه می‌گفت سه چهار ماه دیگر باز می‌روم به مصر.

روزنامهٔ فرنگی ـ جنگ ژاپون

باری رفتم خانه. روزنامهٔ فرنگ هم که تازه رسیده بود همراه برده آنجا مشغول خواندن شدم. مذکور شد که بندر دالنی به دست ژاپنی‌ها افتاده.

تغییر وضع امتحانات

میرزا حسین خان پسر مشیرالدوله آنجا آمد. می‌خواهد تغییری در وضع امتحان بدهد یعنی امتحانات را هر روز متوالی قرار بدهد و این کار مشکلی است. گرچه ترتیب صحیح همین است. امّا شاگردان به این قسم معتاد نیستند.

اردشیر جی

بعد از آن اردشیر جی آنجا آمد قدری از وضع خودمان، قدری حال وحشی‌های افریقا، قدری از عرفان صحبت بود.

ختم امین‌الدوله

در مدرسهٔ رشدیه برای مرحوم امین‌الدوله ختم گذاشته‌اند. محقق‌الدوله و میرزا عبدالرزاق خان آنجا رفتند. ما آمدیم طرف منزل. قریب غروب رسیدیم. مشغول ترتیب مقاله برای روزنامه شدم. قدری هم کسل بودم.

خیال آباد کردن دشت مرغاب

دشت مرغاب فارس که ملک وسیعی است بلکه می‌توان گفت ایالتی است متعلق به صنیع‌الدوله است. محقق‌الدوله از اردشیر جی پرسید آیا ممکن است این ملک را به توسط ساکن کردن جماعتی از زردشتیان یا غیر ایشان آباد کرد، زیرا که حالا سالی ده پانزده هزار تومان بیشتر نفع ندارد و حال آن که آب و خاکی دارد که اگر آباد کنند سالی صد تا دویست هزار تومان نفع خواهد داد.

نظر اردشیر جی: آبادی و امنیت

اردشیر جی گفت ممکن نیست زیرا که معبر قبایل عرب است و متصل آن را می‌چاپند، امنیّت نیست. مگر این که آدمی مثل قوام شیرازی این ملک را داشته

باشد، در صورتی که حالا یکی از موانع آباد شدن آن خود اوست. بیچاره آب و خاک ما که گرفتار چه مردم نادانی شده.

□ □ □

چهارشنبه ۲ 18 Mai

هوا صاف باد، ۶۵۲/۵ | °۷۰، میزان[الهوا] ثابت، تا عصر هوا آرام شد
غذای صبح شیر ـ نهار باقلی پلو، کوکو، کباب ـ شام آبگوشت،
پلو زور (؟)، ماست ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

قصد فرار از بیمارداری

پاینده خانم دیشب و امروز سرش درد می‌کند، تب هم دارد. سینه‌اش هم خوب نشده. فرزانه خانم کماکان. عذرا خانم هم سینه‌اش درد می‌کند هم گلو و دیگر نمی‌دانم چه. خدایا نزدیک است بگذارم و فرار کنم. آخر من بدبخت از همه چیز دنیا به یک نعمت صحّت دلم خوش می‌شود، چیز دیگر نمی‌خواهم. چرا روزگار به این شدّت در این باب نسبت به من بخل می‌کند. من که یک روز خیال فارغ ندارم. خسته شدم، درمانده شدم، نمی‌دانم چه کنم.

دیدن شعاع‌السلطنه

امروز میرزا عبدالکریم‌آقا با پسرهایش اینجا دعوت دارند. صبح آدم ادیب‌الملک آمده گفت امروز سه ساعت از دسته گذشته شعاع‌السلطنه به دولت‌آباد نقل مکان می‌کند، بروید او را ببینید، رفتند. من به این ملاحظه منزل ماندم. میرزا عبدالکریم و پسرهایش آمده با آنها مشغول صحبت شدیم. بعد آقا هم آمد و شعاع‌السلطنه را دیده بودند.

PersianPDF.com

مدرسهٔ خرد

من موقع به دست آورده رفتم سری به مدرسهٔ خرد زدم. چندی بود برادرم به جای من آنجا می‌رفت. این روزها چون در پستخانه می‌رود مجال نمی‌کند. نزدیک ظهر برگشتم نهار خوردیم. بعد از نهار قدری استراحت کردم.

مدرسهٔ سیاسی

عازم مدرسهٔ سیاسی هم بودم، امّا دیر شد و چون کاری هم نداشتم نرفتم. رفتم سعیدالاطبا را ببینم نبود. برگشتم خانه. دوباره با نوراللّه خان رفتم باز نبود. یک ساعت به غروب داشتیم تا بالای خیابان محض راه رفتن رفته برگشتیم خانه. شب به نوشتن این وقایع و سایر کارها پرداختم.

مشتری روزنامهٔ تربیت زیاد شده

مشتری روزنامهٔ تربیت حالا از یک سنگ[1] زیاد شده باید اضافه کنیم. قدری به واسطهٔ اخبار جنگ است، قدری به واسطهٔ ترقّی، قدری به واسطهٔ داخل شدن مردم در خط روزنامه‌خوانی و <مجلات و مقالات> [سبب] امیدواری است. [۱۳۱]

□ □ □

۱. منظور سنگ چاپ است که معمولاً بیش از هفتصد نسخه با آن نمی‌شد چاپ کرد.

پنجشنبه ۳ 19 Mai

هوا صاف، ۶۵۲ | ۷۰°، عصر رگبار ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت ریواس
شام ته‌چین پلو ـ مزاج +: لینت پیدا کرده بود
دخل هیچ ـ خرج ۰/۵۰۰ پول آبدزدک

دیگر شکایت نخواهم نوشت

یک ساعت به سحر مانده از تقلّای پاینده خانم بیدار شدم. گوشش درد می‌کرد، غیر از آن گوش که از پیش جراحت کرده بود. آرام نداشت. دستمال گرم کردم گذاشتم. پنبه گرم کردم گذاشتم. چند قطره لُدانُم چکاندم فایده نکرد. تازه به تازه مصیبت می‌رسد. دیگر شکایت نخواهم نوشت. زیرا که از درجهٔ شکایت گذشته است. معلوم می‌شود زندگانی ما به این شکل باید بگذرد. «گردن نهادیم الحکم للّه».

باری رفتم منزل سعیدالاطبا دستورالعملی گرفتم. چون گلویش درد می‌کند تب هم دارد. سرش هم [درد] می‌کند. گنه گنه و کلرات دوپطاس و ترنجبین و گل بنفشه برای لینت مزاج داد و گفت باید با جوشاندهٔ کوکنارگوش او را شست. نسخه را فرزانه خانم که آنجا آمده بود گرفت.

آقا شیخ محمّد ـ کتاب لکتور ـ بیماری

من رفتم منزل آقا شیخ محمّد با وجود کمال افسردگی و دلمردگی، چون وعده داده بودم. مختصر کاری برای کتاب لکتور کردیم. بعد برگشتم. محض تکمیل دستورالعمل رفتم باز نزد سعیدالاطبا. گفت من هم می‌آیم دیدن مریض. با هم

آمدیم. یک آبدزدک شیشهٔ کوچک هم خریدم. آمد مریضه را دید. دستورالعملش تغییری نکرد. عذرا خانم هم حالش خوب نیست و تقریباً کسالتش همین نوع است، یعنی سینه‌اش درد می‌کند، گلویش هم درد گرفته، تب هم می‌کند. گوش او از طفولیت چرک داشته و از شفای او مثل گوش خودم مأیوس هستم. همین قدر آرزو و امید دارم که به نتایج شوم نرسد.

مجلس معارف ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن

نهار رفتم مدرسهٔ سیاسی. کاری نبود. محقق‌الدوله و میرزا عبدالرزاق خان رفتند به مجلس معارف. من می‌خواستم مؤدب‌الملک را ببینم برای این که از جانب آقا شیخ حسن ده تومان به او بدهم. به مدرسهٔ دارالفنون رفتم نیامده بود. آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن. هوا ابر بود و آسمان می‌غرّید. رگباری شد و بارانی آمد گرد و غبار را خوابانید. هوا خیلی خوب بود. حیف که من دماغ تمتّع نداشتم.

تخته‌بازی

غروب آمدم منزل. شب نتوانستم کاری بکنم. حاجی محمّدحسن و برادر و پسرش اینجا بودند، تخته بازی می‌کردند. امروز مزاجم لینت خارج از قاعده داشت. گمانم این است از باقلی پلو دیروز و دیشب باشد.

□ □ □

جمعه ۴ 20 Mai

هوا صاف، ۶۵۶ | سرد بود، میزان[الهوا] ندیدم، باد زیاد ـ غذای صبح شیر نهار باقلی پلو با کوکو سیب زمینی و ماست، آجیل و ... ـ شام چلوخورش باقلی
مزاج +: کسل بی حال، شب سردرد
دخل هیچ ـ خرج ۵۰ [قران] به آقا دادم، ۱ دوا خریدم

آمدن سعیدالاطبا بر سر مریضها

صبح رفتم منزل سعیدالاطبا.او را آوردم برای مریضها. آمد و دستورالعمل داد و رفت. ولی گفت امروز جمعه است بیا منزل ما. من خودم رفتم دواها را خریدم و برادرم را همراه برده بودم به او دادم برد منزل.

به همراه آقا شیخ محمّد ـ عشق و عفت

آقا شیخ محمّد هم صبح منزل ما بود. با هم بیرون آمدیم. می‌گفت حکایت «عشق و عفّت» که در پاورقی روزنامه نوشته می‌شود خیلی نقل دارد. من یک سطر آن را که خواندم دیگر نخواندم. زیرا که تازه خیالات جوانی را از سر خود بیرون کرده بنا به نیّتی که دارم. دیدم اگر بخوانم باز تحریک و تهییج می‌شوم. نیّت مذکور رفتن به فرنگ است که تقریباً جازم شده و اگر «عشق و عفّت» بخواند هوا ...[1] او را بر می‌دارد.

---

۱. چند کلمه ناخوانده.

میرعماد مشّاق مدرسهٔ مظفریه

باری بین راه میرعماد مشّاق مدرسهٔ مظفّریه را دیدم. شرحی شکایت از حاجی شیخ مهدی گفت که نمی‌دانیم چه باید کرد.

مریض‌داری

بعد از خریدن دوا رفتم منزل سعیدالاطبا قدری ساز زدیم، قدری تخته بازی کردیم. نزدیک ظهر ... و نهار خوردیم. هر دو خیالاً کسل و دلتنگ بودیم. تا غروب آنجا ماندم. مریض آمد من هم آمدم خانه. پاینده خانم گوش و گلویش بهتر است امّا تب دارد. سرم درد می‌کرد و کسل بودم. قدری خودم را به تخته با حاجی محمّد حسن و سایرین مشغول کردم. شام درستی هم نخوردم و خوابیدم. امشب عوض شام به پاینده خانم سه فنجان شیر دادند.

میرزا ابوالحسن‌خان

دیروز عصر صدیق حضرت را دیدم گفتم اگر ممکن شود برادرم را به انزلی بفرستد راغب‌تر است، زیرا که کار پستخانه برای او کار نمی‌شود. وعده داد. آن طور [شود]. امشب هوا خیلی سرد بود. امسال هوای غریبی است. الآن مثل ماه حمل است.

□ □ □

شنبه ۵ اول جوزا 21 Mai

هوا صاف، ۶۵۲ | °۶۴، هوا خنک، شب میزان[الهوا] ۶۵۴ ـ غذای صبح چای، نان و پنیر ـ نهار شیربرنج، کره، ماست ـ شام عدس پلو ـ مزاج +: بد نبود دخل هیچ ـ خرج ۰/۲۰۰ کمک پول واگن، ۰/۱۰۰ فقیر، ۲ [قران] انعام فرّاش ۲ [قران] به پاینده خانم دادم، ۱/۲۰ [قران] پول دوا

مدرسهٔ خرد

صبح رفتم منزل سعیدالاطبا دستورالعملی گرفتم. میزان الحرارهٔ خود را داد که ملاحظهٔ حرارت بدن مریض را بکنم. از آنجا رفتم دوا خریده به خانه دادم. بعد رفتم مدرسهٔ خرد. بعضی از اولیای اطفال خیال کرده‌اند کلاس علیحده در این مدرسه ترتیب دهند مخصوص اطفال خودشان و معلّم مخصوص بگیرند برای فرانسه و عربی.

مدرسهٔ سیاسی ـ عبدالرزاق‌خان

باری ظهر آمدم منزل. آدم مدرسهٔ سیاسی آمده بود که امروز سه ساعت به غروب مانده مدرسه حاضر شوید. میرزا حسین‌خان[1] می‌آید برای گفتگوی ترتیب امتحانات. بعد از نهار قدری استراحت کردم و رفتیم مدرسه. من روزنامه‌های فرنگی تازه رسیده را برداشتم و آنجا خواندم. میرزا حسین‌خان نیامد. تا نزدیک غروب معطّل شدیم. بعد با میرزا عبدالرزاق‌خان[2] آمدیم واگن نشستیم. در خانه میرزا عبدالرزاق‌خان گفت بیایید منزل قدری صحبت کنیم. گفتم می‌روم به مریضها

---

۱. پسر مشیرالدوله. ۲. بغایری.

سرکشی می‌کنم بعد می‌آیم، رفتم منزل.

ناظم‌العلوم

یک از شب رفته رفتم منزل سرتیپ. صحبت از همین فقرهٔ کلاس علیحده بود. سرتیپ، ناظم[العلوم] را محرّک این کار می‌دانست. من گفتم چنین نیست. من این خیال را قریب یک ماه قبل از میرزا شکراللّه خان قزاقخانه شنیدم که رابطه‌ای با ناظم ندارد.

نقاشی از صورت فروغی

باری دیگر قدری کتاب نقشه تماشا کردیم و ترتیب درسهای مدرسه [داده شد]. میرزا علی‌اصغرخان که یکی از شاگردان مدرسه و شاگرد مخصوص سرتیپ است صورت مرا از روی عکس ساخته آورد. از چشم و ابرو که چندان شباهتی ندارد گذشته باقی صورت خوب است. امّا عمده هم چشم و ابروست. به هر حال آن را آوردم. روزنامه‌ای را هم که از محمّد صفی‌خان امانت گرفته بودیم آوردم. شب به نوشتن این وقایع پرداختم و کار دیگر نکردم.[۱۳۳]

□ □ □

یکشنبه ۶ 22 Mai

غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت برّه، ماست ـ شام آبگوشت برّه، ماست ـ هوا صاف، ۶۵۶ | °۶۸، شب میزان[الهوا] ۶۵۶/۵، هوا آرام و خوب ـ مزاج ـ: بد نبود دخل هیچ ـ خرج ۱ [قران] کمک به پول درشکه

دیدن آقا شیخ محمّد ـ کتاب لکتور ـ ضرورت اتکا و توکل

صبح با میزان‌الحرارهٔ سعیدالاطبا حرارت بدن پاینده خانم را معین کردم ۳۷/۵ بود، نبض ۱۰۵. این مسئله را نوشته بردم به سعیدالاطبا نشان دادم. خود مریضها هم آنجا رفتند. من از آنجا رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن بر حسب وعده برای دیدن آقا شیخ محمّد. دیر آمد و کاری نکردیم. صحبت می‌کردیم به مناسبت این که درکتاب لکتور باید بعضی مسائل دینی هم باشد. آقا شیخ محمّد گفت راست است که باید این کار را کرد، امّا اعانت به جهل مردم است. گفتم بلی امّا اعانت به اثم نیست، زیرا که هر کس اعتقاد کسی را در امور دینی راسخ کند صواب کرده، زیرا که انسانی اعتقاد نداشته باشد خیلی بدبخت می‌شود و لازم است که شخص اتکا و توکل به چیزی داشته باشد ولو این که خطا رفته باشد.

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ سیاسی

باری از آنجا آمدم مدرسهٔ خرد درس دادم و با سرتیپ آمدیم منزل. آقا بیرون رفته بودند نهار نیامدند. ما نهار خوردیم و قدری استراحت کردم. بعد رفتم به مدرسهٔ سیاسی.

مدرسهٔ الیانس ـ سفارت فرانسه ـ تحقیقات شرقی

امروز به سفارت فرانسه موعود هستیم برای محصلین جایزه دادن و تصدیقنامه دادن به شاگردان الیانس فرانسه. آقا و محقق‌الدوله یک درشکه گرفتند. من و برادرم یک درشکه گرفتیم به سه قران. دو قران آن را برادرم داد. امروز برادرم شکایت کرد از این که نهار را که خوردم استفراغ کردم. نهار هم حجرهٔ آقا شیخ حسن خورده و چیز نامناسبی بود. باری رفتیم سفارت. ابتدا سفیر فرانسه نطقی کرد رسمی. بعد مسیو هنبیک نطقی کرد علمی و مشتمل بر مساعی فرانسویان در تحقیقات مشرق زمینی و به مناسبت ذکر مدرسهٔ الیانس نمود. نطق او را بنا شد ترجمه کرده در روزنامه بنویسیم.

جایزه گرفتن آقا شیخ محمّد

بعد از نطق مسیو هنبیک جوایز و تصدیق‌ها را دادیم. آقا شیخ محمّد هم کتاب خوبی جایزه داشت. در بین موزیک هم می‌زدند.

دومورگان

بعد از ختم مجلس محقق‌الدوله آقا را با مسیو دومرگان آشنا کرد و ذکر کتابهای او شد. گفت ده جلد نوشته شده و هفت جلد آن را دولت فرانسه طبع کرده است.[۱]

نصرت‌الله‌خان

مخبرالسلطان از نرسیدن روزنامه‌اش شکایت کرد. میرزا باقرخان طبیب مشتری شد. بعد بیرون آمدیم. من و آقا آمدیم منزل. برادرم عقب ماند. منزل که آمدیم نوراللّه‌خان اینجا بود، می‌بایست درس جواب بدهد. درست کار نکرده بود.

وضع استخدامی نصرت‌الله‌خان

بعد از آن نصرت‌اللّه خان آمد. گفت دستخط شاه را که به مسیو نس کرده

---

۱. مراد کتابهایی است در زمینهٔ حفاریهای او.

داده‌ام، وعدهٔ کار داده امّا هنوز کار نداده است. می‌خواست عریضه‌ای به خودش بنویسد. من گفتم فردا با صدیق حضرت مشورتی می‌کنم ببینم چه باید کرد. این اداره حالا اجزا بیش از کار دارد، به این واسطه کارش مشکل است.

خرید لامپا دوازده تومان ـ تاریخ اسلام

باری بعد از آن حرارت بدن پاینده خانم را اندازه [**۱۳۴**] گرفتم ۳۷/۴ بود. امروز آقا به پسر میرزا عبدالکریم سفارش کرده بودند یک جفت لامپ[۱] بخرد. خریده فرستاده بود، قریب دوازده تومان. شب مشغول تاریخ اسلام شدم و این وقایع [را] نوشتم. پاینده خانم امروز گنه‌گنه زیاد خورده سرش گیج است و دلش به هم می‌خورد.

□ □ □

۱. لامپا مراد است.

دوشنبه ۷ 23 Mai

هوا صاف، ۶۵۸ | °۷۴، شب میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، ماست، چلوکباب ـ شام باقلی‌پلو، قورمه سبزی ـ مزاج +: بد نبود دخل هیچ ـ خرج ۱ [قران] انعام آدم مدرسه، ۰/۳۰۰ پول واگن، ۰/۳۰۰ فقیر

دعوت از دوستان

صبح رفتم منزل سعیدالاطبا او را برای امشب دعوت کردم. زیرا که عبداللّه میرزا و محقق‌الدوله و عمادالکتاب و نایب اسداللّه نی زن اینجا می‌آیند. بعد رفتم مدرسهٔ علمیّه. واگن نشستم اسب واگن جدید بود نمی‌رفت. معطّل شدم مقداری از راه را هم پیاده رفتم. روزنامه‌هایی [را] که از محمّد صفی‌خان امانت گرفته بودم با یک نقشه پس بردم.

مدرسهٔ سیاسی ـ خلع محقق‌الدوله از مدیری مدرسه

از مدرسهٔ علمیّه رفتم مدرسهٔ سیاسی. دیدم محقق‌الدوله دارد دست و پای خود را جمع می‌کند. معلوم شد از مدیری مدرسهٔ سیاسی خلع شده به این طریق که مشیرالدوله او را خواسته و گفته است شما در مدرسه از اجزای خلوت شاه که را دارید که خبر به شاه می‌دهد. گفته است هیچ کس. گفته بود به هر [حال] شما چندی کناره کنید. خیلی از این بابت متأثر شدم. آقا هم آنجا بودند. نهار هم آنجا خوردند. حدس نمی‌توانستیم زد چه شده است. احتمال شیطنت اعتمادالاسلام را می‌دادم.

حجرهٔ آقا شیخ حسن

باری محقق‌الدوله آنچه کتاب و کاغذ و غیره در مدرسه داشت داد بردند. من هم چند جلد کتاب داشتم دادم یک نفر از آدمهای مدرسه برد منزل. سرتیپ هم آمد. او هم متأثر شد .چون کاری مدرسه نداشتیم زود بیرون رفتم. آقا رفتند منزل. من و سرتیپ رفتیم. رفتیم در حجرهٔ آقا شیخ حسن قدری ماندیم.

دیدار میرزا عزیزالله

نزدیک غروب من آمدم منزل میرزا حسین خان سعیدالاطبا، برای این که باهم برویم منزل میرزا عزیزاللّه پسر میرزا نصرت که حالا طبیب قزاقخانه است با مشیر رسائل که [از] رفقای فرنگ سعیدالاطباست آنجا بودند صحبت کردم. عمده حرف از روس و ژاپن بود تا یک ساعت و نیم از شب رفته آنجا معطّل شدیم. بعد آمدیم منزل.

عمادالکتاب

عصر عمادالکتاب را دیدم.گفت شمس‌الملک پسر عین‌الدوله نایب اسداللّه را برده و امشب نمی‌تواند بیاید. اوقات ما تلخ شد. امّا شب آمدند. عمادالکتاب نایب [اسداللّه] را آورده بود. عبداللّه میرزا[1] هم آمد. اگر اوقات تلخی مسئلهٔ محقق‌الدوله نبود خوش می‌گذشت. افسوس که روزگار همیشه مخالف است. به قول خود محقق‌الدوله نقیض کار خودش را کرد. پاینده خانم هنوز کاملاً سالم نشده و عذرا خانم هم حالش خوب نیست.

□ □ □

۱. ظاهراً عکاسباشی قاجار.

سه‌شنبه ۸ 24 Mai

هوا صاف، ۶۵۸ | °۷۸، شب هوا گرم، میزان[الهوا] ۶۵۴ ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلو قیمه، آش ماست ـ شام چلو قورمه سبزی، کباب شامی ـ مزاج +: بد نبود دخل هیچ ـ خرج هیچ

محقق‌الدوله

صبح محقق‌الدوله قدری باغبانی کرد و رفت. سایرین هم رفتند. نوراللّه خان از دیشب اینجا بود، روز هم ماند. من هم خانه ماندم. کاری نداشتم کتاب خواندم. ظهر آدم مدرسه آمده خبر کرد که میرزا حسین خان گفته‌اند سه ساعت به غروب مانده بیائید مدرسه. آقا...[۱۳۶][1]

فتنهٔ عمادالاسلام علیه محقق‌الدوله

عصر میرزا احمدخان برادر محقق‌الدوله اینجا آمد. سرتیپ هم آمد. معلوم شد عریضه به شاه نوشته شده و محقق‌الدوله را متهم به بی‌دینی و فساد اخلاق کرده و خلع او از این بابت است. یقین شد که فتنه زیر سر اعتمادالاسلام است. این مردکه عجب موذی و مزوّر است. شاگردان مدرسه جمع شده به مشیرالدوله نوشته‌اند که ما این معلم فقه را نمی‌خواهیم.

موثق‌السلطان مدیر تازهٔ مدرسهٔ سیاسی

باری من و سرتیپ رفتیم مدرسه. میرزا حسین خان بود و صدیق حضرت و

---

۱. ده دوازده کلمه را سیاه کرده‌اند.

مسیو هنبیک و موثق‌السلطان مدیر تازه. میرزا علی اکبرخان از اجزای وزارت خارجه است. پسر او ساعدالوزاره[1] با من آشناست. خود او را هم منزل سعیدالاطبا دیده بودم. آدم بدی گویا نباشد. مرد معمری است. به انگلیس به مأموریت رفته و انگلیسی می‌داند. امّا گمان نمی‌کنم ربط حسابی از مدرسه داشته باشد. او هم آنجا بود.

تغییرات امتحانی ـ عقیدهٔ صدیق حضرت

میرزا حسین خان مدیری او را اعلام کرد. بعضی قرارها و تغییرات در عمل امتحان داده شد. صدیق حضرت در خلوت به من گفت باید ما به مشیرالدوله بنویسیم که در صورتی که به تهمت بتوان اجزای مدرسه را اخراج کرد ما در مدرسه نمی‌مانیم. یا جای ماست یا جای اعتمادالاسلام. دیگر گفت محقق‌الدوله را ببینید و به او بگوئید در فهرستی که از مواجب معلمین می‌دهید مواجب ناظم‌العلوم را که بیست و دو تومان بوده دو تومان را برای نوکرها منظور کند. باقی را میان من و تو قسمت کند.

استعفانامهٔ معلمین مدرسهٔ سیاسی

بعد از ختم مجلس من رفتم محقق‌الدوله را ببینم نبود. برگشتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. غروب دوباره رفتم باز نبود. آمدم منزل حاجی محمّدحسن و برادرش و پسرش اینجا بودند. چون که آقا محمّدحسین فردا می‌رود به اصفهان امشب به خداحافظ آمده است. آنها مشغول تخته شدند و من روزنامه خواندم. آقا کاغذ استعفائی از جانب معلمین مدرسه به مشیرالدوله نوشته‌اند. خیلی خوب کاغذی بود. نمی‌دانم اثری خواهد کرد یا نه. سر شب نصرت‌اللّه خان اینجا آمد. کاغذی [را] که به مسیو نس نوشته بود برای او به فرانسه ترجمه کردم. هوا یک مرتبه گرم شد و خفه است.

□ □ □

۱. با محمّد ساعد مراغه‌ای (ساعدالوزاره) نباید اشتباه گرفت.

چهارشنبه ۹ 25 Mai

هوا نیمه ابر و خفه، ۶۵۵ | °۷۸، شب صاف و هوا خوب، میزان[الهوا] شب ۶۵۴
غذای صبح شیر ـ نهار غذای دیشب ـ شام آبگوشت ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

رفتن اقوام

صبح حاجی محمّدحسن و آقا محمّد حسین [و] آقا عبدالرحیم رفتند که آقا محمّدحسین روانهٔ اصفهان شود. به این واسطه ما را صبح زود بیدار کردند. معهذا برادرم عقیده‌اش این بود که آقا محمّدحسین به پست نخواهد رسید زیرا که چاپاری می‌رود.[۱]

بیماری مزمن

چون کسالت پاینده خانم و عذرا خانم مزمن شده امروز والده بعد از آن که آنها را نزد سعیدالاطبا بردند به میرزا ابراهیم خان هم رجوع کردند. اعتقاد او این بود که انفلونزا است. شاید هم راست بگوید. دستورالعمل داده ان‌شاءالله مفید خواهد شد.

مهر کردن استعفانامه

میرزا احمدخان برادر محقق‌الدوله اینجا آمد. استعفانامهٔ معلمین را که آقا و صدیق حضرت مهر کرده بودند آورد، من و سرتیپ[۲] هم مهر کردیم و برد.

---

۱. نزدیک به یک سطر را سیاه کرده‌اند.
۲. میرزا عبدالرزاق خان منظور است.

مدرسهٔ خرد ـ مستر جمز انگلیسی

بعد من رفتم مدرسهٔ خرد درس دادم و ظهر آمدم.[۱۳۶] عصر مستر جمز تلگراف‌چی انگلیسی که نزد آقا شیخ حسن فارسی می‌خواند و روزنامهٔ تربیت را دیده و پسندیده مخصوصاً به واسطهٔ نقشه‌هایی که این اواخر ساخته‌ایم، امروز عصر وعده کرده است بیاید اینجا دیدن کند و تبریک بگوید. من مشوّشم که...[۱] باید دید من بیچاره چه پریشانی‌ها دارم.

مستر جمز ـ کتابخانهٔ تلگرافخانهٔ انگلیس

بعد از نهار قدری استراحت کردم. عصر مستر جمز انگلیسی آمد. قدری صحبت کردیم. من به خیال افتادم که به کتابخانهٔ تلگرافخانه انگلیسی آبونه شوم. قرار شد بروم ببینم و اگر پسندیدم به توسط همین شخص مشتری شوم. نزدیک غروب رفت. آقا شیخ حسن هم همراه او بود.

آقا شیخ محمّد

من و آقا شیخ حسن رفتیم تا حجره. آقا شیخ محمّد آنجا بود. قدری نشستیم و صحبت کردیم. بعد با هم آمدیم، برادرم هم بود. می‌گفت امروز رئیس پستخانه گفته یک کاغذ به من بنویس و مواجب بخواه تا من آن را مستمسک کرده و اظهار کنم. نمی‌دانم صدیق حضرت چه کرده است.

اعتمادالاسلام ـ محقق‌الدوله

شب اسمعیل خان و سرتیپ اینجا آمدند. شاگردهای مدرسه سخت بر ضدّ اعتمادالاسلام ایستاده‌اند. از قرار معلوم تهمتی هم که به محقق‌الدوله زده شده است بابی‌گری است.

دیدار آقا با مشیرالدوله

در هر حال امروز عصر مشیرالدوله آقا را احضار کرده و خصوصیت زیاد

---

۱. یک سطر را سیاه کرده‌اند.

کرده، گفته بود اطمینان من در این مدرسه به شماست و در مسئلهٔ محقق‌الدوله من خودم صلاح در این دیده‌ام که چندی او نباشد. شما با من در این باب حرفی دارید. آقا بعد از این تفصیل ساکت شده بودند. حالا معلوم می‌شود کار از محقق‌الدوله گذشته است. باید فکری کرد که این مردکهٔ موذی مزوّر منافق از میان برود.

عجب مملکتی است

عجب گرفتاری‌ها پیدا می‌کنیم و چه مملکتی است که در هر قدم سنگی در جلو است و درد بی‌درمانی هست.

□ □ □

پنجشنبه ۱۰ 26 Mai

هوا صاف، ۶۵۴ | °۷۶، مهتاب قشنگ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت کوبیدهٔ برنج ـ شام باقلی‌پلو ـ مزاج ـ: بد نبود
دخل ۰/۳۰۰ از آقا شیخ حسن گرفتم ـ خرج ۰/۳۰۰ پول واگن، ۰/۱۵۰ گم کردم

مدیر جدید مدرسهٔ سیاسی ـ اعتمادالاسلام موذی

صبح عازم مدرسهٔ سیاسی بودیم، دو سه نفر از شاگردها آمدند ببینند ما چه خواهیم کرد. موفق‌السلطان هم آمد. ما گفتیم می‌رویم به دیدن مدیر جدید. ولی معیّن این است که امروز کاری نخواهد شد. کاغذی هم به میرزا حسین خان نوشته از او وقت خواستند که بروند صحبتی با او بکنند و بگویند وجود اعتمادالاسلام مخلّ و موذی است و ما با وجود بودن او در مدرسه مشوّش هستیم.

دیدار شاگردان با مشیرالدوله

باری رفتیم واگن نشستیم. در میدان توپخانه برخوردیم به اعتمادالاسلام که در همان واگن نشسته بود. با هم رفتیم. شاگردها هم آمدند و جمع شده گفتند ما عرضی داریم و آن این است که ما رفته‌ایم خدمت وزیر خارجه بعضی اصلاحات برای درس‌های خودمان خواسته‌ایم. بعد دو سه نفرمان رفته‌اند و گفته‌اند که ما را معلّمین تحریک کردند که آمده‌ایم اصلاحات را خواسته و بعضی شکایتها کرده‌ایم و گفته‌اند بعضی شاگردها که نمرهٔ خوب گرفته به واسطهٔ تعارفاتی بوده که به معلّمین یا مدیر سابق داده‌اند. بنابراین حرفها ما برای امتحان [۱۳۷] حاضر نیستیم و باید این مسائل رسیدگی شود و معلوم شود که ما محرّک نداشته‌ایم و رشوه و

تعارف هم داده نشده و در شکایت‌های خودمان هم حق داریم.

سخن مدیر جدید

اعتمادالاسلام چون از وقایع مسبوق بود و می‌دانست که موضوع اوست قدری خواست تشدّد کند پیش نرفت. آمدیم نشستیم و قرقر کردیم و مدیر جدید به آقا گفت این وضع که خوش نیست. شما بروید قدری حضرات را نصیحت کنید که <آرام شوند. آقا رفتند> پیش شاگردها. اعتماد الاسلام بنا کرد به مهمل گفتن که این وضع توهین همهٔ معلمین است و چه و چه، و به ما گفت شما هم <بروید مسئله را بخوابانید>. ما رفتیم مدیر هم آمد آنجا.

بی‌سوادی اعتمادالاسلام رعیّت انگلیس

شاگردها صریحاً گفتند که این مرد اوّلاً بی‌سواد است و مشکلات ما را نمی‌تواند <رفع> کند. ثانیاً مغرض است، سر درس از دولت بد می‌گوید، از ایرانی‌ها بد می‌گوید و بر ما گران می‌آید (خودش عرب است و رعیّت انگلیس) و متعرّض لباس و <کلاه> ما می‌شود و علاوه بر این از معلّمین هم بدگویی می‌کند و ما این را نمی‌پسندیم. از جمله پریروز می‌گفت مَثَل من با معلمین این مدرسه حکم امیرالمؤمنین و خوارج شده.

اعتمادالاسلام و شاگردان

باری مجلس حالی پیدا کرد که بسیاری دستمال درآورده گریه کردند. درین ضمن خود اعتمادالاسلام هم آمد قدری با شاگردها محاجّه کرد و جوابش گفتند. حتی خواستند از او سؤال علمی کنند طفره رفت. برخاستیم و موقوف بر این کردیم که مدیر، وقایع را برای وزیر بگوید. خود مردکه فهمید که چه غلطی کرده است. مخصوصاً <مسئلهٔ> خوارج که آقا از این مسئله منقلب شده بودند و او متوحّش و عاقبت به آقا گفت اگر عصر تشریف دارید خدمت شما برسم. گفتند <امروز نیستم> مگر فردا بیائی. پس از مدرسه بیرون آمدیم و با سرتیپ آمدیم رو به منزل.

میرزا عبداللطیف ـ صدیق حضرت

در میدان توپخانه به میرزا عبداللطیف برخوردیم. چند لغت داد که برای او بنویسم. این هم <کارش> را نمی‌کند و خیال مرا آسوده نمی‌کند. خلاصه صدیق حضرت نیامده بود. گفتند میانه‌اش با وزیر به هم خورده. سرتیپ گفت شنیده‌ام به وزیر گفته که اگر اعتماد[الاسلام] باشد من به مدرسه نمی‌روم.

حرفهای اعتمادالاسلام

دیگر شنیدم محقق‌الدوله به ادارهٔ گمرک رفته است. مزه داشت که اعتمادالاسلام مکرّر می‌گفت محرّک این کار باید پیدا شود و سیاست سخت شود. مقصودش <باطناً> معلمین بودند عموماً، محقق‌الدوله و صدیق حضرت خصوصاً. باید دید عاقبت کار به کجا می‌کشد.

مدرسهٔ خرد ـ مدرسهٔ علمیه ـ مدرسهٔ دارالفنون

منزل آمدیم نهار خوردیم. بعد از نهار مجال استراحت نبود رفتم مدرسهٔ خرد. چون صبح نتوانسته بودم بروم درس مختصری گفتم و رفتم به طرف مدرسهٔ علمیّه. پول هم نداشتم که سوار واگن شوم. خیلی گرم بود و من بی‌حال. رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن پول گرفته واگن نشستم و رفتم مدرسه. بعد از درس آمدم مدرسهٔ دارالفنون که اگر بشود مؤدب‌الملک را ببینم و پول آقا شیخ حسن را به او بدهم، نبود.

مجلس معارف ـ مدرسهٔ خیریّه

دیگر می‌خواستم از محمّد صفی‌خان تحقیق کنم که صدیق حضرت را چه‌گونه می‌توان دید.[۱۳۸] مجلس معارف خلوت بود و کسی نیامده. جهتش این بود که غالب اجزا به امتحان مدرسهٔ خیریّه رفته بودند. آقا هم آنجا رفته بودند. مباشرت مدرسهٔ خیریّه حالا با مختارالسلطنه است. باری محقق‌الدوله آنجا آمد. تفصیل روز را برای او گفتم و سفارش کار برادرم را هم کردم که به صدیق حضرت بگوید. محقق‌الدوله خودش هم گفت به ادارهٔ مسیو نس رفته‌ام و خوب از من

پذیرایی کردند.

حجرهٔ آقا شیخ حسن ـ اعتمادالاسلام

باری از آنجا رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن و بعد به منزل. آقا از مدرسهٔ خیریّه دیر آمدند. بعضی از شاگردها هم آمدند و گفتند اعتمادالاسلام جمعی از شاگردان را رو به خود نموده و متّفق کرده که به مشیرالدوله بگویند ما به تحریک محرّک این کار راکرده‌ایم و هیچ حرف و شکایتی نداریم.

اغتشاش بازارها

میرزا حسین خان[1] هم به آقا نوشته که فردا دو به غروب مانده من وقت دارم که بیائید مرا ببینید تا ببینم چه می‌شود. شب به تخته زدن با حاجی محمّد حسن گذشت. آقا محمّد حسین رفت اصفهان. حاجی محمّدحسن می‌گفت بازارها مغشوش است. متصل تجّار ورشکست می‌شوند. یک جهت آن هم این است که بانک روس جلو خود راگرفته دیگر به کسی پول نمی‌دهد.

□ □ □

۱. پسر مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک بعدی.

جمعه ۱۱ 27 Mai

هوا صاف، ۶۵۴ | °۷۸، مهتاب قشنگ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت برّه
شام چلوخورش کدو ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

تیفوئید

صبح رفتیم منزل سعیدالاطبا. با هم آمدیم خانه برای دیدن عذرا خانم که تب دارد و قطع نمی‌شود. چون این روزها امراض مختلفهٔ عمومی شیوع دارد آن را مرض تیفوئید سعیدالاطبا احتمال می‌دهد که عذرا خانم تیفوئید داشته باشد. اگرچه بعضی آثارش هنوز بروز نکرده. در هر صورت خیال من مشوّش شد. خدا به خیر بگذراند. سایرین که هنوز سالم نشده‌اند. باری دستورالعمل داد و رفت.

دعوت مفرح‌الدوله زن وزیر دفتر

می‌گفت امروز متجاوز از پنجاه نفر زن از دخترهای ناصرالدّین شاه و مظفّرالدّین شاه و زنهای اعیان منزل مفرّح‌الدوله زن وزیر دفتر موعودند و او به من گفته است که من وقتی در این روز تمارض کرده، ترا می‌خواهم که بیایی و تماشایی بکنی و می‌گفت این جماعت تماماً زانیه می‌باشند.

شیطنت اعتمادالاسلام

امروز وقت نهار اسمعیل خان شاگرد مدرسهٔ سیاسی اینجا آمد و باز شرحی از شیطنت‌ها و اسباب‌چینی‌های اعتمادالاسلام گفت. من گفتم واقعاً کاری کرده

معلمی مدرسهٔ سیاسی ننگ شده. باید استعفا داد و رفت.

آقا شیخ محمّد ـ راه تحصیل تموّل ـ تصنیف و چاپ کتاب (راه تموّل)

آقا شیخ محمّد هم اینجا بود. بعد از نهار قدری استراحت کردیم. بعد قدری کتاب خواندیم و عصر بالای خاکریز خندق به‌گردش رفتیم. در مراجعت با آقا شیخ محمّد صحبت می‌کردیم. می‌گفت برای ما راه تحصیل تموّل فعلاً منحصر به تألیف و تصنیف و کتاب چاپ کردن است و باید در این کار همّت کرد و راست می‌گوید.

«اخبار زمان»

چون عذرا خانم قی کرد و تبش شدت کرده رفتم که سعیدالاطبا را ببینم نبود. برگشتم منزل و برای روزنامهٔ «اخبار زمان» نوشتم و شب به همین کار گذشت.

جواب کردن اعتمادالاسلام

آقا که از منزل میرزا حسین‌خان[1] برگشتند گفتند مطالب بر او معلوم شد و گفت اعتمادالاسلام را جواب خواهیم گفت، امّا نه فوراً بعد از امتحان. عجالةً باید اختیار امتحان را از او گرفت. شاگردها هم آمدند و آقا به آنها گفت شما آسوده باشید مقصود حاصل شد. اختیار امتحان هم از دست او گرفته شد.[۱۳۹]

□ □ □

۱. مؤتمن‌الملک پسر مشیرالدوله.

شنبه ۱۲ 28 Mai

هوا تقریباً صاف، ۶۵۴ | °۸۲ تا عصر ابر شد و گرم و خفه بسیار بد
غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت برّه ـ شام باقلی پلو، کوکو
مزاج +: گوشم هیجان داشت
دخل هیچ ـ خرج ۰/۱۵۰ کمک به پول واگن

وصلت عبدالرزاق حاجی

صبح سعیدالاطبا اینجا آمد و دستورالعمل برای عذرا خانم داده و رفت. قطع نشدن تب او اسباب تشویش است. امروز صبح حاجی محمّدحسن را آوردند در اطاق ما که فرشها را ببیند و نظیر آن برای زهرا خانم بگیرد. چون باید درین ماه ان‌شاءالله عمل وصلت او را با میرزا عبدالرزاق‌خان[1] تمام کنیم. اگر روزگار بگذارد و دلهای ما را خوش کند.

آرام کردن شاگردان ـ ممتحن غیرمعلم

باری با آقا رفتیم به مدرسه برای انجام دادن کار و آرام کردن شاگردان. مدیر هم بعد آمد با میرزا عبدالرزاق خان. آقا گفتند به شاگردها شما آنچه از معلمین خودتان راضی بوده‌اید خدا به شما توفیق بدهد و الّا آنها که توهّم داشتید از این که بعضی معلمین دربارهٔ شما غرض بورزند علاج کار حرا به این شکل کردیم> که معلمین در امتحان اختیار نداشته باشند و نمره ندهند و ممتحن دیگری باشد. بعضی از دستهٔ اعتمادالاسلام خواستند باز تجدید مطلع کنند و خودشیرینی نمایند

---

۱. سرتیپ بغایری.

که ما از اوّل اطاعت داشته‌ایم. کسی گوش به حرف آنها نداد و قرار شد عصر یک ساعت به مدرسه برویم که اگر شاگردها اشتباهی دارند رفع کنند و منتظر شویم تا میرزا حسین‌خان سالم حشود و بیاید مدرسه> قرار امتحانات را بگذارد.

آمدن اعتمادالاسلام ـ «اخبار زمان»

بعد از ختم مجلس خود اعتماد هم آمد. قدری به هم تزویر کردیم و آمدیم منزل. بعد از نهار قدری استراحت کردم. بعد به خواندن روزنامه‌های فرنگی مشغول شدم و نزدیک غروب بیرون [رفتم]، هم به قصد راه رفتن، هم به قصد دیدن سعیدالاطبا. این یکی میسّر نشد. غروب برگشتم به خانه. از خانهٔ میرپنج آمده بودند احوال‌پرسی. بعد از رفتن آنها من مشغول نوشتن «اخبار [زمان]» شدم و بعد این وقایع را نوشتم.

منشی سالارالدوله

امروز میرزا حبیب‌اللّه را که سابقاً منشی نظام‌السلطنه بود و حالا منشی سالارالدوله است دیدم. با هم تعارف کردیم. گفت سالارالدوله می‌آید طهران و باید حرکت کرده باشد.

اجارهٔ زمان‌آباد

امروز عصر مشهدی حسن رعیت سینی[1] اینجا آمده امشب هم اینجاست. روی هم رفته امروز خیلی کسل بودم. هم از بابت خفگی هوا. آقا با مشهدی حسن تغیّر کردند که چرا وجه اجارهٔ زمان‌آباد[2] را نپرداخته‌اید. مزه داشت که در جواب می‌گفت ما حساب تمام ملّاک‌ها را پرداخته‌ایم. از شما اگر چیزی مانده از خوبی خودتان است که سخت نگرفته‌اید. عاقبت قرار دادند که سر و کار ما خود او باشد و در دو قسط این حساب را بپردازد و تقریباً سالی صد تومان بدهد برای سه طاق زمان آباد.[۱۴۰]

□ □ □

۱. چند آبادی سین ازجمله در اصفهان است و می‌باید این از مردم آنجا بوده باشد.
۲. از آبادیهای اصفهان.

PersianPDF.com

یکشنبه ۱۳ 29 Mai

هوا ابر، ۶۵۲ | °۸۲ تا شب صاف، میزان[الهوا] ثابت ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت برّه ـ شام چلوخورش ریواس ـ مزاج +: گوشم منفجر بود
دخل ۰/۵۰۰ آقا شیخ حسن داد برای واگن ـ خرج هیچ

جگر ریش

دیشب از بس پاینده خانم سرفه کرد نصف مدّت شب را بیدار بودم. امروز صبح سعیدالاطبا اینجا آمد دستورالعملی داد و رفت. گفتند دیروز در اخلاطی که از سینهٔ عذرا خانم می‌آمد خون دیده‌اند. سعیدالاطبا هم حبّ Cré osote داد. این مسئله خیلی اسباب تشویش من شده است. دیگر این روزها برای ما یک ساعت خوشی و خوشدلی میسّر نیست. دلم بکلّی مرده و از زندگی سیر شده‌ام و جگرم ریش است.

مدرسهٔ خرد ـ سرود ملتی امریکا

پیش از ظهر رفتم مدرسهٔ خرد درس دادم و برگشتم. احمد پسر میرزا آقاخان خیّاط اینجا بود. سرود ملّتی امریکا را نوشته آورده بود. بعد از نهار خواستم قدری استراحت کنم درست میسّر نشد.

تلگرافچی انگلیسی ـ مدرسهٔ سیاسی

امروز آقا شیخ حسن آمده گفته بود بیایید به دیدن تلگرافچی انگلیسی. کسی را منزل ما ندیده بود. لهذا امر برای آقا مشکوک بود. چهار و نیم به غروب مانده

حرکت کردیم که برویم آقا شیخ حسن را ببینیم. رفتیم و بنا شد بعد از مدرسهٔ سیاسی برویم به دیدن مستر جمز. از آنجا رفتیم مدرسهٔ سیاسی. صدیق حضرت هم آمد مشعوف شدم. قدری صحبت کردیم.

دروغ‌های اعتمادالاسلام

از جمله دروغها و تدبیرها که اعتمادالاسلام و دستهٔ او گفته بودند این است که مشیرالدوله تمام معلمین را خارج کرده و گفته است اعتمادالاسلام معلم فقه باشد، مسیو هنبیک هم که فرنگی است معلم حقوق. میرزا علی‌اکبر خان هم تاریخ بگوید، دیگر کسی لازم نیست و ذکاءالملک پای وزیر را بوسیده است که او را اخراج نکنند.

ترتیب امتحانات

باری میرزا حسین‌خان هم آمد و در حضور او ترتیب امتحانات را دادیم و قرار شد از پس فردا شروع کنیم.

عقیدهٔ میرزا حسین‌خان

میرزا حسین‌خان[1] می‌گفت بهتر است که اعتمادالاسلام اصلاً در امتحان حاضر نباشد. این مرد احمق طوری رفتار کرده که غرض او بر همه معلوم شده. حتی میرزا علی‌اکبرخان هم که دو روز است آمده است می‌گوید نباید به همهٔ حرفهای او گوش داد.

اخراج شاگرد بی‌جهت

ازجمله رفته به میرزا حسین خان گفته است میرزا علی‌اصغرخان شاگرد اطاق دویّم را از مدرسه خارج کنید. میرزا حسین خان گفته است بی‌جهت چه طور می‌شود شاگرد را اخراج کرد.

---

۱. مؤتمن‌الملک. پسر مشیرالدوله.

دیدن مستر جمز

خلاصه یک و نیم به غروب مانده آقا شیخ حسن آمد و با هم رفتیم منزل مستر جمز. شخصی که آقا شیخ حسن برای اخبار او فرستاده بود اشتباهاً عوض تلگرافخانهٔ انگلیس به سفارت انگلیس رفته بود. بنابراین مستر جمز از رفتن ما مطّلع نبود و منزل نبود. ما نشستیم شربت خوردیم، آقا قلیان کشیدند. گویا آدم او رفت خبرش کرد. بعد از ساعتی آمد قدری صحبت کردیم. بعضی نقشه‌ها از جنگ در روزنامه‌های انگلیسی داشت با یک کتاب تقویم پارسال که اطلاعات خوب دارد، به من داد. نزدیک غروب از آنجا بیرون آمدیم.

پول واگن ـ اجارهٔ زمان‌آباد

در چهار راه مخبرالدوله واگن نشستیم. آقا شیخ حسن ده شاهی به من داد برای پول واگن. امّا آقا به قدر کفایت دو نفر داشتند و دادند. آمدیم منزل. مشهدی حسن سینی امشب هم اینجاست. برای اتمام عمل اجارهٔ زمان‌آباد شش تومان از صد تومانی که دیشب قرار شده بود تخفیف گرفت.[۱۴۱]

شاگردهای مدرسهٔ سیاسی

امروز دو نفر از شاگردهای مدرسهٔ سیاسی آمدند محض تشکر از من. از آنجایی که حواسم به واسطهٔ عذرا خانم و سایرین پریشان است کاری از پیشم نمی‌رود. شب را به سختی گذراندم. امروز زنها رفته بودند بازار بعضی بلورآلات برای زهرا خانم خریده بودند.

□ □ □

دوشنبه ۱۴ 30 Mai

هوا صاف، ۶۵۲ | °۸۱ بعد از ظهر باد تا شب، میزان[الهوا] شب ۶۵۳ ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، ماست ـ شام آبگوشت، خیار ـ مزاج +: بد نبود دخل هیچ ـ خرج ۲/۵۰۰ [قران] حبّ عذراخانم که پول زرد خورد کردم، ۰/۵۰۰ پول واگن

مدرسهٔ علمیه

صبح سعیدالاطبا آمد و دستورالعمل داده رفت. از بابت عذرا خانم خیالم پریشان است. سایرین هم هنوز سالم نشده‌اند. بعد از رفتن او من هم رفتم به مدرسهٔ علمیّه. سر راه در دواخانهٔ مولیون حبّ Cré osote برای عذرا خانم گرفتم. پول نداشتم یک دو هزاری زرد خورد کردم. بعد رفتم مدرسه درس دادم و برگشتم خانه. بعد از ظهر رسیدم.

آخوند از جانب سفیر انگلیس

برادرم امروز خانه است. چون دوشنبه و تعطیل است. می‌گفت آخوندی این‌جا آمده بود از جانب سفیر انگلیس با آقا کار داشت. گویا اخباری داشت که می‌خواست در روزنامه درج شود. من به او گفتم عصر برود مدرسهٔ سیاسی. اتفاقاً امروز مدرسهٔ سیاسی تعطیل است، بنا شد عصر خود او برود مدرسه. اگر آخوند آمد او را بیاورد منزل. بعد از نهار قدری استراحت کردم خوابم نبرد. برخاستم رفتم حرارت تب بدن عذرا خانم را معین کردم سی و نه درجه و نیم بود. مشوّش شدم رفتم نزد سعیدالاطبا. مرا نگاه داشت و محمّد آدم خودش را فرستاده آسپرین گرفته

برد منزل. گفت بدهند بخورد و پاشویه کند.

برادر مشکوةالسلطنه

میرزا محمودخان برادر مشکوةالسلطنهٔ رشتی آنجا آمد. با هم رفتیم باغ فرمانفرما. نمی‌دانم میرزا محمودخان با آن دستگاه چه رابطه‌ای دارد. من چون خیلی دلتنگ بودم یک ساعت تغییر حال را غنیمت شمردم، اگرچه درست ممکن نمی‌شد. گفتگو از جنگ بود. اراجیف هم خیلی می‌بافند.

جنگ ژاپن

از چیزها که شنیده‌ام این است که می‌گویند دولت ژاپن گفته است من صلح می‌کنم به شرط این که دولت روس آنچه از زمان پطر کبیر متصرّفات حاصل کرده به صاحبانش ردّ کند. این حرف خیلی خوشمزه‌ای است. آن که ساخته اگر جداً ساخته و در خیال این امر را ممکن می‌داند خیلی عوام و بی‌اطلاع بوده است.

بچه‌های فرمانفرما فرنگی پرورده

باری یک دختر انگلیسی در باغ بود که بچه‌های فرمانفرما را می‌پرورانند. فرمانفرما تمام بچه‌هایش را پروردهٔ زنهای فرنگی کرده که از طفولیّت حرف زدن بیاموزند. میرزا محمودخان حواسش پیش دختر انگلیسی بود. میرزا اسمعیل خان پسر معتمدالاطبا و ارفع‌السلطان پسر احتشام‌السلطان هم آنجا آمدند. گردش کردیم. چند نفر دیگر هم آمدند. از جمله شاهزاده‌ای که معروف است به شاهزاده قوام و در قماربازی معروف است. می‌گویند زندگانی او از قمار می‌گذرد.

حال کار کردن نیست

باری از باغ باز آمدیم خانهٔ سعیدالاطبا. با محمودخان قدری بازی تخته کردیم. بعد آمدم منزل. حال کارکردن نداشتم.

آموختن آداب مسیحیت ـ میرزا عبداللطیف

کاغذ فرانسه را که محمّد صفی‌خان خواهش کرده مسوّده نمودم. کاغذ را

برای مدیر مدرسهٔ بیروت می‌خواهد و سفارش از جانب شهاب‌الممالک که پسرهایش را آداب مذهب مسیحی بیاموزند. بعد قدری لغت [۱۴۲] برای میرزا عبداللطیف نوشتم. عذرا خانم سرفه و نالهٔ زیاد می‌کرد، بطوری که دلخراش بود و غذا نتوانستیم بخوریم.

□ □ □

سه‌شنبه ۱۵ 31 Mai

هوا صاف، ۶۵۸ | °۷۲، هوا خوب بود، میزان[الهوا] شب ۶۵۴ ـ غذای صبح شیر
نهار کدو، ماست، تخم مرغ ـ شام آبگوشت ـ مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

خطابهٔ هنبیک ـ ظهیرالسلطان

صبح سعیدالاطبا آمد دستورالعمل داده رفت. من مشغول ترجمهٔ خطابهٔ مسیو هنبیک شدم. ناگاه ظهیرالسلطان با غلامرضاخان پسر مظفّرالملک آمدند. ظهیرالسلطان دو مرتبهٔ دیگر هم آمده بود ما نبودیم. با ما بنای خصوصیّت گذاشته. نمی‌دانم از روی فهم است یا نه.

آخوند مجدالدوله ـ آوردن اخبار

باری بعد از آن آخوند دیروزی آمد. اسمش میرزا ابوالفضل پسر حاجی آقا، آخوند مجدالدوله است. اخبار جنگ روس و ژاپن برای ما آورده بود از جانب سفیر انگلیس. من خیلی تعجّب می‌کنم که سفیر انگلیس چه‌طور برای [ما] خبر می‌فرستد. امّا قرائن هم طوری است که گمان صحّت می‌رود. در هر صورت خبر تصرّف کردن کین‌چو بود که ژاپنی‌ها به واسطهٔ رشادت زیاد روسها را مغلوب کرده پنجاه عرادهٔ توپ از آنها گرفته‌اند. یک نقشه هم که در روزنامهٔ انگلیسی بود از شبه جزیرهٔ لیائوتیک آورده بود که در روزنامه بسازیم. به هر حال ما از رسیدن این خبر مشعوف شدیم و بنا شد نقشه را بدهیم سرتیپ بسازد.

مدرسهٔ سیاسی ـ اعتمادالاسلام

بعد از آن به خواندن روزنامه‌های فرنگی که تازه رسیده مشغول شدم. بعد از ظهر قدری استراحت کردم. عصر با آقا رفتیم مدرسهٔ سیاسی. مجلس امتحان حقوق طبقه دویّم بود. ممتحن میرزا حسین‌خان و مسیو هنبیک و صدیق حضرت بودند. محقق‌الدوله معلم این طبقه بود. بنابراین حضور داشت. اعتمادالاسلام هم بود و می‌خواست شاگردهای دستهٔ خودش را روسفید کند. اتفاقاً روسیاه بودند.

محقق‌الدوله ـ اعتمادالاسلام

محقق‌الدوله را به مساعی میرزا حسین خان از جانب وزارت خارجه مأمور گیلان[1] کرده‌اند. اسباب خوشوقتی شد. باری بعد از ختم مجلس امتحان آمدیم رو به منزل. اعتماد هم برای سرکشی به بنائی که نزدیک منزل ما دارد همراه بود و متّصل خصوصیّت و چاپلوسی می‌کرد.

نقشه سازی ـ میرزا ابوالحسن‌خان

منزل که آمدم نقشهٔ امروزی را برداشتم بردم نزد سرتیپ که بسازد و قدری نشسته برگشتم. امروز و امشب بالنّسبه بحمداللّه حالت عذرا خانم بهتر است. مسئلهٔ حال و کار برادرم اسباب سرگردانی شده است.

□ □ □

۱. کارگزاری در رشت.

چهارشنبه ۱۶ 1 Juin

هوا صاف، ۶۵۶ | °۷۶، میزان [الهوا]شب ۶۵۳/۵، هوا آرام و خوب ـ غذای صبح شیر ـ نهار نان و ماست و پنیر و خیار ـ شام چلوخورش باقلی
مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج هیچ

مدرسهٔ شمران

صبح شیخ محمّد حسین رفیق پارسال شمران برادرم اینجا آمد با برادرم گفتگو می‌کرد که امسال مدرسهٔ شمران را خودمان عَلَم کنیم. ندانستم از کجا اطمینان پیدا کرده که ضرر نخواهد کرد. نوراللّه خان هم آمده درس خواند و رفت. سعیدالاطبا آمد دستورالعمل داد و رفت. دیشب باز پاینده خانم سرفهٔ زیاد کرد. ممکن نمی‌شود که قدری خیال من جمع شود. میرزا عبدالکریم خویش خودمان هم آمده قدری صحبت نمودیم.

امیر بهادر جنگ وزیر دربار

در روزنامهٔ ایران دیدم که امیر بهادر جنگ وزیر [۱۴۳] دربار شده است. اگر چه نمی‌دانم وزارت دربار ایران حالا چه معنی دارد. میرزا ابوالفضل دیروزی امروز صبح هم آمد، <تتمه‌ای از اخبار دیروز> داد نوشتم و رفت. می‌گفت بعضی برای جنگ روس و ژاپن مادهٔ تاریخ پیدا کرده‌اند و آن این است «اضمحلال قوم روس» <حساب کرده> دیدیم درست در می‌آید. مسئلهٔ مضحکی است.

محقق‌الدوله ـ مدرسهٔ خرد

باری محقق‌الدوله هم آمد به عنوان خداحافظی. زیرا که دو سه روزی دیگر <رفتنی> است. امروز من می‌بایست به مدرسهٔ خرد بروم. به واسطهٔ این واردین ممکن نشد.

رکن‌السلطنه ـ کاشان

می‌گویند رکن‌السلطنه پسر ناصرالدّین شاه فرار کرده و به فرنگستان رفته است. عجب این اوقات شاهزادگان راه فرار پیدا کرده‌اند. این رکن‌السلطنه حاکم کاشان بود. از خیلی ظلم و <تعدّی آتش سوزانید و مردم> کاشان را تمام کرد.

مداخل سفرا: تذکره

از قرار تقریر میرزا عبدالکریم شخص سفیر ایران در عثمانی سالی اقلاً دویست هزار تومان <دخل دارد> و سایر مأمورین هم هر قدر می‌خواهند تبعهٔ ایران را در آنجا می‌چاپند. مسئلهٔ دویّم را می‌دانستم، <اولی را به این شکل مطلع نبودم و> معلوم شد یک جزء عمدهٔ دخل سفیر پول تذکره‌ای است که هر سال یک لیره از هر کس می‌گیرد، دخل‌های دکتر هم به جای خود>.

ملک‌الخطاطین

بعد از نهار قدری استراحت کردم، ولی درست میسّر نشد. پاینده خانم سرفه می‌کرد. ساعت چهار حبه غروب مانده با آقا رفتیم به دو مدرسه>. سر راه هم منزل ملک‌الخطاطین رفته دستورالعمل دادیم.

مدرسهٔ سیاسی

امروز میرزا حسین خان مدرسه نیامد. <کسالت داشت. محقق‌الدوله و> صدیق حضرت و مسیو هنبیک امتحان کردند. زودتر از دیروز فارغ شدیم و آمدیم منزل، غروب رسیدیم. امروز هم حال عذرا خانم بحمداللّه سنگین نبود. خدا کند سینهٔ او بزودی بهبودی پیدا کند که من از تشویش بیرون بیایم. <سایر بچه‌ها هم سرفه می‌کنند> و روح را سوهان می‌زنند.

تاریخ مختصر ایران برای مدارس ابتدائی

خلاصه شب کاغذی را که محمّد صفی‌خان خواسته نوشتم و شروع کردم به یک <تاریخ مختصری از ایران> برای مدارس ابتدائی. خداوند توفیق بدهد که بزودی آن را انجام دهم. یک مرتبهٔ دیگر هم این کار را شروع کردم و قدری از آن نوشتم. امّا حالا مسّودهٔ آن را گم کرده‌ام باید دوباره بنویسم. مابقی شب را به نوشتن این وقایع گذراندم.

□ □ □

پنجشنبه ۱۷ 2 Juin

هوا صاف، ـ غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب ـ شام چلوخورش کدو
مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۲/۵۰۰ [قران] روغن ماهی، ۰/۲۵۰ پول واگن،
۱۰ [قران] پاینده خانم دادم

ظهیرالسلطان

بعد از آمدن و رفتن سعیدالاطبا با آقا رفتیم به بازدید ظهیرالسلطان. ابتدا رفتیم غلامرضا خان پسر مظفّرالملک را ببینیم که با او برویم نزد ظهیرالسلطان. زیرا که منزلشان رو به روی هم است، نبود. ظهیرالسلطان هم نبود. ورقه‌ای نوشتیم و دادیم با یک دسته روزنامه که برای ظهیرالسطان برده بودیم.

معزالممالک ـ عمادالکتاب ـ نایب اسدالله نی‌زن

سراغ میرزا مجید خان پسر دیگر مظفّرالملک را که معزّالممالک نام دارد و تازه طهران آمده گرفتیم. گفتند در کوچهٔ ناظم‌الاطبا[۱۴۴] منزل دارد. رفتیم او را ببینیم او هم نبود. در بین راه نایب اسدالله نی زن را دیدیم و گفتیم احتمال دارد بیاییم منزل عمادالکتاب، زیرا که او منزل عمادالکتاب اقامت دارد. چون معزّالممالک نبود و کاری نداشتیم رفتیم منزل عمادالکتاب. نهار ما را نگاه داشت.

اعتمادالاسلام

صحبت مدرسهٔ سیاسی و محقق‌الدوله و اعتمادالاسلام به میان آمد. معلوم شد عمادالکتاب مدتی در عتبات بوده و با اعتمادالاسلام سابقه دارد و از جمله

حرفهای او این بود که اعتمادالاسلام در جوانی آب و رنگی داشت. یک نفر شیخ حافظ نام هم در آنجا به او نظر داشت. دیگر چه عرض کنم.

ساززنهای اصفهان ـ رحیم زری‌باف (خواننده)

باری بعد از نهار نایب اسدالله قدری نی زد. بسیار خوب زد. حیف که من دماغ نداشتم. صحبت از موسیقیدانها و آوازه‌خوانها و ساززنهای اصفهان شد که خیلی نقل داشتند. نایب اسدالله از یک نفر موسوم به رحیم زری‌باف حکایت کرد که صدای او چنان بود که وقتی در مجلسی خواند لالهٔ جلو او ترکید و به مردنگی خورد و آن را شکست.

محمّد امین پسر ادیب‌الدوله

خلاصه بعد از صرف دو فنجان چای آقا خوابیدند. من حرکت کردم برای گرفتن دوا و سرکشی به مریض. رفتم دواخانهٔ شورین یک شیشه روغن ماهی خریدم و رفتم منزل. در راه محمّدامین خان پسر مرحوم ادیب‌الدوله را دیدم که خراسان بود و چند روز دیگر به کرمان می‌رود. از این که گرفتاری مرا مانع دیدن کردن از او و برادرش شده عذرخواهی کردم و واقعاً خجل هستم.

حکم دیوانه داشتن

امّا این روزها من حکم دیوانه دارم، آمدم منزل قدری استراحت کردم. بعد رفتم منزل سعیدالاطبا با او مشغول تخته شدیم تا اوّل شب و برگشتم خانه. حاجی محمّدحسن و برادرش اینجا بودند.

□ □ □

جمعه ۱۸ 3 Juin

هوا صاف، ـ غذای صبح شیر ـ نهار آش رشته، بورانی کدو ـ شام باقلی‌پلو
مزاج +: جز کسالت روح عیب نداشت
دخل هیچ ـ خرج ۳۰ [قران] به برادرم دادم

دستورالعمل سعیدالاطبا

این شبها به واسطهٔ سرفهٔ پاینده خانم و تشویش خیال خواب راحت ندارم. صبح سعیدالاطبا آمد دستورالعمل داده رفت. اصرار داشت که من بروم منزل او. به واسطهٔ کار و غیره نشد.

موبد بیدگلی ـ میرزا ابوالفضل آخوند

شیخ عبدالعلی متخلّص به مؤبد[1] اینجا آمد. پیش از ظهر میرزا ابوالفضل آمد دو تلگراف انگلیسی آورد مال آقا میر سید محمّد مجتهد[2] بود. گفت اگر زحمت ترجمهٔ این تلگرافها را برای او بکشی هر روز نزد تو بیاورند.

مهارت فروغی در ترجمهٔ تلگراف‌های انگلیسی

من برای این که خبر تلگرافی داشته باشیم قبول کردم. یکی از آنها را چرچیل که از اجزای سفارت انگلیس است ترجمه کرده بود. من هم آن دو تلگراف را همان جا ترجمه کردم. میرزا ابوالفضل از مهارت من در ترجمه تعجب کرد.

---

۱. مؤبد بیدگلی که در تنظیم شاهنامه امیر بهادری شرکت داشته است.
۲. ظاهراً طباطبائی.

تغییر طبیب: معتمدالحکما

بعد از نهار قدری استراحت کردم .عصر نوراللّه خان اینجا آمد درس خواند و رفت. اهل خانه از بابت عذرا خانم مشوّش شده‌اند و از سعیدالاطبا سلب اطمینان کرده‌اند. من هم که حقیقت مطلب را نمی‌توانم بگویم. می‌خواهند طبیب دیگری بیاورند. گفتگو کردیم معتمدالحکما را بیاوریم.

کرم ابریشم

عصر من سری به منزل میرزا حسین خان سعیدالاطبا زدم. محمودخان آنجا آمد قدری با سعیدالاطبا بازی کرد. قبل از آن رفتم خانهٔ ارمنی همسایهٔ سعیدالاطبا به تماشای کرم ابریشم. بعد از آن آنها رفتند به قصدگردش. من آمدم منزل که با آقا و حاجی محمّد حسن بروم. آنها رفته بودند. من از عقب ایشان رفتم. با برادرم بالای خاکریز خندق [۱۴۵] نشستیم تا برگشتند. با هم آمدیم به خانه.

ورود کمال‌الملک ـ دریای بدبختی

امروز عصر آدم کمال‌الملک آمده پیغام داد که کمال‌الملک وارد شده است. مولانا را هم گفت چرا نمی‌آئی، برکت خانهٔ ما به تو است. آقا قرار دادند فردا بروند دیدن او. باری شب که آمدم منزل پاینده خانم گفت امروز از سینهٔ من خون آمد. دود از سرم بلند شد و دنیا به چشمم تاریک شد. یکباره از زندگی و دنیا و خانواده و همه چیز چشم پوشیدم و در دریای بدبختی غوطه‌ور شدم. آمدم بیرون، محض اشتغال خیال با حاجی محمّد حسن مشغول تخته شدم تا وقت خواب. غذا هم درست نتوانستم بخورم. وقت خواب هم پاینده خانم را با دل ریش نزد مادرش که چند روز است اینجاست فرستادم.

□ □ □

شنبه ۱۹ 4 Juin

هوا صاف ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، خیار ـ شام آبگوشت
مزاج +: کسالت روحانی
دخل هیچ ـ خرج ۱۰ [قران] دوای عذرا خانم

دیدن کمال‌الملک ـ طبیب‌های فرنگی

صبح با کمال بد حالی برخاستم. چون نقشهٔ روزنامه حاضر شده بود برداشتم رفتم منزل ملک‌الخطاطین آن را تکمیل کردم و آمدم خانه. آقا کاغذی به <معتمد محلی> نوشتند و فرستادیم که بیاید. آقا و مولانا رفتند به دیدن کمال‌الملک. من خودم را به خواندن روزنامه‌های فرنگ مشغول کردم. انصراف حواس میسّر نمی‌شد. سعیدالاطبا آمد. اغتشاش احوال من بر او معلوم شد و به فکر فرو رفت. عاقبت گفت دکتر بازیل یا دکتر لف را بیاورند. بعد از رفتن او معتمدالحکما آمد و دید. مطلب معلوم است به جای حبّ کرازت کپسول گایاکول داد و اصرار به شیر خوردن کرد. باری بعد از نهار قدری خوابیدم.

مدرسهٔ سیاسی ـ امتحان قرون وسطی

بعد برخاسته با آقا رفتیم مدرسه. امتحان تاریخ قرون وسطی از طبقه دویّم بود. خود میرزا حسین‌خان هم بود می‌گوید رضاقلی‌خان پسر وزیر علوم هم بود. میرزا حسین‌خان تاریخ را خوب می‌دانست. کتاب تاریخ من هم مدرسه بود برداشتم. مسیو هنبیک خطابهٔ روز <سفارت> را چاپ کرده بود یک نسخه به من داد. گفت ترجمهٔ آن را هم به من بدهید که به این ملحقّ کنم و به شاه بدهم.

خرید دوا ـ عبدالله میرزا عکاس

از مدرسه که بیرون آمدیم رفتم دواخانه، دواهایی که معتمدالحکما گفته بود گرفتم. شراب هم داده امّا شورین و مولیون بسته بودند. کارنیک هم شراب نداشت. بعد با سرتیپ رفتیم به واگن نشستیم رفتیم منزل. عبداللّه میرزا و میرزا آقاخان خیّاط در واگن بودند. عبداللّه میرزا[1] می‌گفت یک نقشه بدهید من محض نمونه چاپ کنم. منزل که آمدم خودم را به ترجمهٔ خطابهٔ مسیو هنبیک مشغول کردم. بعد به نوشتن این وقایع پرداختم.

□ □ □

۱. عکاس معروف که فنون چاپ را می‌دانست.

یکشنبه ۲۰ 5 Juin

هوا صاف، ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت و ماست و خیار ـ شام آبگوشت
مزاج +: بد نبود
دخل هیچ ـ خرج ۳/۵۰۰ [قران] ککائین، ۲/۵۰۰ [قران] شراب

[مدرسهٔ شمران]

صبح سعیدالاطبا آمده دستوری داده رفت. سرتیپ[1] هم آمد می‌گفت که ناظم و مدیر مدرسه با هم ساخته شاگردهای مدرسه را متفرّق می‌کنند و به مدرسه‌ای که خودشان تأسیس کرده می‌برند. بیایید ببینیم چه باید کرد. با سعیدالاطبا بیرون رفتم و رفتم مدرسه. صورت ظاهر چیزی نبود. امّا سرتیپ تحقیقاتی[۱۴۶] را به عمل آورد که دلالت بر همان مطلب می‌کرد. حالا در دست و پاست که علاجی برای این کار بکند. اگر به سلیقهٔ من بود بهترین علاج این بود که مدرسه را رها کند. زیرا که از ابتدای تأسیس آن تا به حال اسباب دردسر و ضرر و افتضاح بوده و هست. امّا او جنون دارد که دست برنمی‌دارد.

مدرسهٔ سیاسی

باری آمدم منزل. بعد از نهار قدری تمدّد اعصاب کردم. بعد با آقا رفتیم مدرسهٔ سیاسی.

---

۱. شاید سرتیپ بغایری.

عبدالرزاق خان ـ مدرسه

امتحان جغرافی بود. حاجی نجم‌الدوله حاضر بود. میرزا حسین خان شمران رفته بود. امتحان زود تمام شد. بعد از امتحان رفتم از دواخانهٔ شورین قدری کوکائین برای چشم ... خانم[1] گرفتم و رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن نگاهی کردم و برگشتم دواخانهٔ مولیون[2] و آمدم خانه. شب را به بیکاری گذراندم.

استعفای میرزا ابوالحسن‌خان ـ عبدالعلی مؤبد ـ مدرسهٔ فضیلت

امروز برادرم از پستخانه استعفا داد. عصر شیخ عبدالعلی مؤبد اینجا آمده بود. از قرار معلوم در مدرسهٔ فضیلت پای قاپق هم یک بازی درآمده است، مثل بازی مدرسهٔ خرد. واقعاً مضحک است که این مردم چه کسانی هستند، چه خیالات دارند، چقدر جاهلند، چقدر فاسدند، چقدر تنگ‌ظرف و تنگ چشم و بی‌حقیقت هستند.

محقق‌الدوله

امروز نزدیک ظهر محقق‌الدوله با یک نفر دیگر از اجزای وزارت خارجه اینجا به خداحافظ آمده بیست تومان از بابت حسابهای ما داد و رفت. می‌گفت بعد از ظهر می‌روم. عصر هم مدرسه آمد و مجدداً خداحافظ کردیم. واقعاً متأثر و منقلب شدیم. خود او تقریباً گریان بود. خدا لعنت کند مفسد را.

□ □ □

۱. نام را سیاه کرده‌اند.

۲. روز قبل بسته بود.

دوشنبه ۲۱ 6 Juin

هوا صاف، میزان‌الهوا ۶۵۴، میزان الحراره ندیدم، ولی پر گرم است ـ غذای صبح شیر ـ نهار آبگوشت، ماست و پنیر و خیار ـ شام [ننوشته] ـ مزاج +: بد نبود دخل هیچ ـ خرج ۰/۵۰۰ اصلاح، ۱۰ [قران] روغن ماهی، ۰/۲۵۰ پول واگن، ۱۰ [قران] به پاینده خانم دادم

درد دل با آقا شیخ محمّد ـ مدرسهٔ علمیه

صبح سعیدالاطبا آمد و رفت. من رفتم اصلاح کردم و رفتم به طرف مدرسهٔ علمیّه. بین راه آقا شیخ محمّد را دیدم. قدری درد دل خود را به او کردم تا حجرهٔ آقا شیخ حسن. چند دقیقه هم آنجا ماندم. بعد رفتم مدرسه درس داده مراجعت کردم. یک شیشه روغن ماهی کپلر از شورین گرفتم و واگن نشسته آمدم منزل. ظهر گذشته بود نهار خوردم و تمدّد اعصاب نمودم. عصر پاینده خانم رفت منزل میرپنج.

رفتن میرپنج به شیراز

میرپنج دو سه روز دیگر به شیراز می‌رود. گویا آنجا نوکری دست و پا کرده است. من هم عصر رفتم منزل سعیدالاطبا مشغول تخته بازی شدیم. شب میرزا عزیزاللّه پسر میرزا نصرت طبیب قزاقخانه و میرزا علینقی مسیح السلطان آنجا آمدند. از صحبتشان معلوم شد در عالم جنده‌بازی مستغرق می‌باشند. باری تا ساعت دو آنجا بودند. آنها زودتر رفتند من و سعیدالاطبا هم بیرون آمدیم.

بیماری عذرا خانم

امروز عصر عذرا خانم استفراغ کرده یک کرم بیرون آمده است. چند روز قبل

هم چنین چیزی شد. لهذا امشب سعیدالاطبا سانتین و کلمل داد با هم. از دواخانه گرفتیم. به خصوصیّت طبیب پول هم ندادیم.

شمس‌العلما ـ محتشم‌السلطنه ـ حقوق عقب‌افتادهٔ آقا

منزل که آمدم گفتند شمس‌العلما از منزل آقا شیخ فضل‌اللّه پیغام فرستاده که یکی بیاید اینجا کار دارم. من و برادرم رفتیم. امروز صبح هم شمس‌العلما اینجا آمده بود. از جمله در باب سیصد تومان چهارمحال که هنوز وصول نشده و به محتشم‌السلطنه رجوع شده گفتگو شده بود. شمس‌العلماء با محتشم‌السلطنه زیاد ملاقات [۱۴۷] می‌کند. باری رفتیم از جمله مطالب همین بود که محتشم السلطنه مطلب را به معین‌الدوله که حالا وزیر بقایاست اظهار کرده. او جواب نوشته بود فرّاش فرستاده می‌گیرم از ظل‌السلطان و هر چه گفتند این پول به خرج اصفهان نیست به خرج نرفت. نفهمیدم پول چهارمحال را به چه مناسبت از ظل‌السلطان مطالبه می‌کنند. باری آمدیم منزل و تفصیل را به آقا گفتم. معلوم نشد تکلیف چیست...[۱]

گریهٔ پدر

از قراری که گفتند امشب آقا گریه می‌کردند. نمی‌دانم از بابت عذرا خانم چیزی ملتفت شده‌اند یا کلیّةً به بدبختی خودمان گریه کرده‌اند.

□ □ □

۱. به اندازهٔ یک سطر را سیاه کرده‌اند.

ـ ۱۴۵ ـ

سه‌شنبه ۲۲ 7 Juin

هوا صاف ـ مزاج بد نبود

نوشتن پس از پانزده روز

این روزها به واسطهٔ کمال بی دماغی حوصلهٔ نوشتن این وقایع را نداشتم و حالا که دوباره شروع کرده‌ام روز سه‌شنبه هفتم ربیع الثانی[1] است، یعنی بعد از پانزده روز. بسیاری از چیزها را فراموش کرده‌ام. معهذا آنچه را که به خاطرم هست می‌نویسم. سعیدالاطبا هر روز صبح مستمراً آمده و عیادت کرده است. واقعاً در برادری و دوستی کمال همراهی را نموده.

میرپنج

صبح رفتم منزل میرپنج، سرکشی و احوال‌پرسی کردم و بعضی سفارشها نمودم و برگشتم منزل. عصر به ملاحظهٔ این که میرپنج سفری است با آقا و برادرم رفتیم به دیدن او. میرزا غلامرضا در بین راه ما را ملاقات کرد. کاغذی می‌خواست که می‌بایست به شمس‌العلماء برسد. او را همراه بردیم خانهٔ میرپنج. آنجا کاغذ را نوشتند و دادند. آقا و برادرم غروب مراجعت کردند. خانهٔ میرپنج در نگاه داشتن من اصرار نمودند ماندم. امّا اوّل آمدم سری به سعیدالاطبا زدم.

---

۱. اصل: کذا و چون نوشته است پس از پانزده روز به وقایع‌نویسی بازگشته ظاهراً هفتم ژوئن مراد است.

مجلس عقد زهرا خانم با عبدالرزاق‌خان

بعد رفتم منزل هم نگاهی کردم. چون روز جمعه خیال داشتیم برای زهـرا خانم اسباب عقد مناکحت او را با میرزا عبدالرزاق خان سرتیپ فراهم آوریم. قدری در این باب و اسامی مدعوین گفتگو کردیم و من برگشتم خانهٔ میرپنج. شب را آنجا ماندم.

□ □ □

چهارشنبه ۲۳ 8 Juin

هوا صاف ـ مزاج بد نبود

مدرسهٔ خرد یا مدرسهٔ سیاسی

صبح پیش از آفتاب میرپنج حرکت کرد، وداع کردیم و رفت. من بعد از صرف شیر آمدم منزل. در بین راه سعیدالاطبا را ملاقات کردم که از منزل ما برمی‌گشت. درست نظرم نیست مدرسهٔ خرد رفتم یا نه بعد از ظهر رفتم مدرسهٔ سیاسی.

امتحان فقه ـ اعتمادالاسلام

امروز نوبت امتحان فقه اطاق دویّم بود. دو سه روز قبل اعتمادالاسلام آمده بود منزل ماکه ما را به خصوصیّت و رودربایستی گیر بیندازد. مبلغی از محقق‌الدوله بدگویی کرد و می‌گفت با من همراهی کنید که شاگردها دست از مخالفت من بردارند و من زیر بار نمره دادن نمی‌روم.

محقق‌الدوله

باری آقا در آنجا همین قدر به او گفتند من منافق [۱۴۸] نیستم و با محقق‌الدوله دوست بوده‌ام. در هر حال او رفت دست از سرش بردارید و نزاع را هم بخوابانید.

ممتحنان درس فقه ـ نمره دادن با معلم نیست

خلاصه امروز عصر که رفتیم مدرسه دیدیم آقا شیخ عبدالمجید و سعیدالعلما و فاضل خلخالی آمده‌اند، امّا خود اعتمادالاسلام هم نمره می‌دهد و سؤال می‌کند. صدیق حضرت که آمد مطلب را به او اشاره کردیم. به فرانسه به مدیر گفت بنا بود معلم نمره ندهد، چنانکه در امتحانات گذشته معلمین نمره ندادند. معلوم شد مدیر از اصل ملتفت این مسئله نشده است. باری مطلب را اظهار کرد.

جواب دادن اعتمادالاسلام

اعتمادالاسلام اعتنا نکرد و گفت تکلیف من این است که سؤال کنم و نمره بدهم تا آمر چه حکم کند. دیگر ما حرف نزدیم. شب که آمدیم شاگردها بعضی آمدند و گفتند چه‌طور شد نقض قرارداد شد. گفتیم اعتمادالاسلام به بی‌شرمی این کار را کرده ولی ما مدّعی خواهیم شد.

عقد ازدواج عبدالرزاق‌خان

با سلیمان خان در باب فراهم کردن اسباب مجلس عقد بعضی صحبتها کردیم و آقا بعضی رقعه‌های دعوت نوشتند.

□ □ □

PersianPDF.com

پنجشنبه ۲۴ 9 Juin

هوا صاف ـ مزاج بد نبود

سلب نمره دادن از اعتمادالاسلام

امروز آقا واقعهٔ دیروز مدرسه را برای میرزا حسین‌خان[1] نوشتند و به شمیران فرستادند. عصر که رفتیم مدرسه دیدیم خود میرزا حسین خان در امتحان حاضر است و نمره دادن از اعتمادالاسلام سلب شده. خیلی خوشوقت شدیم. نمی‌دانم میرزا حسین خان از کی خبردار شده، زیرا که کاغذ آقا به او نرسیده. شاید هم که به صرافت طبع آمده باشد. در هر صورت این مرد احمق نمی‌دانم متنبّه شد که بهتر آن بود که دیروز اقدام به نمره دادن نکند تا از او جلوگیری کنند.

رقعهٔ دعوت عقد

حاجی محمّدحسن و پسرش اینجا بودند. بعضی از رقعه‌های دعوت را هم امروز آقا نوشتند.

□ □ □

۱. مؤتمن‌الملک. پسر مشیرالدوله.

جمعه ۲۵ 10 Juin

هوا صاف ـ مزاج بد نبود

آمدن دوستان ـ مراسم عقد ـ فاضل خلخالی

صبح اشخاص مقرّر روز جمعه بودند و رفتند. بعد از نهار مشغول تخته بودیم. ناگاه دیدیم ادیب‌الدوله و محمّد صفی‌خان و رضاقلی خان و سلطان محمود میرزا و شاهزاده علی‌خان و محسن میرزا وارد شدند و معلوم شد خانهٔ سرتیپ موعود بودند برای نهار. آنجا شلوق بوده و گرم بوده، آمده‌اند اینجا راحت شوند. ساعتی بودند. به لوازم پذیرایی ایشان عمل کردیم. سلطان محمود میرزا و علی خان تخته بازی کردند و بعد از ساعتی رفتند.

مدعوین عقد و مقدار صداق

کم‌کم مدعوین مجلس عقد آمدند. عاقدین از جانب ما آقا علی‌اکبر و از جانب سرتیپ فاضل خلخالی آمده بود. صداق را پانصد تومان قرار دادند. ترتیبات و اسباب را از جانب [ما] سلیمان‌خان زحمت کشید، از جانب سرتیپ، حسینقلی‌خان [۱۴۹] سرهنگ قزاقخانه که گویا با سلیمان خان هم نسبتی دارد.

بردن عروس

باری بعد از ختم مجلس عقد مشغول فرستادن اسباب جهاز شدند. بناست امشب عروس را هم ببرند. یک ساعت از شب رفته سلطان محمود میرزا و مدیر مدرسهٔ خرد و برادرش و دو سه نفر دیگر عقب عروس آمدند. زنها خیلی معطّل

کردند. عاقبت به سلامت عروس را بردند.

سعیدالاطبا

شب حاجی محمّدحسن و سلیمان خان و مولانا و نوراللّه خان اینجا بودند. سعیدالاطبا را هم نگاه داشتم. بعد از ساعتی مدیر مدرسه آمد و جمع را به اصرار تمام برد به مجلس.

خانه‌ای که سرتیپ اجاره کرد

سرتیپ خانهٔ رو به روی ما راکه متعلّق به حاجی حسن معمار است به جهت مجلس مردانه گرفته بودند. رفتم آنجا شاگردها و رفقای سرتیپ بودند. مطرب داشتند شلوق بود.

دست به دست دادن

بعد از آن مدیر به من اظهارکرد که دست به دست را هم تو باید بدهی. چون سرتیپ بی‌کس است این کار را هم انجام داده رفتیم منزل. آقا با سعیدالاطبا مشغول تخته شدند. خداوند این عروسی را مبارک کند.

□ □ □

شنبه ۲۶ 11 Juin

هوا صاف ـ مزاج بد نبود

مدرسهٔ خرد ـ وضع بیمارها

وقایع امروز بکلّی از خاطرم رفته. همین قدر می‌دانم صبح به مدرسهٔ خرد نرفتیم. عصر هم مدرسهٔ سیاسی نداشتم. عذرا خانم بحمدالله حالش رو به بهبودی است و من از این بابت مسرور و متعجّبم. زیرا که باگمان مرض سل مترقّب این حال نبودم. معلوم می‌شود ان‌شاءالله مسلول نیست. اگرچه هنوز من اطمینان پیدا نکرده‌ام. پاینده خانم هم حالش بد نیست اگرچه سرفه می‌کند امّا اسباب تشویش نیست. به قول زنها گوش شیطان کر.

مدرسهٔ شمیران

برادرم با آقای شیخ محمّد حسین که پارسال معلم عربی مدرسهٔ شمیران بوده و به تشویق آقا شیخ محمّد به خیال افتاده که به خیال خود مدرسهٔ شمران را امسال باهم باز کنند، منتها این که پارسال با انجمن معارف بود امسال با خودشان باشد. برادرم با محمّد صفی‌خان و میرزا غلامرضای دفتردار گفتگو کرده و تردیدش بدل به عزم شده. ولی می‌خواهد مدرسه را در ظاهر به اسم انجمن کند که اجزا خود را اجزای انجمن بدانند. امّا خرج و دخل با خودش باشد. مولانا را هم می‌خواهد ببرد.

□ □ □

یکشنبه ۲۷ 12 Juin

مدرسه‌های خرد و سیاسی

پیش از ظهر به مدرسهٔ خرد رفتم. بعد از ظهر رفتم مدرسهٔ سیاسی. امتحان جغرافی بود. ممتحن حاجی نجم‌الدوله بود. میرزا حسین خان هم حضور داشت.

جنگ روس و ژاپون

صدیق حضرت گفت تلگراف‌چی‌ها به مسیو نس گفتند ژاپنی‌ها پرت ارتور را گرفتند و کوراپاتکین را شکست دادند.[۱۵۰]

□ □ □

دوشنبه ۲۸ [ربیع‌الاول ۱۳۲۲] 13 Juin

طلب آقا شیخ حسن

صبح رفتم مدرسهٔ علمیّه. ظاهراً سر راه رفتم سیصد دینار به جهت پول واگن از آقا شیخ حسن گرفتم و حساب خودمان را هم با آقا شیخ حسن تفریغ کردم. به این ترتیب که سابقاً آقا شیخ حسن حواله کرده بود من ده تومان به مؤدب‌الملک بدهم، ده تومان دیگر هم روی آن بگذارم و بدهم که بیست تومان بشود. در آن صورت سه تومان [و] پنج شاهی کم طلب آقا شیخ حسن خواهد بود. باری ظهر برگشتم خانه. عصر با آقا رفتیم مدرسهٔ سیاسی. [۱۵۱]

پایان یادداشتها

پیوست

یادداشتهای خصوصی محمّدعلی فروغی
از روزگار بیست و شش سالگی[1]

امسال یکی از نوادری که نصیب کتابخانهٔ مجلس شد یادداشتهای روزانه‌ای است از شادروان محمّدعلی فروغی ادیب و فلسفه‌شناس و معلم برجستهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی که معمولاً مورّخان او را در مناصب دولتی دوران مشروطیّت و روزگار پادشاهی پهلوی‌ها شناسانده‌اند.

اما در این یادداشتها که مربوط به شش ماه زندگی اوست (۲۶ شوال ۱۳۲۱ تا ۲۸ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ یعنی ژانویه ۱۹۰۴ تا ۱۳ ژوئن) فروغی یک فرهنگی تمام‌عیار است: معلم و مؤلف و مترجم و روزنامه‌نگار که اوقاتش مصروف به تدریس و تألیف کتاب و تحریر روزنامهٔ تربیت به مدیریت پدرش میرزا محمّدحسین ذکاءالملک می‌شده است.

این یادداشتها در دفتری است محاسباتی، ساخت فرنگ، در ۱۵۱ صفحه که فروغی یادداشتهای روزانه‌اش را در آن نوشته است و آن را فاضل و دوست دیرین دکتر حسن ره‌آورد در سال ۱۳۷۸ به کتابخانه بخشیده و بر آن چند جا مهر او زده شده است.

اینکه گفته شد این کتاب از نوادر است بیشتر از این روست که پس از فروش کتابخانهٔ فروغی به کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران در دههٔ سی توسط فرزند ارشدش جواد که از سوی وزارت خارجه در اطریش و سویس خدمت کرده بود و در دههٔ

---

۱. از ایرج افشار، نقل از پیام بهارستان، شمارهٔ ۲/۱ (زمستان ۱۳۸۷)، ص ۲۶ ـ ۳۷.

سی درگذشت، تصوّر آن نمی‌شد که چنین دفتر گرانبهایی به‌دست‌آمدنی باشد. از مرحوم مهندس محسن فروغی هم که خود اهل کتاب بود هیچ‌گاه ذکری از چیزی چنین یادگاری نشنیده بودم و از محمود فروغی هم.

اینک که این نسخه، شصت و دو سال پس از درگذشت فروغی چهره می‌نماید جز نادرهٔ عجیب و اتفاق روزگار چه تواند بود. اگر این یادداشتها نبود، نه اطلاعی از دوران جوانی فروغی می‌داشتیم و نه احوالی از دوست گرمابه و گلستان او شادروان محمّد قزوینی از همان روزگاران. (فروغی او را همه بار «آقا شیخ محمّد» خوانده است و چندی پس از آن بوده است که به میرزا محمّدخان شهرت می‌گیرد.). این توضیح لازم است خطوط فروغی به رنگ جوهر آبی است و خطی که برای محو نوشته‌ها به کار رفته به رنگ مشکی است.

رسم فروغی در نوشتن یادداشت روزانه چنین است که در حاشیهٔ دست راست در ستون‌واره‌ها یادداشتهای کوتاهی از اطلاعات خاص مربوط به غذای روز، وضع هوا و حال خود و میزان دخل و خرج، و مطالب خبری و مضمونی را به صورت ستونی پهن در جوار آن می‌نوشته است. معمولاً یادداشتهای روزانه بیش از نیمی از صفحه یا یک صفحه را نگرفته و گاهی به چهار پنج سطر اکتفا کرده و طبعاً شباهنگام به نوشتن آنها می‌پرداخته است.

یادداشتهای کنار صفحه‌ای او از این قبیل است:

□ غذای صبح شیر ـ نهار عدسی و خربزه، شام چلو و خورش کدو و نیمرو، ماست تمام یخ بود. زیر کرسی هم باز نشد. هوا برف می‌آمد ـ مزاج + قدری سنگین به واسطهٔ راه نرفتن و ثقالت غذا. دخل هیچ، خرج هیچ (۲۶ شوال ۱۳۲۱).

□ غذای صبح شیر ـ نهار کدو با حلوا ارده و پنیر، غذای بی‌معنی ـ شام آبگوشت بی‌مزه ـ هوا نیمه ابر تا عصر صاف شد ـ مزاج ـ (منها) بقاعده ـ دخل هیچ، خرج هیچ (۲ ذیقعده).

□ غذای صبح شیر ـ نهار چلوکباب ـ شام نظرم نیست ـ هوا نظرم نیست ـ مزاج به‌قاعده ـ دخل هیچ، خرج ۱۴ [قران]، کتاب لاروس (جمعه اول دلو).

□ غذای صبح شیر ـ نهار چلوماهی مربای سیب، خوراک سیب زمینی ـ شام

پلوباقلا ـ هوا گرفته و ملایم ـ مزاج + غذا درست نگذشته بود ـ خرج هیچ ـ دخل ۱۵۰ ماهیانهٔ سیاسی + ۹۵/۵ از بابت مدرسهٔ خرد به توسط محقق‌الدوله (دهم ذی‌القعده).

□ هوا ابر رقیق، ۵۲/۶۵۸، عصر ابر و خفه ـ غذای صبح شیر ـ نهار کباب قیمه جگر و قلوه ـ شام چلو و قیمه ـ مزاج (منها) بد نبود، غذا دیر گذشت ـ دخل ۸ میرزا محمّدعلی اصفهانی پول کتاب سفر هشتاد روزه ـ خرج ۲۰ پاینده خانم، ۸ پول میرزا محمّدعلی با آقاشیخ حسن که در حساب آقا [پدرش] محسوب شود (عید قربان، ۱۰ ذی‌الحجه).

□ هوا صاف، ۵۸/۶۵۹۵، هوا آرام ـ غذای صبح شیر بی نان برنجی ـ نهار پلو ساده و آبگوشت، کوکو ـ شام رشته پلو، کوکو اسفناج ـ مزاج + سینه بهتر است مزاج قبض ـ دخل ۵۰ از محقق‌الدوله گرفتم ـ خرج هیچ (۲۷ ذی‌الحجه).

در نخستین برگ این دفتر نه قلم از سنوات تاریخی زندگی خود را یادداشت کرده و چون برای مورّخان کارآمد است نقل می‌کنم:

تواریخ زندگی

ـ تولدم اوایل عشر ثالث ماه جمادی الاخری سنهٔ ۱۲۹۴ هجری مطابق ...

ـ تأهل نیمهٔ ماه ربیع‌الاول ۱۳۲۱.

ـ دخول به مدرسهٔ دارالفنون برای تحصیل انگلیسی فقط پائیز سنهٔ ۱۳۰۹.

ـ داخل شدن در مدرسه پائیز سنهٔ ۱۳۱۰.

ـ ترک دارالفنون اواخر زمستان ۱۳۱۹.

ـ معلمی مدرسهٔ علمیه جمادی الاولی سنهٔ ۱۳۱۸.

ـ معلمی مدرسهٔ ادب ربیع الاول سنهٔ ۱۳۲۰ و ترک این مدرسه ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۳۲۱.

ـ معلمی مدرسهٔ مظفریّه ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۲۱، ترک این مدرسه اول محرم سنهٔ ۱۳۲۲.

ـ معلمی مدرسهٔ سیاسی محرم سنهٔ ۱۳۲۱.

در برگ رو به روی این ورق ذیل جمعه بیست و ششم شوال ۱۳۲۱ می‌نویسد:

«امروز که روز جمعه بیست و ششم ماه شوال سال هزار و سیصد و بیست و یک هجری است شروع به نوشتن این یادداشتها می‌کنم و وقایع زندگانی خودم را در اینجا ضبط می‌نمایم ... وقایع هفت روزه را در کتابچهٔ دیگر نوشته بودم درین دفتر نقل می‌کنم.

اکنون که شروع به نوشتن این کتابچه می‌کنم تقریباً یک ساعت به غروب مانده در اطاق دم دالان زیر کرسی نشسته‌ام. جناب خداوندگاری [یعنی پدرش] و جناب آقاخوند و میرزا ابوالحسن‌خان برادرم حضور دارند اما نمی‌دانند چه می‌نویسم. آقا محمّدحسین پسر حاجی محمّدعلی پسرخالهٔ آقا بیرون وضو می‌گیرد و معزالدین خان پسر کمال‌الملک نقاشباشی که ... بغداد بوده است اینجاست ... خود این جوان قدری خُل است، اگرچه علت آن بی تربیتی است. زیرا که اوقاتی که زمان تربیت او بوده پدرش سرش نبوده ...

میرزا محمّدخان شاعر فسائی متخلّص به نعمت که غالب جمعه‌ها اینجا می‌آید با آقای تقی‌خان و دوام‌الملک و میرزا عبدالحسین یزدی که بعضی دواوین برای ما کتابت می‌کند و میرزا آقاخان که سابقاً در پستخانه بود و سلیمان خان برادر آقای تقی‌خان مباشر توزیع روزنامهٔ تربیت آمده بودند ...»

در همین صفحهٔ اوّل نیمی از سطر آخر و در صفحهٔ بعد هفت سطر و دنبال مطلب سیاه شده است به‌طوری که هیچ خوانا نیست. این نوع تصرّف و زدودگی مطلب جای جای در اوراق دیگر هم دیده می‌شود و در بعضی از جاها شش هفت سطر محو شده است. اما هیچ نمی‌توان گفت که این ضرورت امحاء مطلب بعدها به دست شخص فروغی انجام شده است یا اولاد او چنین عملی را انجام داده‌اند به قصد آنکه مطالبی را که فروغی احیاناً در ذمّ اشخاص نوشته یا خاطره‌ای ناخوشایند مربوط به آنها را نقل کرده بوده است از صفحهٔ روزگار نابود کنند. به هر حال به این دفتر ارزشمند چنین صدمهٔ جبران‌ناپذیری وارد شده و احتمالاً ضرورت ایجاب می‌کرده است. کاش با وسایل شیمیایی معیّن می‌شد که این مرکب از چه زمانی بوده است. به نظر من کار شخص فروغی نیست ورنه او موارد دیگری را هم با پیشرفت سن و سال ممکن بود حذف یا اساساً دفتر را نابود می‌کرد.

به هر تقدیر آنچه از نخستین یادداشت فروغی نقل شد نمونه‌ای است از مندرجات یادداشتهای او. در روزهای دیگر به دنبال همین یادداشت دو مطلب دیگر

هست که نقل آنها شناسانندهٔ بهتری از محتویات دفتری می‌شود:

«آقا [پدرش] به مناسبت صورت [مطلب سیاه شده] کار کمال‌الملک را که من تازه داده‌ام قاب کرده‌اند خواستند و به حضار نشان دادند و اظهار داشتند که من این تصویر و قطعهٔ خط میرزا محمّدرضا کلهر را هرکدام به هزار تومان نمی‌دهم، درصورتی که معطل باشم. اما قیمت بازاری آنها یکی صد تومان کمتر نیست.

آقا میرزا عبدالکریم از آقازمان و آقاعباس ... صحبت نمود و گفت آقاعباس در اواخر از آقا نجف [قلمدان ساز] هم گذشت.

دیگر از صحبتها که به میان آمد مسئلهٔ تشویقی بود که چند روز قبل شاهزاده شغاع‌السلطنه از آقا نمودند. چون خالی از اهمیت نیست تفصیل آن را می‌نویسم. روزی از ماه رجب وزیر علوم به آقا نوشت که شعاع‌السلطنه در دربار از شما و روزنامهٔ شما تعریف و تمجید زیاد کرد، تشکری از او بکنید. آقا هم مقالهٔ خوبی در روزنامه نوشتند. اوایل ماه شوال روزی من و آقا بر سر کرسی همین اطاق مشغول غذا خوردن بودیم در زدند. آدم شعاع‌السلطنه بود. یک پاکت شامل صد و شصت منات روسی که به حساب نود و شش تومان باشد با چهار تومان اسکناس که مجموعاً صد تومان می‌شود از جانب شاهزاده آورد با یک مکتوب که عین آن را اینجا نقل می‌کنم و آن این است:

جناب ذکاءالملک ـ ان‌شاءالله احوال شما خوب است. بااینکه من عشق تمامی به تحریرات جناب شما دارم و روزنامهٔ مقدسهٔ تربیت را یک نمره ردّ نمی‌دهم و فقط در این مملکت همین روزنامه را قابل توجه می‌دانم. اتفاقاً یکی از نمره هایی که اشاره از من کرده بودید غفلت کرده نخوانده بودم تا در این اوقات که می‌خواستم شب را صبح کرده باشم ولی نه به بطالت این نمره به دست آمده مشغول خواندن شدم. تعریفی که از من و مرا به صفت متصف فرموده بودید الحق خجالت کشیدم. به علت اینکه خود [را] قابل این تمجید ندیدم و اگر من تعریفی و تمجیدی از جناب عالی کرده‌ام شهدالله از روی انصاف و حقیقت بوده. تا به حال تملّق و اغراق نگفته و نخواهد گفت. از زمان سعدی علیه الرحمه به بعد احدی در انشاء دارای این مقام نشده. بینی و بین‌الله وجود شما یادگار گذشتگان و افتخار باقی‌ماندگان است.

بالجمله از جنابعالی خیلی امتنان دارم اما قدری هم ناراضی هستم به علت اینکه

در مدت این نه سال که ما به طهران آمده فقط یک مرتبه شما را در منزل خود دیده‌ام. صحبت مثل شما دبیر دانشمند برای من جوان نوآموز غنیمت و به قول شیخ [... ناخوانا] ان‌شاءالله به تلافی مافات کوشیده ... مرا محظوظ خواهید کرد. با کمال خجلت مختصر هدیه برای جنابعالی فرستادم. از قبول آن مرا ممنون نمائید. ملک‌منصور.

الحق از یک شاهزادهٔ ایرانی این قسم چیز نوشتن و رفتار تازگی دارد و شایستهٔ شاهزادهٔ فرنگی است. از خط و سبک انشاء و مسامحه‌هایی که در بعضی جاهای آن شده معلوم می‌شود که خط خود شاهزاده است. باری آقا از این کاغذ خیلی بیشتر از آن صد تومان ممنون شدند. با اینکه پول هم خیلی لازم بود، بخصوص که مدتی بود وعده کرده بودند صد تومان به سید مرتضی چاپچی بدهند و داده نشده بود و همین صد تومان را فوراً دادند ممنون شدند. مناتها، آن قدر هم قدری کسری داشت قریب پنج تومان روی آن گذاشتند.

بعد از رسیدن این کاغذ روزی آقا به دیدن ادیب‌الملک پسر اعتمادالسلطنه که نوکر شاهزاده است رفتند که با او قرار رفتن خدمت شاهزاده را بگذارند. او حکایت کرد که شاهزاده علاوه بر تعریفی که در دربار از آقا کرده پیش شاه هم ذکر ایشان نموده و درواقع به شاه ملامت کرده که چرا به فلان اظهار و التفاتی نکرده‌اید. شاه از ندیم‌السلطان پرسیده بود مگر تو از ذکاءالملک نگاه‌داری نمی‌کنی. جواب داده بود او خودش تمکین نمی‌کند...»

باری دربارهٔ روزنامهٔ تربیت در جای جای این یادداشتها اطلاعات خوبی نهفته است که می‌باید روزی با طبقه‌بندی مندرجات این دفتر، وضع فرهنگی روزگار پیش از صدور فرمان مشروطیت را بهتر نمود. از این قبیل که به دنبال همین یادداشت آمده است:

«با میرزا آقاخان ذکر چاپ حروف شد. معلوم شد او و بعضی دیگر خواستند چرخ چاپی حاج حسین‌آقا را بخرند با حروف آن قریب دو هزار تومان. چون پول نقدی خواستند با هم کنار نیامده‌اند و این کار را علی‌رغم چاپخانهٔ فارس [ظاهراً فاروس] و ارامنه می‌کرده‌اند و از جمله گفت وقتی این چاپخانه حساب خرج و دخل خودشان را کرده صدی نود و پنج دخل برده بودند و سهام پنجاه تومانی آنها هفتاد و پنج تومانی فروش رفت. لعنت بر اجزای شرکت مطبوعات که این نفع و بسا منافع و افتخارات دیگر

را می‌بایست آنها برده باشند.» (صفحهٔ ۲ و ۳).

لعنی که بر اجزای شرکت مطبوعات می‌کند ناظر است به تشکیلاتی که به اهتمام احتشام‌السلطنه، میرزا یحیی دولت‌آبادی و سردار فیروزکوهی و حاج حسین‌آقا امین‌الضرب و دو سه تن دیگر چندی پیشتر از آن هنگام برای طبع کتابهای سودمند و تدریس ایجاد شده بود و محمّدعلی فروغی و محمّد قزوینی از اجزای تحریریهٔ آنها بودند. عاقبت با ناسازگاری میان افراد آن هیأت، شرکت از میان رفت. ماجرای آن را من بر اساس اسنادی که مرحوم دکتر اصغر مهدوی در اختیارم گذاشت نوشتم و در جشن‌نامه‌ای که به افتخار دکتر یحیی مهدوی به چاپ رسید انتشار پیدا کرد.

به تکرار باید عرض کنم که هشتاد درصد مندرجات این یادداشتها جنبهٔ فرهنگی دارد و برای روزگاران آینده مرجع معتبر مورّخانی است که بخواهند در آن‌گونه مباحث تحقیق کنند. فروغی هنوز در سیاست و امور دیوانی و قضایی مدخلیّتی نداشت (به ریاست دیوان تمیز و ریاست مجلس و سپس وزارت و ریاست وزراء نرسیده بود). پس آنچه او را دلگرم و دلبسته می‌داشت خواندن کتابهای فلسفی و تاریخی و تدریس همین موضوعات در مدارس مختلف بود. جز آن هم‌نشینی با دوستان هم‌درد و هم‌سلیقه بود مانند محمّد قزوینی.

چون این یادداشت به منظور معرفی گویاتری از مطالب دفتر خاطرات محمّدعلی فروغی است به دو کار می‌پردازد: یکی عنوان کردن موضوعات عمده‌ای است که در یادداشتهای فروغی دیده می‌شود. دیگر به‌طور اخصّ به دست دادن مطالبی که گویای اطلاعاتی دربارهٔ سرگذشت محمّد قزوینی است، از این یادداشتهای پربهاست که نسبت به رویه و زندگی و افکار دوران جوانی محمّد قزوینی در بیست و هفت سالگی (یک سال از فروغی بزرگتر بود) آگاهیهای متنوع به دست می‌آوریم. پس می‌کوشم شمّه‌ای از آنها را که منحصراً برگرفته از چهل صفحهٔ نخستین یادداشتهاست به اطلاع برسانم.

* * *

صفحه‌ای از این کتاب نیست که بی‌بها باشد. اگر گاه به مباحث شخصی پرداخته

باز فایده‌بخش است. به‌طور مثال می‌نویسد:

ـ با پسرهای قوام‌الدوله نزد مترجم‌الممالک درس می‌خواندم. (ص ۳۳)

ـ سید عبدالباقی که در دارالفنون با هم در طب همدرس بودیم حجره آمد نشست. بعضی اشتباهات از مارگو از من پرسید. (ص ۴۰)

همچنان که آگاهیهای خوبی و نادانسته‌ای را از پدرش (درگذشته ۱۳۲۵) جای جای می‌آورد و همیشه از او به لفظ «آقا» یاد می‌کند از این دست:

ـ صحبت اشعار آقا به میان آمد. مذکور شد که آقا اشعار ایام جوانی را که اقلاً شصت هزار بیت بوده با نثرهای زیاد همه را تلف کرده‌اند. چیزی در دست نیست مگر در کرمان و کرمانشاه و نقاط دیگر. آنها هم به دست مردم [افتاده] که البته متشاعرها به اسم خودشان کرده‌اند. (ص ۳۳)

ـ دیروز آقا به منزل شعاع‌السلطنه رفته او را دیده بودند. شاهزاده یک کتاب حساب از فرانسه ترجمه کرده و چند جزء آنها را چاپ کرده داده است آقا بخوانند. اگر جرح و تبدیلی به نظرش می‌رسد بکنند. (ص ۳۶)

فروغی به هنگام نگارش این یادداشتها به‌جز تدریس در مدارس مختلف (سیاسی، علمیه، ادب، مظفریه، خرد) در نگارش و نشر روزنامهٔ تربیت که از سال ۱۳۱۴ قمری آغاز به چاپ آن شده بود با پدر همکاری داشت و آثار آن به‌طور متداوم در سراسر یادداشتهای او مشهود است. بنابراین از طرز نشر و درج مقالات و نوشتن آنها به خط نستعلیق برای چاپ آگاه بود و در همین چهار صفحهٔ نخستین، این موارد دربارهٔ «تربیت» قابل توجه تواند بود:

ـ نفرستادن پول از سوی وکیل روزنامهٔ در رشت (علی‌اکبر زعیم‌الممالک) (ص ۹).

ـ مذاکرهٔ شعاع‌السلطنه با عین‌الدوله برای آزادی روزنامه و معرفی ذکاءالملک به عزالدوله (ص ۱۵ و ۱۶).

ـ یک مقالهٔ «اخبار زمان» برای روزنامه نوشتم (ص ۱۸).

ـ قدری از تاریخ اسپانیا را برای پاورقی روزنامه نوشتم (ص ۲۷).

ــ با آقا رفتیم منزل ملک‌الخطاطین برای اینکه روزنامه را اگر تمام کرده تصحیح کنیم. چند سطر آن باقی مانده بود اوقات آقا تلخ شد. عوض اینکه روزنامه را تمام کند شکسته مشق کرده بود، علی‌رغم عمادالکتاب. چه دیروز این هردو نفر منزل ما بودند و عمادالکتاب حضوراً از روی خط میرزا عبدالجواد چیز نوشته بود که آقا خیلی تعریف کرده بودند. این مسئله به ملک‌الخطاطین بر خورده بود. (ص ۳۷).

ــ میرزا عبدالله خان [مستوفی مؤلف شرح زندگانی من] ده تومان پول روجلد روزنامهٔ تربیت در پاکت گذاشته به آقا داد. (ص ۳۸)

چون سخن از روزنامه در میان است باید گفته شود که فروغی به قلم سنجشگر خود گاه دربارهٔ روزنامه‌های دیگر اظهار عقیده می‌کند، از این قبیل:

ــ خلاصه آقا [پدرش] مشغول خواندن روزنامهٔ ثریا بودند و اهل مجلس همه برای ثریا مضمون می‌گفتند، الحق با آنکه بالنسبه به اوایل بهتر شده خیلی چیز پوچی است. (ص ۷)

ــ گوشمالی مدیر روزنامهٔ نوروز (ص ۸) و دستور عین‌الدوله برای سانسور.

ــ واقعهٔ مربوط به روزنامهٔ مظفری در بوشهر (ص ۱۰ و ۱۲).

ــ قدغن ورود روزنامه‌های خارجه (ص ۱۷).

ــ روزنامهٔ ادب را او [ادیب الممالک] می‌نویسد و چیز پوچی است، بی‌سواد و کمال نیست، شعر هم می‌گوید. اما دیوانه است، اولاً کلاهی و به لباس نوکرباب بود حالا عمامهٔ سیاه قره کهری دارد مثل سیدها. (ص ۲۰)

ــ هرقدر روزنامه‌های عربی و فرنگی خوب است روزنامه‌های فارسی لغو است. روزنامهٔ نوروز به قول آقا [پدرش] «آخوند الجراید» است. (ص ۳۰)

باز گردیم به فروغی یادداشت‌نویس. به منظور آنکه بدانیم از خود چه نوشته است. از آن جمله است اشاره به اینکه کشیدن سیگار عادت نداشت و یک بار که یکی از رفقا به او سیگار تعارف کرده و او از گرفتن آن اعراض کرده بود می‌نویسد: «سیگارکش نیستم. چرا در حضور آقا سبکی کنم. درست است که قبح واقعی ندارد اما ملاحظهٔ مردم هم واجب است.» (ص ۷).

از خواندن این یادداشتها متوجه به آن می‌شویم که فروغی اوقات خود را مصروف درس گفتن، کتاب خواندن، نشستن با دوستان همدل (چون محمّد قزوینی، صدیق حضرت مظاهر) می‌کرده است. روزی دیده نمی‌شود که آن را به بیکاری و بطلان گذرانده باشد. آوردن چند عبارت گویای صدق مطلب است.

ــ دربارهٔ همکاری با محمّد صدیق حضرت، معلم مدرسهٔ علوم سیاسی برای تألیف لغت فرانسه فارسی (ص ۷) می‌نویسد: مشغول پاک‌نویس لغتها شده پنج شش صفحه نوشتیم. [از قصص لافونتن ترجمه کرده] (ص ۱۲).

ــ قرار داده‌ایم روزهای جمعه با صدیق حضرت مدرسهٔ سیاسی رفته لغت بنویسیم (ص ۱۳).

ــ مشغول نوشتن لغت شدم و تمام شب به این کار گذشت (ص ۲۲).

ــ سابقهٔ نوشتن لغت فرانسه به فارسی (ص ۲۴ و ۲۵).

ــ طرز چاپ کردن لغت فرانسه به فارسی و ترجیح به چاپ کردن آن در چاپخانهٔ بلژیکی (ص ۲۷، ۳۰).

ــ تهیهٔ کتاب فارسی خواندنی برای مدارس (ص ۲۸).

ــ صدیق حضرت یک صفحه نمونهٔ چاپ لغت را آورده بود بد نشده بود. (ص ۲۹).

ــ مطبعهٔ خورشید و حروفش ۰ص ۳۰).

* * *

حجرهٔ (دکان) شیخ حسن کتابفروش از مکانهایی بود که فروغی هفته‌ای دو سه بار به آنجا سر می‌کشید و دوستان خود مانند محمّد قزوینی و معتمدالممالک و میرزا صادق‌خان را آنجا می‌دید. از نوشته‌های فروغی در این یادداشتها برمی‌آید که نسبت به داشتن کتابهای فرنگی بی‌تاب بود و کتابهای به‌دردبخور فلسفی و لغوی و تاریخی را می‌خرید. برای آنکه ادعا نباشد ناچار باید چند عبارتی را نقل کنم تا سندی به دست داده باشم.

ـ جعبه‌ای را که برای محفظهٔ کتاب لغت لاروس داده بودم بسازند آورده‌اند بد نشده است. (ص ۸).

ـ انتخاب کتاب برای واردکردن از فرنگ (ص ۱۱ و ۱۳).

ـ امسال من قریب دویست تومان کتاب خریده‌ام و بیش از این قوه ندارم. (ص ۱۲)

ـ برای آقا شیخ حسن از بیروت قدری کتاب آورده بودند، ازجمله کتابی بود مقالةالادب (ص ۱۷).

ـ پدر یکی از شاگردان یک شاهنامهٔ خطی به مدرسه فرستاده بود تاریخ آن نهصد و هشتاد و هشت بود به خط نسخ تعلیق با تصاویر سبک چینی. واقعاً این تصاویر خیلی چیزهای قبیح است. اما کتاب خوب نسخه‌ای بود. جلد خوبی هم داشت. محقق‌الدوله گفت صد و پنجاه تومان می‌فروشد. اگر به کار مطابقه با نسخ دیگر و تصحیح و تکمیل شاهنامه نخورد نمی‌ارزد (ص ۳۲).

ـ کتاب خوب بسیار است و نمی‌توان از آنها دست برداشت. بضاعت هم به قدر کفایت نیست (حجرهٔ آقا شیخ حسن، ص ۳۸).

ـ بیکار بودم حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم ... کتاب لغت انالوژیک را که دیشب گفتگو کرده بود آورد دیدم. خیلی خوب کتابی است. منزل آوردم که درست ببینم. به نظرم نتوانم از این کتاب بگذرم. کتاب خریدن مرا خانه خراب کرد. نمی‌گذارد در امور مالیهٔ خودم ترتیبی بدهم. جلوگیری خودم را هم ندارم. (ص ۴۰)

از کارهای مشهور فروغی ترجمهٔ متنهای فلسفی (افلاطون و دکارت و ابن‌سینا) و تألیف ممتاز و ماندگار سیر حکمت در اروپاست که در دوران پختگی و میانسالی فروغی انتشار یافته‌اند. ولی سراسر این یادداشتها ما را آگاه می‌کند که او در سن بیست و شش سالگی هم به فلسفه دلبسته بود و دلبندیش باید از روزگار تحصیل در دارالفنون (۱۳۱۰ـ ۱۳۱۹) آغاز شده باشد. درین کتاب می‌بینیم که به خریدن کتابهای فلسفی دلبندی داشته است. (ص ۱۱، ۳۸) یا در مباحثات خود با محمّد قزوینی این رأی را ابراز می‌کند که «حکمای رواقی بیخود می‌گویند شخص باید در حیات خود را بمیراند، چنان که حکمای

ما هم همین حرف را زده‌اند مثل سنائی که می‌گوید «بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی». به اعتقاد من این حرف نه تمام غلط است نه تمام صحیح (ص ۲۴).

در این یادداشتها کمتر اخبار مملکتی یا تحلیلی سیاسی دیده می‌شود. آنچه فکر و ذکر فروغی جوان را بیشتر به خود مشغول می‌داشت. مباحث فرهنگی و پیشرفت معرفتی جامعه بود. مع‌هذا گاهی آن‌گونه موضوعات را هم به ضبط درآورده است مانند واگذاری امور گمرکی مملکت به نوس بلژیکی (در دیگر منابع معمولاً نوز ذکر شده است) و در صفحاتی چند متذکر به سر و صداهایی ـ که متعاقب آن پیش آمد ـ شده است. از همین قبیل است این سه مورد:

ـ مسیو نوس (نوز) در عده‌ای از صفحات (ازجمله ص ۱۶).

ـ شنیدم میرزا حسن رشدیه که از طهران رفته بنا به اشارهٔ دولت علیه بوده (ص ۲۵).

ـ امشب مذکور شد که می‌خواهند بعد از این کسی را که مستوفی می‌شود مواجب او را به وارثش ندهند. از حالا اجرای این کار برای مردم سخت است. باید خبر کنند که چند سال دیگر این قانون را خواهیم گذاشت که تمام مردم فکری برای اولاد خود بکنند. زیرا که تا به حال مردم همیشه چشم‌داشت به مواجب داشته‌اند و اگر یک مرتبه قطع کنند سخت می‌گذرد. (ص ۳۸).

اما فروغی ذهنش بیشتر متوجه به جریانهایی است که بر آنها آثار فرهنگی مترتب است از این زمره:

ـ ساختن سنگ قبر ناصرالدین شاه (ص ۵).

ـ انجمن معارف (ص ۲۳، ۲۴).

ـ از وضع مجلس (رفقا) خوشم آمد. قدری شباهت به سالونهای جوانان فرنگ داشت. آزاد بود (ص ۲۹).

ـ رضاقلی‌خان و بعضی دیگر به تئاتر رفتند (ص ۲۹).

ـ مطبعهٔ خورشید ... متعلق است به ندیم‌السلطان و عکاسباشی و سید فرج‌الله مدیر ثریا ... اما گرانتر از بلژیکی می‌گیرد و علاوه بر آن خیال می‌کنیم که اگر علاوه بر

مأخذ چاپ و خود به فروش رسانید ما چه بکنیم و به که عارض شویم. درصورتی که اگر بلژیکی این کار را کرد به سفارت بلژیک می‌توانیم اظهار داریم و همچنین به سفارت عثمانی. زیرا که یک شریک هم دارد که عثمانی است. صدیق حضرت می‌گوید که علاج این کار این است که کنترات خودمان را به اسم دکر مرل بکنیم که اگر خطری پیدا کردیم زور سفارت فرانسه داشته باشیم. حال باید دید مملکت چه حالی دارد که ایرانی با ایرانی اطمینان ندارد معامله کند و معاملهٔ با فرنگی سهل‌تر و مطمئن‌تر است و همین مسئله است که تمام امور ما را معوق می‌دارد و کار فرنگیها را پیش می‌اندازد (ص ۳۰ ـ ۳۱).

ـ ملک‌الخطاطین و برادرش اینجا آمدند. خبر آورده بودند که از عتبات به آقا نجفی تلگراف رسیده که مدارس جدیده را باید ببندند. ملک‌الخطاطین از این خبر مشعوف بود ... من و آقا یقین کردیم مجعول است. معهذا کوک شدیم که این مردم چقدر احمقند و این شیطنت‌ها همه زیر سر ... (ص ۳۹).

یاد آوردن حکایتهای تاریخی و منقولاتی که از پدر خود یا دیگران می‌شنید مانند آنچه راجع به نیای خود میرزا مهدی ارباب اصفهانی در صفحات آغازین یادداشتها نقل کرده است یا اقوالی که دربارهٔ مسخرگیها و بی‌پردگیهای رایج که میان اعضای درباری مظفرالدین شاه می‌شنیده است و البته در کتب دیگر هم ذکر آنها دیده می‌شود و لایق بازخوانی نیست (ص ۱۲).

اظهار عقیده هایی که دربارهٔ روحیات و عقاید معاصران خود آورده اکثراً قاطع و بی‌پرده است. به همین مناسبت است که بعدها روی مقداری از مندرجات یادداشتها به‌جای خط ترقین به صورت ناگوار خدشه‌آوری به توسط کسی که در مورد یکی دو شخص نظر لطف‌آمیز داشته است جای‌جای خط خطی شده است. درین‌جا به‌طور نمونه عبارت چهار مورد را که به تند و تیزی نوشته شده است می‌آورد.

درمورد شمس‌المعالی سید علی طبیب معیّری می‌نویسد: «شارلاتان و بی‌شرم غریبی است. هیچ سواد ندارد و شعر هم بد و مهمل می‌گوید. همه‌جا ریش خود را پیش می‌اندازد. بی‌حیائی او همین بس که لقب شمس‌المعالی قابوس وشمگیر را گرفته» (ص ۵).

یا دربارهٔ ادیب‌الممالک شاعر و مدیر روزنامهٔ ادب نوشته است:

ـ ادیب‌الممالک از طایفهٔ قائم‌مقام است و مثل همهٔ اعضای این طایفه خل است. (ص ۲۰).

ـ صدیق حضرت فرانسه خوب می‌داند و چون ترکی عثمان می‌داند به مدد لغتهای ترکی کاری کرده بود که چندان عیبی ندارد (ص ۲۴).

ـ دربارهٔ میرزا حسن رشدیه گفته است: «در این که این مرد شریر و شیطان است حرفی نیست.» (ص ۲۵).

در این چهل صفحه‌ای که خواندم و معرفی می‌شود از افراد زیادی نام رفته است. برای آنکه خوانندگان این معرّفی تاحدودی نوع معاشران و همکاران فروغی را بشناسند اسامی عدّه‌ای را به ثبت می‌رساند:

ابوالحسن خان بانکی ـ ادیب‌الملک (پسر اعتمادالسلطنه) ـ امین‌الاسلام کرمانی ـ حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی ـ سعیدالاطبا ـ شمس‌المعالی گرگانی ـ شیخ حسن کتابفروش (در بسیاری از صفحات زیرا حجرهٔ او محل ملاقات و پاتوق بوده است) ـ صادق‌خان (میرزا) خویش عبدالله مستوفی ـ صدیق حضرت، محمّد (معلم مدرسهٔ علوم سیاسی) ـ عبدالرزاق بغایری (داماد خاندان فروغی) ـ علی‌اکبر تاجر ـ محقق‌الدوله (مدیر مدرسهٔ علوم سیاسی) ـ محمّدکاظم میرزا (ناظم مدرسهٔ خرد) ـ مخبرالسلطنه، مهدیقلی ـ مخبرالممالک ـ مخبرالسلطان ـ مُرل (دکتر) ـ مزین‌الدولهٔ نقاشباشی، علی‌اکبر ـ مستوفی، عبدالله ـ معتمدالممالک ـ معزالدین پسر کمال‌الملک ـ مؤتمن‌الملک، حسین (معلم مدرسهٔ سیاسی) ـ موفق‌السلطان ـ ناظم‌العلوم، محمّدصفی‌خان (معلم مدرسهٔ علوم سیاسی) ـ نیرالملک، رضاقلی (ناظم دارالفنون) ـ ویزیوز (مدیر مدرسهٔ آلیانس فرانسوی).

* * *

اما دربارهٔ محمّد قزوینی

گویاترین سخن، آوردن عین عبارتی است که در یادداشتها دیده می‌شود. الفاظ و کلمات فروغی گویای رفاقت عمیقی است که میان آنها وجود داشت. همان‌طور که قزوینی هم در سرگذشت خود بدان اشاره کرده و درجات آن را برگفته است. (در مقدمهٔ جلد اول بیست مقاله به اهتمام ابراهیم پورداود چاپ شده است).

در این یادداشتها مضبوط است که قزوینی در اواخر سال ۱۳۲۱ به فروغی گفته بوده است قصد سفر به انگلستان را دارد، زیرا برادرش وسیلهٔ رفتن او را بدان کشور فراهم کرده بود. در این یادداشتها که (تا ۲۶ ربیع‌الاول ادامه دارد) چندین بار فروغی موضوع رفتن قزوینی را درج کرده است تا اینکه قزوینی در پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۲۲ از طهران به سوی انگلیس حرکت می‌کند (همان سرگذشت مطبوع در اوّل بیست مقاله).

آنچه پس از این خواهید خواند هجده مورد است که در چهل صفحهٔ اوّل یادداشتها به قلم فروغی دربارهٔ محمّد قزوینی آمده است:

ـ حجرهٔ شیخ حسن با آقای شیخ محمّد و معتمدالممالک و میرزا صادق خان گفتگوی متفرق کردیم. از اشعار سنائی و ناصرخسرو هم بعضی اشعار خواندیم. مذکور شد که سنائی شعر خوب کم دارد. همچنین ناصرخسرو اشعار قرص دارد و او مردی بوده ... نیز گفتگوی خط و اصلاح خط فارسی به میان آمد. گفتم تغییر دادن خط فارسی کار صحیحی نیست. بهتر آن است که گذاشتن اعراب کم‌کم معمول شود ... (ص ۶).

ـ چند کتاب حکمت و فلسفه انتخاب کردم با آقای شیخ محمّد که از فرنگ بخواهیم و با هم بخوانیم (ص ۱۱).

کتاب تمدن اسلامی را هم که آقا شیخ محمّد باید ترجمه کرده در روزنامه نوشته شود به او دادم. او هم قدری از ترجمهٔ همان کتاب به من داد. نمی‌دانم چه سرّی است که آقا شیخ محمّد نمی‌تواند خوب ترجمه کند، به‌طوری که گاهی مطلب را غیرمفهوم می‌نویسد. با اینکه ذوق او در عبارت و شعرشناسی خوب است (ص ۱۳).

ـ آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن، آقا شیخ محمّد از صبح آنجا بود ... صحبت از ایام مدرسهٔ دارالفنون شد. معتمدالممالک ... اظهار کرد که من آن وقت خیلی خوشگل بودم ... آقا شیخ محمّد که به این مسائل اهمیّت زیادی می‌دهد گفت من همیشه آرزو داشته‌ام که بدانم کسی که خوشگل است خودش می‌داند یا نه (ص ۱۴).

ـ به حجرهٔ آقا شیخ حسن آمدم ... کم‌کم اقا شیخ محمّد و بعضی دیگر نیز آمدند. آقا شیخ حسن به تقلید مشتی‌ها قدری آواز خواند و آقا شیخ محمّد بعضی اصطلاحات مشتیانه را گفت و مذکور داشت که باقرخان تمام صحبتهایش از این قبیل است... (ص ۲۳).

ـ تا حجرهٔ آقا شیخ حسن رسیدم خسته شده بودم. اقا شیخ محمّد آنجا بود (ص ۲۳).

ـ رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن ... قریب دو ساعت از شب رفته با آقا شیخ محمّد و میرزا صادق‌خان به طرف منزل آمدیم (ص ۲۵).

ـ حجرهٔ آقا شیخ حسن رفتم. آقا شیخ محمّد و میرزا صادق‌خان به گردش رفته بودند. یک ساعت از شب رفته آمدند (ص ۲۶).

ـ آقا فرستاده بودند عقب آقا شیخ محمّد که بیاید مسودهٔ تاریخ تمدن ... را که ترجمه می‌کند و در روزنامه نوشته می‌شود بخواند. آمد و خواند. بعد از آن باهم رفتیم. او به مدرسهٔ آلیانس می‌رفت من به مدرسهٔ علمیّه (ص ۲۷).

ـ [در حجرهٔ آقا شیخ] برای آقا شیخ محمّد صحبت حاجی اسمعیل‌آقا را کردم [ادعای او به مرشدی]. گفت تو خیلی حوصله داری که با او همراهی می‌کنی. بعد قدری صحبت کردیم. آقا شیخ محمّد قانون میراث انگلیس را می‌پسندید. اهل مجلس همه بر ضد او بودند ... من و آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان آخر از همه رفتیم ... قدری لیمو و پرتقال خریدم و منزل آورده محض تبرید خوردیم و جز نوشتن این وقایع و خواندن بعضی روزنامه‌های عربی و فارسی کاری نکردیم. (ص ۳۰).

ـ آقا شیخ محمّد با آقا شیخ حسن اینجا آمدند. مقصود آقا شیخ محمّد این بود که گفتگوی رفتن به تئاتر آلیانس را بکنیم و کلاهی برای او تحصیل کنیم که آن شب با عمامه تبدیل کند. بعد از گفتگوی این کار با هم بیرون رفتیم. آنها به قصد حجره، من به قصد مدرسهٔ سیاسی برای نوشتن لغت ... بعضی مشکلات از مجانی‌الادب از آقا شیخ محمّد پرسیدم (ص ۳۱).

ـ رفتم حجرهٔ آقا شیخ حسن. بسیار خوب و مفرح بود. میرزا صادق خان و آقا شیخ محمّد آنجا بودند. من گفتم گردش خیلی مناسب است. آقا شیخ محمّد قبول نکرد ... آقا شیخ محمّد می‌گفت من تصور می‌کنم خوابم و خواب می‌بینم [در حجرهٔ سیّد جرّاح] یا اینجا محلّ جنّ‌هاست (ص ۳۱).

ـ برادرم می‌گفت آقا شیخ محمّد از شما گله داشت که چرا تکلیف او را از باب کلاه و سایر لوازم شب تئاتر معلوم نکرده‌اید. من گفتم دیروز آمدم حجرهٔ آقا شیخ حسن

که او را ببینم نبود. وانگهی در این مسئله او باید اقدام کند. اقلاً یک دفعه اینجا بیاید اگر من کلاهی تهیه کرده‌ام سرش بگذارد و اندازه بگیرد. همین امشب چرا نیامد. گفت مگر نمی‌دانی او تمام دو ساعت از شب رفته از حجره نمی‌جنبد. دیدم راست می‌گوید [دنباله‌اش را سیاه کرده‌اند] (ص ۳۳).

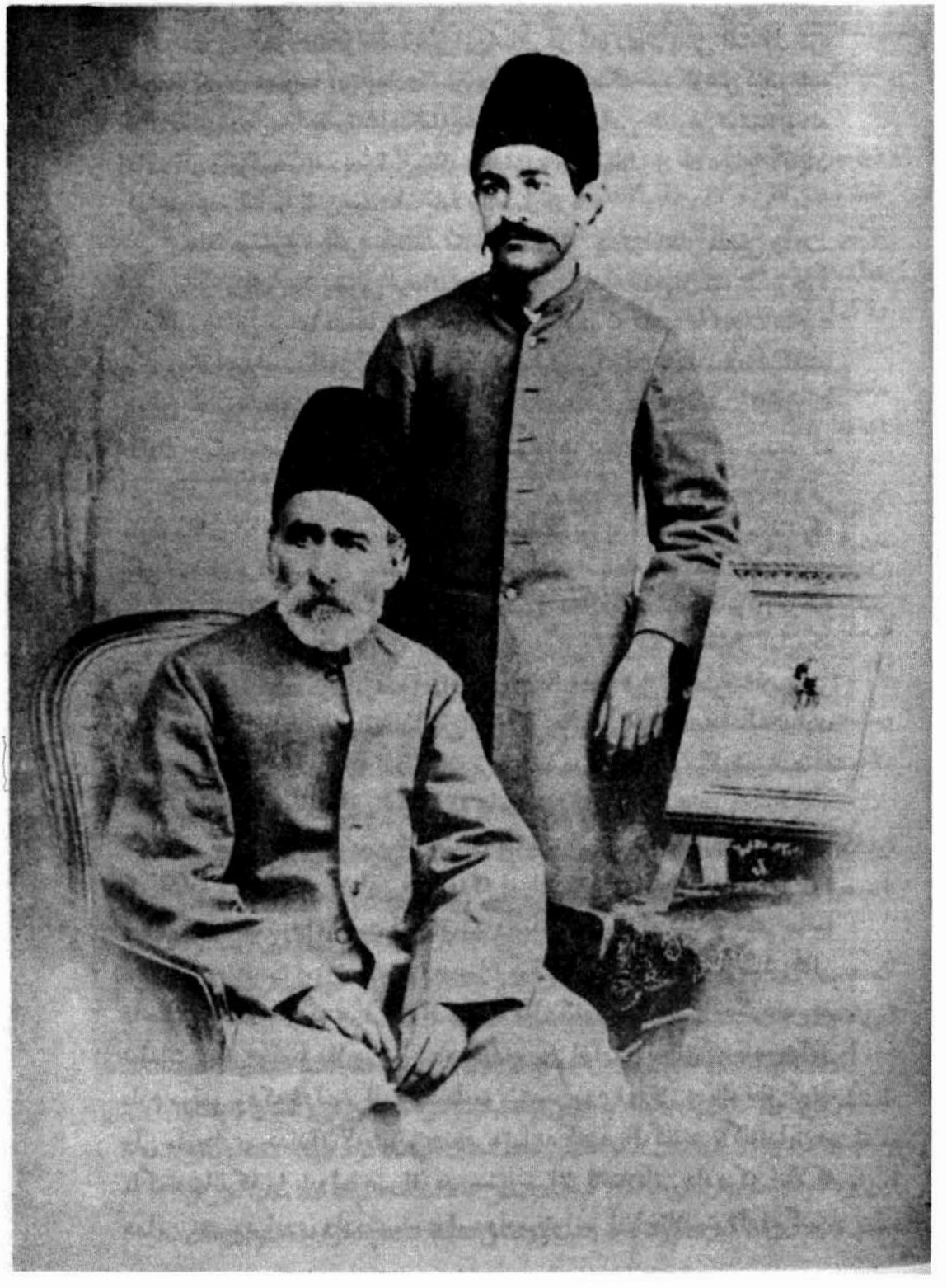
ـ چون مهدی‌خان را سپرده بودم که به حجرهٔ آقا شیخ حسن برود. من هم آنجا بودم تا اندازهٔ کلاه برای آقا شیخ محمّد معلوم کنیم که برود از دکان کلاه‌دوزی بگیرد. با سعیدالاطبا رفتیم به حجرهٔ آقا شیخ حسن. ابتدا کاغذی به او نوشتیم و شرح حال را تفصیل دادم. به منزل او فرستادم نبود. خلاصه مهدی خان هم آمد. هرچه اصرار کردم یک کلاهی سرش گذاشته تعیین اندازه نکرد و سودا و جنون نگذاشت. منصرف شدم و مهدی خان را مرخّص کردم. [رفقا گفتند برویم منزل دکتر اسمعیل]. آقا شیخ محمّد قبول نکرد و گفت میرزا علی‌اکبر وعده کرده برای من کلاه بیاورد. گفتیم برویم دکان چلوکبابی غذا بخوریم. سعیدالاطبا قبول نکرد. خیلی اوقات بر من تلخ شده بود مخصوصاً از وضع آقا شیخ محمّد. یقیناً بعدها به اختیار با او قرار رفتن به جائی و مجلسی غیر از مجلس علمی نخواهم گذاشت. حتی‌الامکان از او احتراز خواهم کرد زیرا که حالاتش اسباب زحمت است... آقا شیخ حسن چون کار داشت رفت. آقا شیخ محمّد بعد از لیت و لعل رفت. بعد از مدتی آمد و چلوکباب آورد. در غیبت آقا شیخ محمّد میرزا علی‌اکبر کلاه آورد و رفت. شام نخورد. نزدیک آمدن آقا شیخ محمّد، خانباباخان پدر احمدخان و نصرالله خان از در حجره عبور کرد و گله که چرا منزل نیامدید شام بخورید. خیلی خجالت کشیدم. اگر محض آقای شیخ محمّد نبود همه کار می‌توانستیم بکنیم، ازجمله رفتن به هوتل فرنگی باشد. باری لازمهٔ دوستی این بود که با او همراهی کنم. اما چون حالات او از طریق اعتدال خارج است بعد از این خیال خودم را تابع او نخواهم کرد مگر به ضرورت (ص ۳۵).

ـ بعد آقا شیخ محمّد آمد ... من و آقا شیخ محمّد به پیداکردن بعضی اصطلاحات بدیعی پرداختیم ... عصر آقا شیخ محمّد به خیال حجره رفت. برادرم با او همراهی کرد (ص ۳۷).

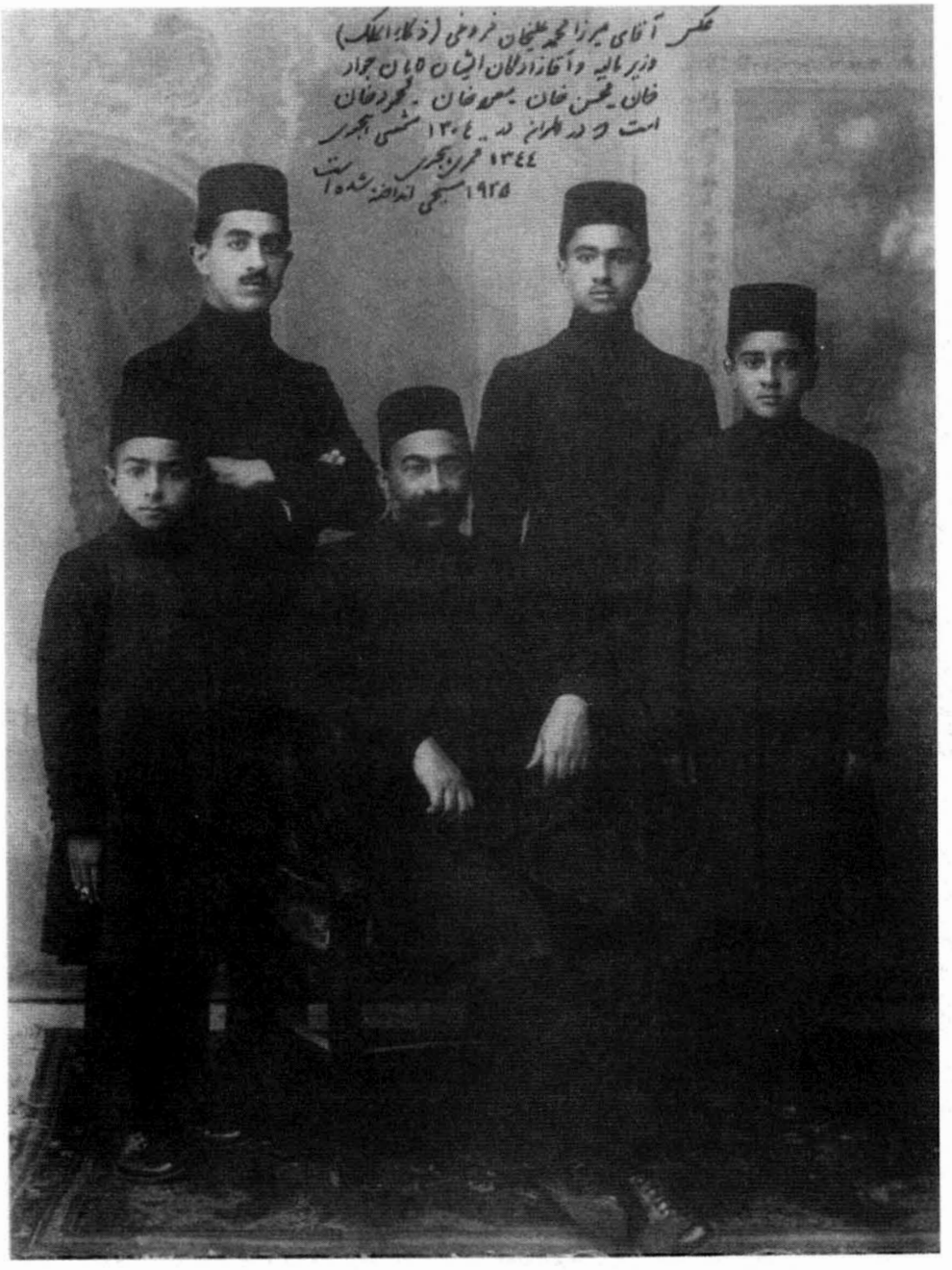
ــ من و آقا شیخ محمّد و میرزا صادق خان و معتمدالممالک به صحبت نشستیم (ص ۳۷).

ــ از عجایب این است که دیشب در خواب دیدم آقا شیخ محمّد با من گفتگوی خوردن گوشت سگ می‌کند. جزئیات نظرم نیست. (ص ۳۹).

ــ از صحبتهای امشب که بازهم مکرر من و آقا شیخ محمّد کرده‌ایم مسئلهٔ تفاوت اشخاص است در رؤیت تصاویر و نقوش. مثلاً من هر تصویری را که می‌بینم در کمال خوبی تمیز می‌دهم که مظهر چیست، اما شیخ محمّد نمی‌تواند و بعضی تصاویر است که از آن هیچ نمی‌فهمد، مگر تصاویر انسان و حیوانات. یک نفر یهودی شاگرد مدرسهٔ آلیانس هم آنجا بود مثل آقا شیخ محمّد بود بلکه بدتر. اما معتمدالممالک مثل من بود. آقا شیخ محمّد و آن یهودی اعتقادشان این شد که به واسطهٔ عدم عادت و مأنوسی به تصاویر است. من کلامم این است که تا اندازه‌ای هم طبیعی است زیرا که بسیار اشخاص هستند که مشق این کار را نکرده‌اند. (ص ۴۰).



میرزا محمدحسین فروغی (نشسته)، محمدعلی فروغی (ایستاده)
(راهنمای کتاب، دورهٔ ۱۴، ص ۶۵۷)



محمدعلی فروغی (نشسته)، از راست به چپ پسران محمدعلی (ایستاده) مسعود، محسن، جواد و محمود

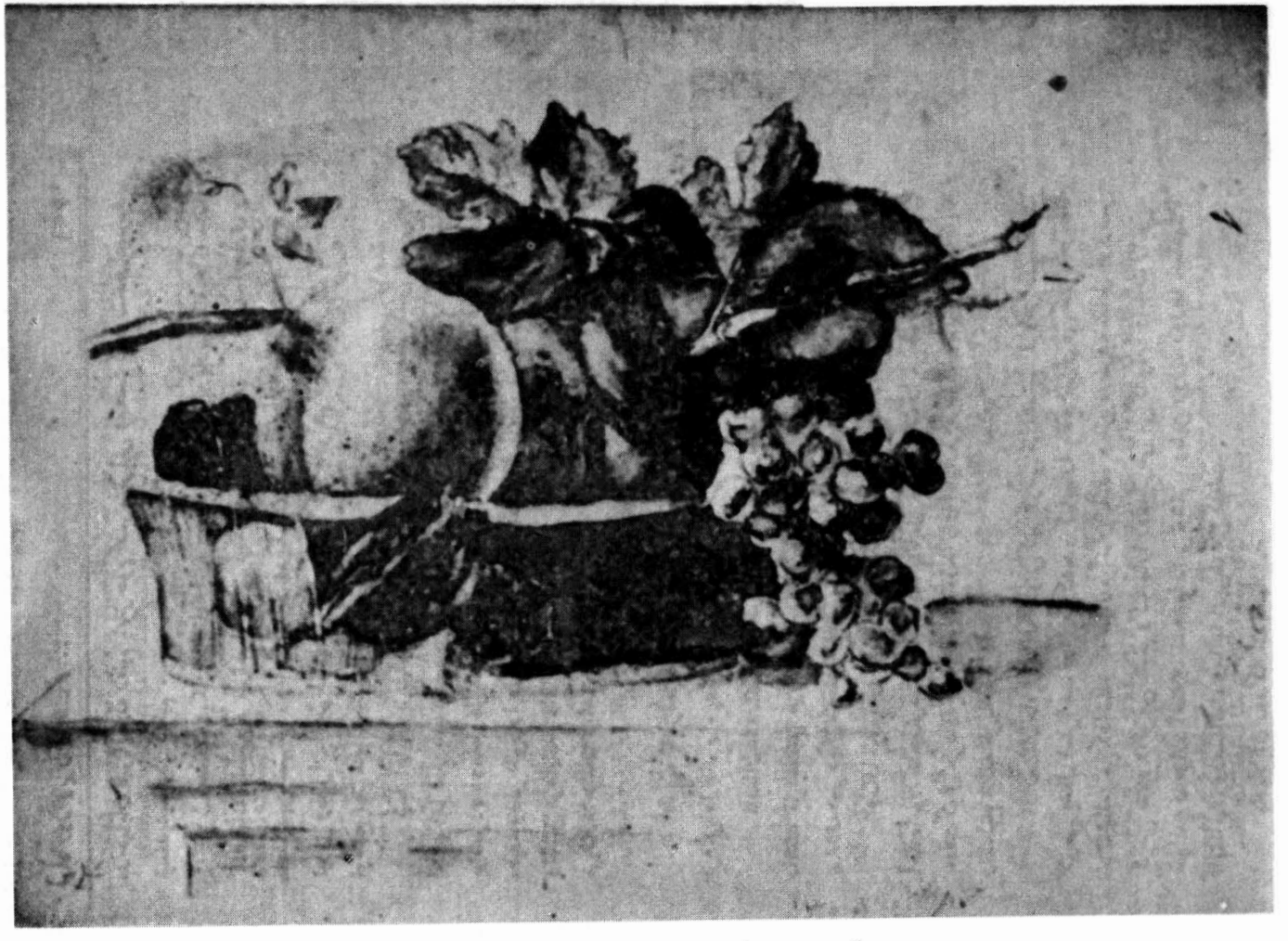
برگرفته از کتاب باغی بزرگ، ص ۴۳۳



مجسمهٔ محمّدعلی فروغی (کار محمدعلی مددی)
(راهنمای کتاب، دورهٔ ۱۴، ص ۶۵۵)

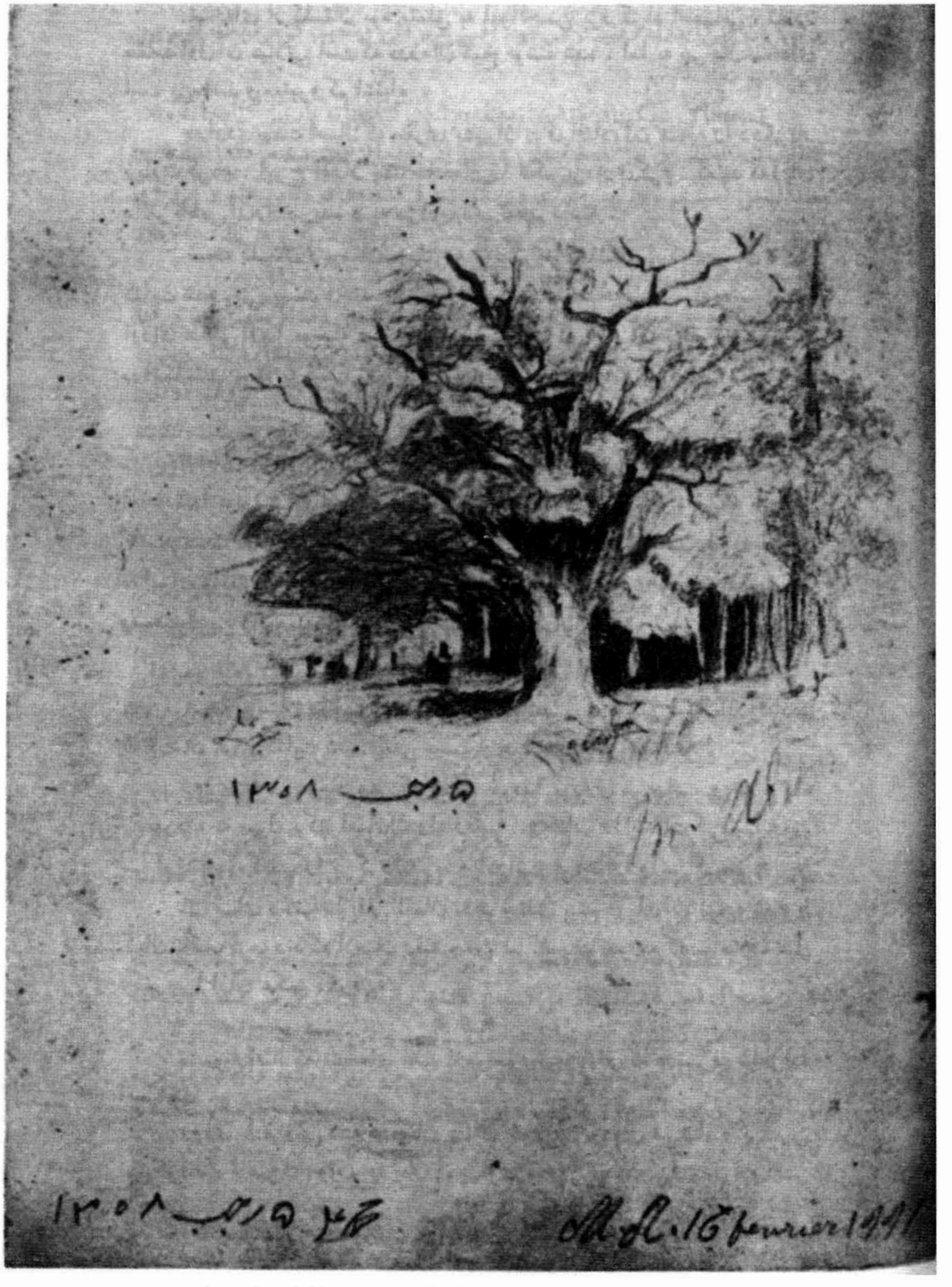


فروغی، موقعی که سمت ریاست شورای جامعهٔ ملل را برعهده داشت و در ژنو زندگی می‌کرد نقاشی به نام Kelen در سال ۱۹۲۹ از او طرحی می‌کشد که سالها در رستوران مشهور Bavaria در آن شهر نصب بود در ردیف عکس بزرگان و سیاستمداران دیگری که به آن رستوران برای غذاخوردن می‌رفته‌اند. فروغی آنجا به «فروغی‌خان» مشهور بود. من در سال ۱۳۳۶ روزی که با جمال‌زاده به آن رستوران رفته بودم این عکس را دیدم و ازیشان خواستم ترتیبی بدهند که عکسی از آن گرفته شود. ایشان عاقبت مدیر رستوران را راضی کردند و عکسی از آن برایم فرستادند که در مجلهٔ راهنمای کتاب (دورهٔ ۱۴، ص ۷۰۰) چاپ شد.

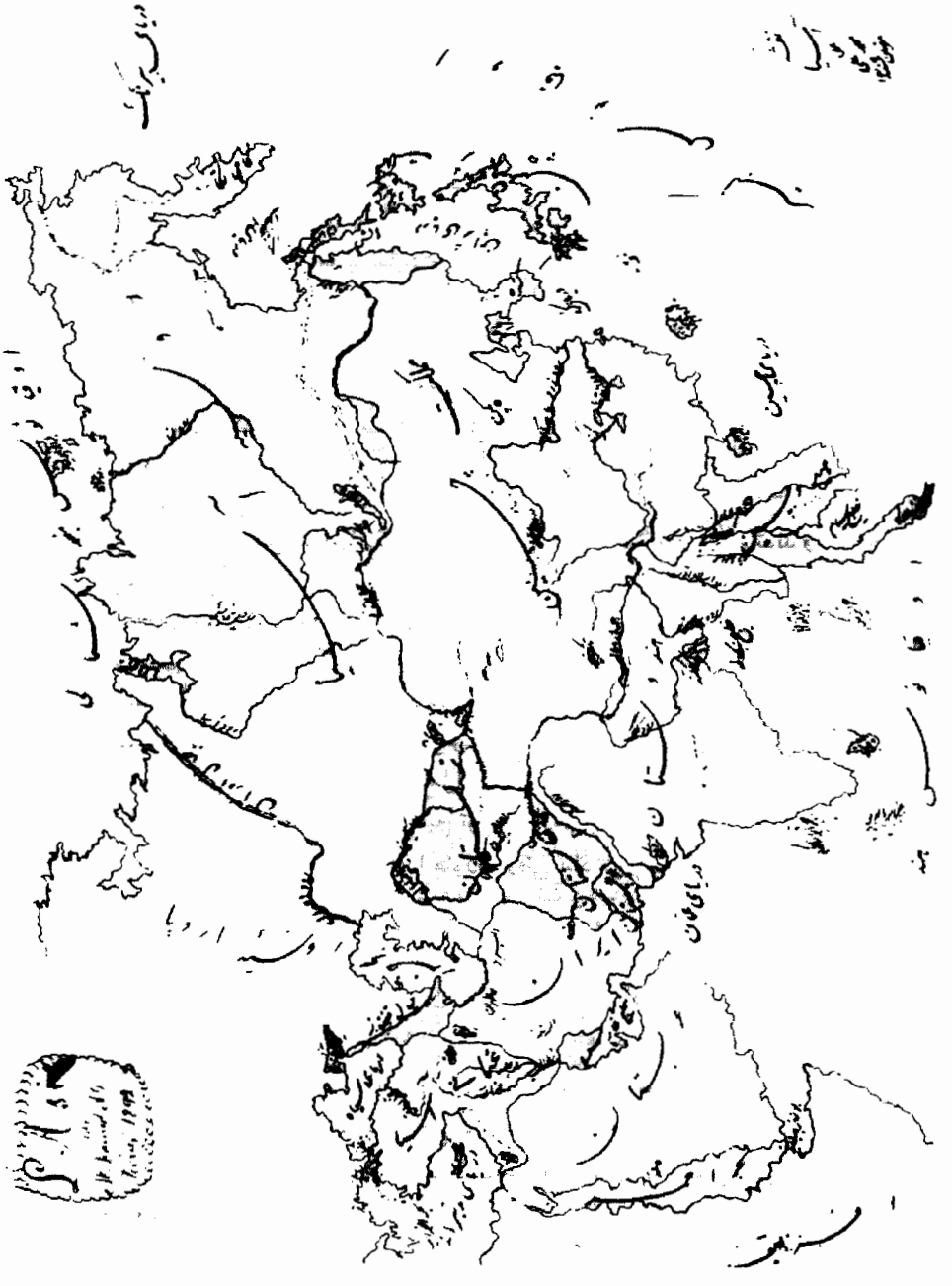


نمونهٔ نقاشی آب و رنگ، کار محمدعلی فروغی (۱۳۰۸ قمری)

(راهنمای کتاب، دورهٔ ۱۴، ص ۶۹۲)



نقاشی محمدعلی فروغی «۱۳۰۸ قمری» (کار با مدادست)
(راهنمای کتاب، دورهٔ ۱۴، ص ۶۸۹)



نمونهٔ نقشه جغرافیایی، کار محمدعلی فروغی (۱۳۰۹ قمری)
(راهنمای کتاب، دورهٔ ۱۴، ص ۶۹۷)

نمونه‌ای از یادداشت‌های فروغی

فهرستها

۱. فهرست نام اشخاص

۲. فهرست نام اماکن

۳. فهرست نام مدرسه‌ها

۴. فهرست اصطلاحات فرهنگی

۵. فهرست روزنامه و کتاب

۶. فهرست غذاها

۱. فهرست نام اشخاص

آ

آتش‌بیگی (آقا سیّد میرزا) ۱۸۶
آخوند ۱۹، ۲۵، ۶۲
آخوند خودمان ۲۴
آخوندی خراسانی ۲۸۱
آصف‌الدوله ۳۱۲
آقا (پدر فروغی محمّدحسین ذکاءالملک)
۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳،
۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۱،
۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۶۶،
۷۳، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۱،
۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵،
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴،
۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵،
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹،
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵،
۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴،
۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹،
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸،
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،
۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۱،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۱۸،
۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳،
۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴،
۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۷،
۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳،
۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹،
۴۲۱؛ نیز ذکاءالملک
آقابالاخان سردار افخم ۱۵۵
آقاخان خیّاط (میرزا) ۲۱، ۲۴، ۱۸۸، ۱۸۹،
۱۹۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۸۶، ۴۱۰
آقاخان محلاتی ۳۳، ۹۲
آقاخوند = آخوند
آقا شیخ ۶۹
آقامحمّد (نوکر سعیدالاطبا) ۷۷، ۱۰۹
آقای بزرگ ۴۵

الف

ابراهیم (حاجی) (پسرخاله) ۲۴، ۱۵۱،
۲۲۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۳۳۸
ابراهیم‌خان (میرزا) ۱۳۰، ۱۵۲، ۲۹۰، ۳۸۳

ابوالحسن خان متخلّص به قطره (میرزا) ۱۳۵
ابوالحسن خان (میرزا) = برادرم
ابوالفضل (میرزا) (پسر حاجی آقا) ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۷
ابوالقاسم (شیخ) ۱۵۵
ابوالقاسم (میرزا) (پسر سروش شاعر) ۲۱۰
ابوتراب تلگرافخانه (میرزا) ۷۱
ابوهاشم (شیخ) ۳۵۳
اتابک ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۷۹
احمد (پسر میرزا آقاخان خیّاط) ۱۹۷، ۳۹۴
احمدخان (پسر دائی سعیدالاطبا) ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۶۳، ۳۸۳
احمدخان (میرزا) (برادر محقق‌الدوله) ۳۸۱
ادکاک (دکتر) ۱۴۱
ادیب‌الدوله ۲۱۸، ۳۰۶، ۳۴۸، ۴۰۶، ۴۲۰
ادیب‌السلطنه ۲۱۱
ادیب‌الملک (پسر اعتمادالسلطنه) ۲۳، ۴۱، ۵۵، ۳۴۵، ۳۶۸
ادیب‌الممالک ۷۰، ۷۱، ۳۲۸
ارباب = مهدی ارباب
اردشیر جی زرتشتی ۲۶۶، ۲۶۹، ۳۰۷، ۳۶۶
ارفع‌الدوله، رضا ۱۵۳
ارفع‌السلطان (پسر احتشام‌السلطان) ۳۹۸
اسپنسر، هربرت ۱۸۳
اسحق‌خان (میرزا) ۱۱۸
اسدالله اصفهانی = نایب (نی‌زن)
اسدالله مجتهد اصفهان (حاجی سید) ۲۷۰، ۲۷۱
اسدالله منجّم (میرزا) ۲۰۳، ۲۹۲
اسمعیل (دکتر) (پسرعموی سعیدالاطبا) ۲۰۰
اسماعیل آقا قطب (حاجی) ۳۲، ۳۸، ۷۹، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۸۱، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۷۰، ۳۲۳
اسمعیل‌خان ۳۸۴، ۳۹۰
اسمعیل‌خان = وکیل‌الملک
اسمعیل‌خان (میرزا) (پسر معتمدالاطبا) ۳۹۸
اسمعیل صفوی (شاه) ۹۲
اسمعیل کحّال (دکتر)، امین‌الملک ۹۲، ۹۹، ۱۰۹، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۰۸، ۳۴۰
اشرف معیّری (میرزا) ۲۳۰
اصلان خان (برادر همسر محمّدحسین فروغی) ۱۴۰، ۱۵۴، ۲۸۷، ۳۴۹، ۳۵۰
اعتصام‌السلطنهٔ معیّر ۲۱۹
اعتضادالممالک ۲۱۶
اعتلاءالسلطنه ۸۵
اعتمادالاسلام ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۶۹، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹
اعتمادالسلطنه، محمّدباقر ۲۳، ۱۲۵، ۱۵۸، ۲۱۴
اعتماد لشکر ۱۴۹
اعظام‌الممالک، باقرخان ۱۶۷

اقبال‌الدولهٔ کاشی، محمّد غفاری ۲۶۵
الکسیف (ادمیرال) ۳۰۷
امام جمعه ۲۳، ۵۵، ۷۴، ۷۵، ۲۴۸، ۲۷۱
امیرالامرا ۲۹
امیر بهادر ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۴، ۴۰۲، ۴۰۷
امین‌الاسلام کرمانی (معلم مدرسه) ۳۶، ۳۷، ۴۴
امین‌الدوله ۲۰۷، ۲۷۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۶
امین‌السلطان، علی‌اصغر ۶۱، ۶۹، ۲۴۵
امین‌الضرب، حسین ۲۴
امین خلوت، غلامحسین ۳۲، ۴۹
امین دربار ۳۱۹، ۳۴۳
انتظام‌السلطنه، عبدالله ۱۲۴، ۱۲۵
انوری ۲۸۲
ایزدگشسب، اسداللّه ۳۲۴

ب

باباطاهر ۲۸۲
بارنئود (کتابفروش) ۱۶۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۵۸
بازیل (دکتر) ۴۰۹
باقرخان (میرزا) (پسر بصیر الممالک) ۲۴۶
باقرخان (میرزا) (منشی ظل‌السلطان) ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۷، ۳۰۹، ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۷
باقرخان از طایفهٔ حاجی عبدالکریم هراتی ۷۸
بحرینی (سیّد) ۴۵
بدیع‌اللّه خان (میرزا) ۲۸۴
برادرم (ابوالحسن) ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۷۸، ۸۵، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۲
بقاءالملک ۲۱۱
بهار شاعر ۲۳۷
بهاءالدوله (حاجی) ۱۹۸
بهجت‌الممالک (پسر میرزا احمدخان) ۳۰۲
بیگلربیگی ۲۱۰
بیگلربیگی رشت ۳۰۱

پ

پاینده خانم (یا زرین‌تاج همسر، دختر میرپنج) ۳۱، ۵۴، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹،
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۴،
۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۴،
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲،
۳۰۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷،
۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵،
۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳،
۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۴،
۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳،
۴۲۲
پسر کوچک حکیم‌الهی ۱۵۸
پطر کبیر ۱۶۵، ۳۹۸

ت

تقی‌اف = زین‌العابدین
تقی‌خان (آقا) ۲۱، ۲۴، ۹۴، ۲۱۳
تقی‌خان امیر اتابک (میرزا) ۳۵

ج-چ

جرّاح (سیّد) ۱۰۰
جعفر (میرزا) (پسر حکیم‌الهی) ۱۵۸، ۲۰۴
جعفرخان خرموجی (میرزا) ۲۲۶
جعفر زرگر (استاد) ۱۵۸
جلال (میرزا) (پسر شمس‌الاطبا) ۷۰
جلال‌الدوله، حسین ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۴
جمز (مستر) تلگراف‌چی انگلیس ۳۸۴، ۳۹۶
جمشید (ارباب) ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰
جوان یزدی ۲۳۶
جهانگیرخان (میرزا) ۸۳، ۳۵۲
چرچیل (عضو سفارت انگلیس) ۴۰۷

ح

حاجب‌الدوله ۱۹۸، ۲۱۳، ۳۰۱، ۳۴۸
حاجی‌خان ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۳۸
حافظ (شیخ) ۴۰۶
حبیب‌اللّه (میرزا) ۳۹۳
حبیب‌الله خان (پسر زن ادیب‌الممالک) ۷۰
حسن (آقا شیخ، کتابفروش) ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۴
حسن (حاجی آقا وکیل‌الدولهٔ انگلیس) ۴۹

حسن (مشهدی، رعیت سینی) ۳۹۳، ۳۹۶
حسن (میرزا) (پسر دائی) ۲۲۰، ۳۰۵، ۳۴۷، ۳۴۸
حسن‌خان طبیب (میرزا سید) ۱۳۵، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۱۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
حسن‌خان پستخانه (میرزا) ۶۱، ۳۵۳، ۳۶۴
حسن معمار (حاجی استاد) ۲۳۰، ۴۲۱
حسن موزّع روزنامه (میرزا) ۲۰۳، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۳
حسنعلی‌خان (پسر نصرت‌الله خان) ۱۱۷، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۰
حسین (میرزا) (پسر میرزا نصرالله) ۳۰۲
حسین آقا (حاجی) ۲۴، ۲۵۳
حسین‌خان سعیدالاطبا (میرزا) = سعید الاطبا
حسین‌خان کحّال (میرزا) ۱۱۲
حسین‌خان (میرزا)، بعدها مؤتمن‌الملک (پسر مشیرالدوله) ۳۴، ۳۵، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۳
حسین‌خان مشیرالدوله صدراعظم (حاجی میرزا) ۳۴، ۳۵
حسین خیّاط ۱۶۱
حسین ورزنه‌ای (میرزا) ۲۴۷، ۲۴۸
حسینقلی (آقا) ۱۷۰
حسینقلی‌خان ابوقداره ۳۱۲
حسینقلی‌خان تارزن (آقا) ۲۸۸
حسینقلی‌خان سرهنگ قزاقخانه ۴۲۰
حکیم‌الملک (کدام) ۱۷۵، ۲۳۷، ۲۳۸
حکیم الهی ۱۵۸، ۱۹۸
حمزه (حاجی شیخ) ۱۴۸
حیدرقلی‌خان (پسر عباسقلی‌خان) ۳۳۸

خ

خان‌باباخان (ذائی سعیدالاطبا، پدر احمد خان و نصرالله خان) ۲۰۸، ۱۱۰
خان نعمت، محمود فسائی ۲۱، ۲۴، ۸۲، ۱۰۱، ۲۱۳، ۲۳۴
خداوندگاری (پدر) ۱۹
خلخالی، فاضل ۴۱۸، ۴۲۰
خلیل فهیم‌الملک (میرزا) ۳۷، ۲۶۳

د ـ ذ

دبیرالملک، محمّدحسین ۲۳۸
دوام‌الملک ۲۱، ۲۴، ۲۰۱
دومرگان (مسیو) ۳۷۷
ذکاءالملک، محمّدحسین (پدر) ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۲۵، ۳۹۵؛ (نیز آقا)

ر ـ ز

رجبعلی‌خان (شاید علی منصور) ۳۳
رحیم زری‌باف (آوازخوان) ۴۰۶
رشدیّه، حسن (میرزا) ۸۳
رضاخان (پسر ظهیرالاطبا) (حاجی) ۱۷۵، ۲۵۴، ۲۶۳، ۳۰۹

رضاخان قراجه‌داغی (میرزا) ۱۹۲، ۳۳۰
رضاقلی‌خان نظام مافی = سالار معظم
رضاقلی‌خان هدایت (پسر وزیر علوم) ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۲۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۷۵، ۳۱۱، ۳۶۴، ۴۰۹
رکن‌الدوله ۲۳۰، ۳۱۲
رکن‌السلطنه ۴۰۳
رنار (دکتر) ۳۰۰، ۳۰۱
رودکی ۳۳۷
رومی، جلال‌الدّین ۷۰
ریشار (مسیو) = مؤدب‌الملک
زاهد (شیخ) ۱۶۰، ۱۶۱
زری‌باف، رحیم ۴۰۶
زعیم‌الممالک = علی‌اکبر
زکی‌خان (میرزا) ۲۶۸
زمان (آقا) ۲۱
زنجانی، تقی ۲۲۴
زهرا خانم (همسر عبدالرزاق بغایری) ۸۶، ۱۳۹، ۱۵۷، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۳۲، ۳۶۵، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۱۶
زین‌العابدین (میرزا) ۲۲۰
زین‌العابدین تقی‌اف بادکوبه‌ای (حاجی) ۱۴۶، ۲۵۰
زین‌العابدین خان طبیب (حاجی) ۲۸۸

س

ساعت‌ساز = علی‌اکبر
ساعدالوزاره ۳۸۲
سالار افخم ۱۷۴
سالارالدوله ۲۲۶، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۹۳
سالارالسلطنه ۳۲۷
سالار معظم، رضاقلی ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۳۵۱
سام میرزای شمس‌الشعرا ۲۱۴
سپهدار بختیاری ۴۱، ۳۰۷
سپهسالار ۷۴، ۸۳، ۱۰۳، ۱۹۸
سرتیپ ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۱ (پدر همسر فروغی)
سردار اسعد ۳۰۵، ۳۰۷
سرورالملک = محمّدصادق
سروش شاعر ۲۱۱
سعادتعلی شاه ۲۷۰
سعیدالاطبا، میرزا حسین ۲۶، ۲۷، ۳۷، ۵۵، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸،

۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱
سعیدالسلطنه ۱۵۵، ۲۷۹
سعیدالعلما ۴۱۸
سلیمان‌خان ۵۹، ۷۲، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰ (برادر ملک الخطاطین)، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۴ ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۸، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱
سلیمان خان (برادر آقای تقی‌خان) ۲۱
سلیمان خان (پسر امیرالامرا) ۱۳۱
سنائی (شاعر) ۳۰، ۴۳
سیّاح (حاجی) ۳۴۹
سیف‌الملک (پسر سپهسالار) ۱۹۸، ۳۲۴

ش

شامبه (مسیو) ۹۷
شجاع‌السلطنه ۲۱۶
شرف‌المعانی ۲۸
شریف‌الدوله، علی‌محمّد کاشانی ۱۵۲
شعاع‌السلطنه، ملک منصور ۲۱، ۲۲، ۴۱، ۵۵، ۵۷، ۹۴، ۱۱۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۶۸
شعبان سیاه (پهلوان) ۲۰۴
شعبانعلی ۱۹۵
شکرالله خان قزاقخانه (میرزا) ۳۷۵
شکوه‌الملک، حسین ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۵۴، ۲۶۶
شمس‌الشعرا = سام‌میرزا
شمس‌العلمای گرکانی ۲۸
شمس قزوینی = غلامرضا
شمس‌المعالی ۲۸
شمس‌الملک عین‌الدوله ۳۸۰
شورین (دواساز) ۹۷، ۱۳۰، ۲۷۳، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳
شهاب‌الممالک ۳۹۸

ص

صاحب اختیار، غلامحسین) ۲۱۴، ۲۲۱
صاحبدیوان ۲۳
صادق‌خان (میرزا) ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۴۶، ۴۸، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۵۸
صادق خان زعیم‌الوزاره (میرزا) ۹۴، ۳۵۷
صادق کمانچه‌کش ۴۶
صادق ملّا رجب ۲۴۳
صارم‌الممالک (پسر مظفّرالملک) ۱۴۴
صدیق حضرت، محمّد مظاهر۲۷، ۲۸، ۳۳، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۹،

۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۰،
۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۶،
۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵،
۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۱،
۴۰۳، ۴۱۸، ۴۲۳
صفی (شاه) ۱۶۰
صفی (شیخ) ۱۶۰، ۱۶۱
صنیع‌الدوله، مرتضی‌قلی هدایت ۲۱۸، ۳۶۶

ط ـ ظ

طاوس‌العرفا = محمّدکاظم
ظفرالسلطنه ۲۱۳
ظل‌السلطان، مسعود ۱۳۹، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۶۹، ۲۸۰، ۳۱۷، ۳۴۵، ۴۱۴
ظهیرالاطبا ۱۷۵، ۲۵۴، ۲۶۳، ۳۰۹
ظهیرالدوله، علی‌خان ۱۳۱، ۲۱۹
ظهیرالسلطان (پسر ظهیرالدوله) ۲۱۹، ۴۰۰، ۴۰۵

ع

عابد ارمنی (می‌فروش) ۲۲۳
عباس (آقا) ۲۱
عباس افندی ۹۲
عباس‌خان ۲۰۴
عبدالائمه ۲۰۴
عبدالباقی طبیب (سیّد) ۱۲۷، ۲۳۲
عبدالباقی (میرزا) از اجزاء اعتمادالسلطنه ۱۲۵
عبدالجواد (میرزا) ۱۱۸
عبدالحسین مؤلف‌الدوله (میرزا) ۸۲، ۸۵
عبدالحسین یزدی (شیخ میرزا) ۲۱، ۲۵
عبدالرحیم (آقا) ۲۶۰، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۵۹، ۳۸۳
عبدالرزاق خان (میرزا) ۳۲، ۳۴، ۵۴، ۵۹، ۷۰، ۸۸، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۷۷، ۲۱۷، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۱۶
عبدالصمد شاه ۳۳
عبدالعلی (سازندهٔ اصطرلاب) ۲۰۴
عبدالعلی متخلّص به مؤبد بیدگلی (شیخ) ۴۰۷، ۴۱۲ (مقدمه‌نویس شاهنامهٔ امیربهادری)
عبدالکریم (آقا میرزا) ۲۱، ۲۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۶۸، ۳۷۸، ۴۰۲، ۴۰۳
عبداللطیف (میرزا) ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۹۲، ۲۵۷، ۳۱۰، ۳۴۹، ۳۸۸، ۳۹۸، ۳۹۹
عبدالله قاجار (عکاسباشی) ۸۸، ۹۷
عبدالله‌خان [مستوفی] (میرزا) ۲۷، ۴۲، ۵۸، ۸۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۶، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۸۰، ۴۱۰
عبدالمجید (آقا شیخ) ۴۱۸
عبدالمجید (میرزا) ۱۲۳
عبدالمطّلب (آقا) ۳۲۵
عذرا خانم (همسر وقارالسلطنه) ۷۱، ۷۲،

۷۶، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۷۱، ۲۵۸، ۲۶۸، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۲
عزّالدوله، عبدالصمد میرزا ۵۵
عزت‌اللّه ۱۲۴، ۳۱۷، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۸
عزیزالسلطان (ملیجک) ۴۹
عزیزاللّه طبیب (میرزا، پسر میرزا نصرت طبیب قزاقخانه) ۳۵۰، ۳۸۰، ۴۱۳
عضدالسلطان ۲۶۶، ۲۶۹
علاءالدوله، احمد ۳۹، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۳۳
علی‌آقا (میرزا) ۳۲۱
علی‌بیک ۳۵۶، ۳۵۷
علی‌خان (شاهزاده) ۱۴۷، ۲۹۳، ۴۲۰
علی‌خان (متخلّص به انواری، میرزا) ۱۶۲
علی طبیب معیّری (سیّد) ۲۸
علی معلم (آقا سید) (پسر نظام‌السلطنه) ۳۲۵
علی میرزا علی‌اللهی (سیّد) ۱۸۵، ۱۸۶
علی میرزا لر (سیّد) ۳۴۳
علی‌اشرف خان (میرزا) ۱۹۲، ۳۳۰
علی‌اصغر خان صدراعظم ۱۶۲، ۳۷۵، ۳۹۵
علی‌اکبر (آقا) ۴۲۰
علی‌اکبر (میرزا) ۱۱۰
علی‌اکبر تاجر (میرزا) ۷۸، ۱۰۰
علی‌اکبر حجّار (میرزا) ۲۹
علی‌اکبر بیک ۲۵۷
علی‌اکبرخان (میرزا) ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۸۲، ۳۹۵
علی‌اکبرخان زعیم‌الممالک (میرزا) ۳۸
علی اکبر ساعت ساز (میرزا) ۹۴، ۲۹۳
علیقلی‌خان ۲۱۸
علی محمّد آخوند (میرزا) ۱۰۸
علی‌محمّدخان (میرزا) ۱۱۸، ۱۲۰
علینقی = مسیح‌السلطان (میرزا)
عمادالدوله (شاهزاده) ۱۰۵، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۵۱، ۲۷۲، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۴۳
عمادالکتاب ۱۱۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۰۵
عماد لشکر ۲۰۱
عماد مشّاق (میر) ۳۷۲
عمو (حاجی) ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۶
عیسی‌خان (میرزا) ۱۸۸، ۱۹۲
عین‌الدوله، عبدالمجید ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۹۴، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۸

غ

غلامحسین‌خان (میرزا) (برادر میرزا محمّد حسین منگنه) ۸۸، ۱۳۵
غلامحسین فراش ۱۵۸، ۲۹۳
غلامحسین هراتی (آقا) ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۳۰
غلامرضا (میرزا) ۲۳۶

غلامرضا تارزن ۱۰۲
غلامرضاخان (پسر مظفّرالملک) ۱۳۱، ۴۰۰، ۴۰۵
غلامرضاخان شمس قزوینی (میرزا) ۳۱۴
غلامرضا خوشنویس (میرزا) ۲۳۵، ۳۱۴
غلامرضا دفتردار (میرزا) ۲۶۶، ۴۱۵، ۴۲۲
غلامرضا شیرازی (میرزا) ۱۰۲
غلامرضا شیشه‌گر (استاد) ۲۷۲
غلامرضا نقاش (میرزا) ۲۳۵

ف ـ ق

فاضل = خلخالی
فاضل گروسی ۳۵۷
فتح‌الله خان ۹۲، ۲۱۸
فتحعلی شاه ۱۳۶، ۱۳۸
فخرالملک ۱۴۱، ۱۵۸، ۳۲۷
فرج الله (مدیر ثریا، سیّد) ۹۷
فرزانه خانم (خواهر فروغی، شوهر نکرد) ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۱۳۹، ۱۵۷، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۳۲، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰
فرمانفرما، عبدالحسین ۳۹، ۳۹۸
فضل‌اللّه (میرزا) (پسر حکیم الهی) ۳۶۵
فضل‌اللّه نوری (آقا شیخ) ۲۴۹، ۳۲۴، ۴۱۴
فلاماریون ۱۸۴، ۱۸۵
فهیم‌الملک = خلیل
فیض‌اللّه (سیّد) ۹۷، ۳۱۱، ۳۱۲
قائم مقام ۳۵
قاآنی ۲۸۳
قاسم خان (میرزا) ۳۰۵، ۳۰۶
قزوینی = محمّد (آقا شیخ)
قطره = ابوالحسن‌خان
قمرتاج خانم ۵۴، ۶۲
قوام (شاهزاده) ۳۹۸
قوام شیرازی (قوام‌الملک) ۳۶۶
قوام‌الدوله ۱۰۴، ۱۰۵

ک ـ ل

کاساکوفسکی (ژنرال) ۱۵۹
کاظم خان (عموی سعیدالاطبا) ۳۴۸
کریم‌خان ۱۶۱، ۲۴۳
کریم خان (میرزا) ۲۱۳
کلاردشتی (سیّد) ۱۸۵، ۱۸۶
کلهر خطّاط (میرزا) = محمّدرضا کلهر
کمال‌الدّین اسمعیل (شاعر) ۲۸۲، ۲۸۳
کمال‌الملک، محمّد ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۷۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۳۳، ۳۲۵، ۴۰۸، ۴۰۹
کوچک شیرازی (حاجی میرزا) (رحمتعلی شاه) ۲۷۰
کوراپاتکین ۴۲۳
گروسی، فاضل‌خان ۳۵۷
لف (دکتر) ۴۰۹
لقمان‌الممالک ۳۰۰
مولیون (داروساز) ۷۵، ۷۷، ۸۰

م

مبین‌السلطنه ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵
مترجم‌السلطنه (پسر مترجم‌الممالک) ۳۳۱، ۳۵۳
مترجم‌الممالک (معلم فروغی) ۱۰۵، ۳۳۱

مجدالاشراف ۳۲، ۱۷۷
مجدالدوله ۱۹۸، ۴۰۰
مجدالعلمای کرمانی ۱۹۸
مجذوبعلی شاه ۱۳۶
مجیدخان (میرزا) (پسر مظفّرالملک) ۴۰۵
مجیرالسلطنه ۳۴۹
محتشم‌السلطنه، حسن اسفندیاری ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۶۸، ۳۰۴، ۴۱۴
محسن میرزا ۴۲۰
محقق‌الدوله ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۱۷
محمّد (آقا) نوکر سعیدالاطبا ۷۷
محمّد (آقا حاجی) ۳۰۳
محمّد (آقا شیخ، بعدها مشهور به علامه قزوینی) ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۲۲
محمّدخان قاجار (آقا) ۱۳۸
محمّدخان مدیر ۶۵
محمّد طباطبائی (آقا میرزا سید پسر آقا سید صادق) ۳۲۴
محمّد نوکر سعیدالاطبا (آقا) ۱۰۹
محمّد قزوینی (میرزا) (کاتب دارالترجمه) ۲۹۸ (دیگری غیر از علامه محمّد قزوینی)
محمّد ابراهیم خان (برادر میرزا پاشاخان) ۲۰۰
محمّد اسمعیل (آقا) ۲۵، ۲۹۵
محمّد اسمعیل خان وکیل‌الملک ۲۳۷
محمّدامین خان (پسر ادیب‌الدوله) ۴۰۶
محمّدباقر اصفهانی (حاجی سید) ۱۳۶، ۲۷۰
محمّدحسن (حاجی، از اقوام فروغی) ۲۵، ۱۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۸۴، ۲۸۸،

۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸،
۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸،
۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹،
۳۶۱، ۳۷۱، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۸۲، ۳۸۳،
۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۱
محمّدحسین (آقا، از اقوام فروغی) ۱۹، ۲۱،
۲۴، ۲۵، ۴۷، ۵۰، ۵۹، ۶۲، ۷۸، ۸۱،
۹۸، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۳،
۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۶،
۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰،
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۳۷، ۲۶۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۰۱،
۳۳۹، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹
محمّد حسین (شیخ) ۴۰۲
محمّدحسین = دبیرالملک
محمّدحسین = ذکاءالملک
محمّد حسین منگنه (میرزا) ۱۳۵
محمّدرضا (آقا، برادر آقا حسینقلی تارزن)
۲۸۸
محمّدرضا کلهر (میرزا) ۲۱، ۱۷۱، ۲۶۳
محمّد شریف خان ۸۸
محمّدصادق خان سنتوری سرورالملک
۱۷۰
محمّد صادق دولت‌خان (میر) ۲۲
محمّد صفی‌خان = ناظم‌العلوم ادیب
محمّدعلی (حاجی) ۱۹، ۳۳۸
محمّدعلی اصفهانی (میرزا) ۱۳۵، ۱۳۹
محمّدعلی بلند (حاجی) ۲۳۵، ۲۳۶
محمّدعلی خالو (آقا) ۲۴۰
محمّدعلی‌خان (میرزا) ۱۴۷، ۲۵۶
محمّدعلی میرزا ۲۱۶
محمّدعلی میرزا = ولیعهد
محمّدکاظم طاوس‌العرفا (آقا) ۲۷۰
محمّدکاظم میرزا (ناظم) ۴۴، ۱۳۱، ۱۳۲،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹،
۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۴۱،
۲۵۷، ۲۶۵، ۳۰۶
محمّد کریم‌خان (حاجی) ۲۴۳
محمّد مجتهد (آقا میر سید) ۴۰۷
محمّد مهدی (آقا) ۳۴
محمودخان (میرزا) (برادر مشکوةالسلطنه
رشتی) ۳۹۸
محمودخان نعمت = خان نعمت
محمود میرزا ۹۲، ۲۱۰، ۴۲۰
محمود میرزا (پسر فتحعلی شاه) تخلّص
(دریا، امید) ۱۳۶
محمود میرزا (سلطان) ۹۲، ۱۴۲، ۲۱۰،
۴۲۰
مخبرالدوله هدایت ۸۰، ۳۱۱، ۳۹۶
مخبرالسلطان هدایت ۹۲، ۲۲۶، ۲۷۵،
۲۷۶، ۳۷۷
مخبرالسلطنه هدایت، مهدیقلی ۶۹، ۸۹
مخبرالممالک هدایت ۹۲
مخبر همایون هدایت ۲۷، ۲۸، ۷۰، ۹۲،
۱۴۱، ۳۱۱
مختارالسلطنه ۲۶، ۴۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۲۷،
۲۴۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۲،
۳۸۸
مدحت‌السلطنه ۳۳۰
مرتضی (آقا) ۳۳۲

مرتضی چاپچی (سیّد) ۲۳
مرل (دکتر) ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۸۱، ۹۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۹
مزیّن‌الدوله، علی‌اکبر (نقاشباشی) ۸۱
مستشارالممالک ۳۴۰
مسکین چاروادار (درویش) ۲۳۸
مسیح‌السلطان (میرزا علینقی) ۲۶۳، ۳۵۰، ۴۱۳
مشتاقعلی شاه ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۶۲
مشدی ۲۲۴
مشیرالدوله، نصرالله ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵
مشیرالسلطنه، احمد ۲۸، ۴۱، ۴۲، ۱۲۳
مشیر رسائل ۳۸۰
مشیر لشکر (حاجی) ۳۶، ۵۷، ۳۱۸
مظفرالدین شاه ۲۳، ۴۵، ۱۳۸، ۱۶۷، ۳۹۰
مظفّرالملک ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۶۷، ۲۲۵، ۲۹۵
معتضدالسلطنه ۴۹
معتمدالحکما ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰
معتمدالممالک (پسر وزیر لشکر) ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۷۹، ۹۰، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴
معزالدّین خان (پسر کمال‌الملک) ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۷۱، ۳۲۵
معزالممالک، مجید (پسر مظفرالملک) ۴۰۵
معصومعلی شاه ۱۶۱
معیرالممالک ۲۱۹
معین‌الدوله (وزیر بقایا) ۴۱۴
مکرّم‌السلطنه تبریزی ۵۵
ملّای رومی (شاعر) ۱۰۱
ملک‌التجار ۲۰۷
ملک‌الخطاطین ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۵۰، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۴۸، ۴۰۳، ۴۰۹
ملک‌الشعرا ۱۸۵، ۱۸۶
ملک‌الکلامی، عبدالمجید ۳۴۴
ممتازالدوله، اسمعیل ۵۵، ۲۱۱
ممتازالوزاره (پسر مکرّم‌السلطنه) ۲۱۱
منگنه ۸۸، ۱۳۵
منوچهرخان ۲۶۳
موثق‌الدوله ۳۱۲
موثق‌السلطان مدیر ۵۳، ۳۸۲، ۳۸۶
موقّرالسلطنه ۱۷۵
مولانا (از خویشان فروغی) ۲۴، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۱
مؤلف‌الدوله = عبدالحسین
مهدی (حاجی شیخ) رئیس شیخیه ۶۵، ۸۰، ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۲،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۳۱، ۳۰۶، ۳۷۳
مهدی ارباب (میرزا، پدر محمّدحسین فروغی) ۳۴، ۲۲۲، ۲۴۰
مهدی خان ۵۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۵۷
مهدی خان (نوکر سیف‌الملک) ۱۹۸
میرپنج (پدرزن فروغی) ۶۲، ۷۲، ۷۶، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷؛ نیز سرتیپ دیده شود
میرزا (سیّد) موزّع ۳۰۲ ۲۲۰، ۳۰۵
مؤدّب‌الملک (ریشارخان) ۱۲۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۱۴، ۳۴۸، ۳۷۱، ۳۸۸، ۴۲۴
مؤیدالدوله ۳۱۲
مؤیدالسلطنهٔ گرانمایه، رضا ۲۶۵، ۲۶۹

ن

ناصرالدّین شاه ۲۷، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۴۹، ۵۵، ۱۶۲، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۴، ۳۹۰، ۴۰۳
ناصرخسرو ۳۰
ناصر لشکر ۲۱۳
ناصرالوزاره ۹۰، ۱۳۰
ناظم (شاهزاده) ۱۷۷
ناظم‌السلطنه ۱۷۵
ناظم‌العلوم، محمّد صفی‌خان ادیب ۲۰، ۴۱، ۵۳، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۵۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۲
نایب اسدالله اصفهانی نی‌زن ۱۷۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۰۵، ۴۰۶
نایب باقر ۲۷۹
نایب‌السلطنه، کامران میرزا ۳۳۱
نبیل‌الدوله ۲۱۸
نجدالدوله (پسر ناظم‌السلطنه) ۱۷۵، ۱۷۴
نجف (آقا) ۲۱
نجف‌بک ۲۵۰، ۲۵۱
نجفی اصفهانی (آقا) ۲۷، ۳۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۲۴
نجم‌الدوله (حاجی) ۴۱۱، ۴۲۳
ندیم‌السلطان ۲۳، ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۹۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۰۲
نس = نوز (مسیو) ۳۱، ۳۲، ۵۹، ۱۲۳،

۱۳۴، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۰۷،
۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۹،
۳۵۱، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۲۳
نصر، ولی‌الله خان (دکتر) ۱۰۳، ۱۱۲
نصرالله ۵۸
نصرالله حکاک (میرزا) ۱۰۵
نصرالله‌خان ۳۱، ۴۶، ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۱،
۱۱۲، ۱۸۲، ۲۲۰، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۹۲،
۳۴۰
نصرالله خان (پسر عمهٔ سعیدالاطبا) ۸۰
نصرالله‌خان (پسر مختارالسلطنه) ۲۶، ۴۱
نصرالله گرکانی (میرزا) ۲۷، ۴۲، ۱۲۲
نصرت‌الله خان ۳۷، ۶۲، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۱۶،
۲۲۱، ۲۲۳، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۹،
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۷، ۳۸۲
نظام‌السلطنه، رضاقلی ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴،
۱۰۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۸،
۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۴۹،
۳۵۵، ۳۹۳
نظام‌الملک ۲۷۸
نظام‌الممالک ۲۷۵، ۲۷۶
نعمت فسائی = خان
نعمت‌اللّه طبیب (میرزا) ۳۱۱
نورالله خان (برادر همسر فروغی) ۹۵،
۱۰۵، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۱۶،
۲۱۹، ۲۲۰ (پسر ملک‌الخطاطین)
۲۲۱، ۲۵۷، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۴،
۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۱، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۲۱

و

وزیر بقایا = معین‌الدوله
وزیر دفتر (ظ: محمّدحسین) ۲۸۷، ۳۹۰
نوز = نس
وزیر علوم ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۲۱۷، ۲۶۶، ۳۴۳
وکیل‌الملک، ؟ ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۰
ولی‌الله خان = نصر
ولیعهد (محمّدعلی میرزا) ۲۲۷، ۲۲۸،
۲۳۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۵
وُم (دکتر) ۲۶۳، ۲۶۹
ویزیوز، مدیر آلیانس (مسیو) ۹۰، ۱۱۳،
۱۱۵، ۱۵۹، ۲۵۵

هـ-ی

هادی نوری (حاجی میرزا) (پسر آقا شیخ
فضل‌الله)، ۱۳۷ ۱۲۳
هاشم پهلوان (سیّد) ۷۸، ۳۲۷
هدایت‌قلی خان ۹۲
هنبیک (موسیو) ۵۲، ۶۳، ۱۲۹، ۱۷۸،
۱۸۱، ۲۱۸، ۳۱۰، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۹۵،
۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۰
هوگو، ویکتور ۲۵۳
یحیی‌خان ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
یحیی‌خان (خواهرزادهٔ قوام‌الدوله) ۱۰۴
یحیی خان (عکاس)، ۱۰۶
یحیی دولت‌آبادی (حاجی میرزا) ۸۰، ۸۹،
۱۴۷، ۲۰۲، ۲۸۴
یوزی خان ۱۷۶

Baron Nils Adolf Eri ۱۰۲
Cousin, V. ۲۳۲
Decartes ۱۹۰
Hermier M. ۲۵۳
Lavoisier ۱۸۴
Leibniz ۱۹۰
Lumen ۱۸۴
Malebranche ۱۹۰
Nodens Kjö ld۱۰۲
Pascal ۱۸۴
Taine ۱۸۳

۲. فهرست نام اماکن

آ ـ الف

اردکان ۲۳۷
ارگ (تهران) ۳۶۱
اسطخر بهجت‌آباد (تهران) ۱۹۵
اصطهبانات ۲۳۷
اصفهان ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۹۴، ۱۰۴، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۶، ۴۱۴
اطریش ۲۰۷
افغانستان ۱۵۹، ۱۶۶
امام‌زاده زید (تهران) ۱۰۰
امریکا ۲۱۸، ۲۳۶، ۳۰۲، ۳۲۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۹۴
انزلی ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۷۳
انگلیس ۴۰
ایران ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۵۲، ۵۹، ۶۱، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۷، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴

ب ـ پ

بازارچهٔ معیّر (تهران) ۲۱۸، ۲۱۹
باغ خاص (تهران) ۴۹
باغ دم دروازهٔ محقق‌الدوله (تهران) ۲۴۶
باغ سراج‌الملک (تهران) ۳۳۸
باغ عشرت‌آباد (تهران) ۲۱۴
باغ فرمانفرما (تهران) ۳۹۸
باغ نصیر همایون (تهران) ۱۹۴
بانک شاهنشاهی (تهران) ۱۷۵، ۲۳۸
بروجرد ۳۰۱
بستک ۲۳۷
بلژیک ۹۷، ۳۲۸
بمبئی ۲۳۶
بندر پکن ۶۹
بندر لنگه ۲۳۶، ۲۶۳
بوشهر ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۵۸
بهجت‌آباد (تهران) ۱۹۴، ۱۹۵
پاچنار (تهران) ۲۰۹، ۲۱۹، ۳۶۲
پای قاپق (تهران) ۴۱۲

PersianPDF.com

پستخانه (تهران) ۳۶۳
پل خواجو (اصفهان) ۲۴۳

ت

تبریز ۱۷۵، ۲۱۶، ۳۰۰، ۳۵۷
تخته فولاد (اصفهان) ۱۳۶، ۲۴۳
تلگرافخانهٔ انگلیسها ۱۱۰
تویسرکان ۲۳۸، ۲۳۹
تین تسن ۶۹

ج-ح

جهرم ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۳
چهار راه مخبرالدوله (تهران) ۱۰۹، ۳۹۶
چهارمحال ۴۱، ۲۶۸، ۳۰۰، ۴۱۴
حجرهٔ میرزا آقاخان خیاط ۱۸۹، ۱۹۱
حسن آباد (تهران) ۲۷۴
حوض ارگ ۳۶۱

خ

خاکریز خندق (تهران) ۲۳۲، ۲۳۷، ۳۵۵، ۳۹۱، ۴۰۸
خراسان ۲۷، ۱۰۳، ۳۱۲، ۴۰۶
خلیج فارس ۱۶۵، ۲۳۶
خیابان الماسیّه (تهران) ۲۳۲
خیابان امیریّه (تهران) ۷۷
خیابان باغ حسن‌آباد (تهران) ۱۷۴
خیابان جلیل‌آباد (تهران) ۲۰۹
خیابان جنّت گلشن (تهران) ۲۱۸
خیابان چراغ گاز (تهران) ۱۱۲، ۲۴۶، ۳۱۹
خیابان حسن‌آباد (تهران) ۱۷۵، ۲۱۸
خیابان سفارت انگلیس (تهران) ۲۱۸
خیابان علاءالدوله (تهران) ۲۱۱، ۲۳۳
خیابان گل‌بندک (تهران) ۲۰۹
خیابان لاله‌زار (تهران) ۲۸، ۷۶، ۸۰، ۱۷۵
خیابان مختارالسلطنه (تهران) ۱۸۹
خیابان مخصوص (تهران) ۲۱۸
خیابان میدان مشق (تهران) ۹۳
خیابان ناصریه (تهران) ۲۸، ۷۷، ۹۷، ۱۵۹

د

دروازه دولت (تهران) ۱۱۰، ۱۹۵، ۲۳۲
دروازه قزوین (تهران) ۲۳۷، ۳۰۷
دروازهٔ اسب‌دوانی (تهران) ۱۷۵، ۲۳۷
دروازهٔ یوسف‌آباد (تهران) ۱۷۵
دواخانهٔ گارنیک ۷۷
دواخانهٔ مولیون ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۱۰۹، ۳۹۷
دولت‌آباد ۷۹، ۳۶۸

ر-ژ

راه آهن شاهزاده عبدالعظیم ۱۷۵
رشت ۳۸، ۳۰۱، ۳۴۸، ۳۶۴، ۴۰۱
روس ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۴۲، ۴۸، ۶۲، ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵،

۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲
ریشهر (نزدیک بوشهر) ۲۵۷
ژاپن ۶۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲

س ـ ش

سان‌فرانسیسکو ۶۹
سرکان (جزئی از تویسرکان) ۲۳۸
سفارت فرانسه ۹۷، ۲۳۲، ۳۷۷
سقّاخانهٔ نوروزخان (تهران) ۲۰۴
سیرجان ۲۳۷
شاهزاده عبدالعظیم ۱۳۳، ۱۷۵، ۳۰۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹
شمس‌العماره (تهران) ۴۹، ۲۳۹
شهر نو (تهران) ۲۲۱، ۲۲۴
شیراز ۲۳، ۴۱، ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۶۳، ۲۷۰، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۶۶، ۴۱۳

ط

طهران ۲۰، ۲۲، ۳۷، ۴۱، ۴۹، ۸۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۰، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۹۳، ۴۰۵

ع

عباس‌آباد (تهران) ۱۷۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۲۲
عتبات ۲۷، ۱۲۳، ۱۳۴، ۲۳۶، ۲۵۹، ۴۰۵
عثمانی ۸۱، ۸۸، ۹۷، ۱۵۹، ۴۰۳
عشرت‌آباد (تهران) ۲۱۴، ۲۱۵

ف ـ ق

فارس ۱۸۰
فرنگ ۴۲، ۴۶، ۶۲، ۶۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۳۶، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۲۰، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۰۹
فرنگستان ۴۶، ۱۶۷، ۱۸۴، ۲۱۸، ۲۴۲، ۳۲۱، ۳۶۵، ۴۰۳
فسا ۲۳۷
قم ۲۳۷

ک ـ ل

کارخانهٔ چراغ برق (طهران) ۲۵۳
کارخانهٔ صنیع‌الدوله (تهران) ۲۱۸
کاروانسرای امیر (تهران) ۲۰۷
کرمان ۱۰۵، ۱۳۸، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۶۳، ۳۱۲، ۴۰۶
کرمانشاه ۱۰۵، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۹
کوچهٔ ناظم‌الاطبا (تهران) ۴۰۵
گذر قلی (تهران) ۷۶

گلبندک (تهران) ۳۳۸
لار ۲۳۷

م-ن

مسجد شاه (تهران) ۷۴، ۹۵، ۲۲۳
مشهد ۷۴، ۷۵، ۱۳۴، ۳۴۹، ۳۹۳، ۳۹۶
میدان توپخانه (تهران) ۴۱، ۸۹، ۹۳، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۸۶، ۳۸۸
میدان جلوی شمس‌العماره (تهران) ۲۰۹
میدان مشق (تهران) ۶۳، ۷۷، ۱۷۵، ۲۶۰
نجف ۲۱، ۱۳۴، ۱۴۸، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۱
نیریز ۲۳۷
نیشابور ۲۸، ۳۱۴

ه-ی

همدان ۱۸۵، ۲۹۵، ۳۲۷
هندوستان ۳۵، ۳۹، ۱۲۷، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۵۰، ۳۶۱
یزد ۲۳۷
ینگی دنیا ۱۹۷

۳. فهرست نام مدارس

مدارس باقریه ۳۲۴
مدرسهٔ ادب ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۸۴
مدرسهٔ اسلام ۷۴
مدرسهٔ الیانس ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۶۳، ۶۹، ۷۵، ۸۷، ۹۰، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۹۲، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۳۴، ۳۷۷
مدرسهٔ امریکائی ۳۰۲، ۳۵۳، ۳۵۵
مدرسهٔ انگلیسی ۲۱۸
مدرسهٔ باقریه ۱۹۸
مدرسهٔ بیروت ۳۹۸
مدرسهٔ پرتستانی‌های امریکا ۳۵۳
مدرسهٔ ثروت ۶۵
مدرسهٔ خرد ۲۶، ۳۲، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳
مدرسهٔ خیریّه ۳۸۸، ۳۸۹
مدرسهٔ دارالفنون ۴۸، ۹۷، ۱۴۲، ۳۰۵، ۳۷۱، ۳۸۸
مدرسهٔ رشدیه ۱۴۹، ۳۶۶
مدرسهٔ سیاسی ۱۹، ۲۷، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴
مدرسهٔ شمران ۱۴۵، ۱۵۵، ۴۰۲، ۴۲۲

مدرسهٔ علمیّه ۳۲، ۴۶، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۹، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۱۳، ۴۲۴
مدرسهٔ فضیلت ۴۱۲
مدرسهٔ فلاحت ۲۹۸
مدرسهٔ کمالیه ۸۹
مدرسهٔ مظفّریه ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۶۵، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۱۶، ۳۷۲
مدرسهٔ مطفّریهٔ علمیّه (اصفهان) ۳۲۴
مدرسهٔ معیّر ۲۰۸

۴. فهرست اصطلاحات فرهنگی

آ ـ الف

آس بازی ۲۰۵
آقاخوند ۱۹
ابرهٔ بوشهری ۲۴۰
ادبیات فرنگی ۲۱۵
ارامنه ۲۴، ۲۰۶، ۲۴۱
اسطرلاب ۲۰۵
الک کردن ۲۶۹
انجمن خاقان ۱۳۱، ۳۵۷
انجمن معارف ۷۹، ۸۰، ۹۶، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۶۰، ۳۲۳، ۳۵۷، ۴۲۲

ب ـ پ

بابیّه ۹۲، ۲۶۱
بند زیرجامه ۲۷۲
بی‌ریش ۲۱۰
پاورقی (در روزنامه) ۸۶، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۷۸، ۳۷۲
پستخانه ۳۶۳

ت

تخته‌بازی: در بسیاری از صفحات
تریاک‌کاری ۲۲۲
تریاک‌کشی ۳۱۱
تئاتر ۷۵، ۸۰، ۹۲، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۷۹
تئاتر الیانس ۸۰، ۹۹، ۱۴۳
تئاتر دارالفنون ۹۲
تقویم انگشتری ۴۲
تقویم یومیّه (ساعت‌دار) ۳۲۲

ح

حجرهٔ آقا شیخ حسن ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۷۹،

۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۵،
۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۲،
۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵،
۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸،
۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۶،
۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۲،
۴۱۳

چ-خ

چاپچی ۲۳
چاپخانهٔ بلژیکی ۲۷، ۸۸، ۹۷
چاپخانهٔ فرنگی ۸۸
چاپ سنگی ۳۵۰
چرخ چاپ ۲۴
خط فارسی ۳۰

د-ز

دارالفنون ۲۰۷
دختر انگلیسی ۳۹۸
دکان گل فروشی فرنگی (تهران) ۱۲۸
رُمان ۳۰۹، ۳۴۰
روزنامه‌خوانی ۳۶۹
زنهای فرنگی ۱۵۳، ۳۹۸

س-ص

ساعت تقویمی ۳۲۳، ۳۲۵
سینه‌زنی ۲۰۶
سیاق ۲۲۱
شاخسین واخسین ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۴
شاخص آفتابی ۱۲۷
شاهزادهٔ فرنگی ۲۲
شرکت مطبوعات ۲۴، ۱۵۲
شلاق روس ۱۲۴
شورای حفظ صحتی ۲۵۹
شیخیه ۱۵۸، ۱۷۴، ۲۴۳
صندوق مظفّری (ولایات) ۵۹، ۱۲۳، ۱۸۰، ۲۱۱

ع-ق

عرب ۳۶۱
عرقچین‌گردانی مطربها ۱۵۳
عکاس‌باشی ۸۸
علی‌اللهی ۱۸۵
فرنگی و ترکیبات آن ۲۲، ۳۵، ۶۱، ۶۳، ۶۹، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۰۱ (فرانسوی)، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۶۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۷۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۹
فرنگی‌مآبی ۱۵۷، ۳۱۱
فرنگی مسلمان شده ۳۳۵
فوکل ۱۰۷
قصابخانه ۱۵۸
قرقرکردن ۳۸۷
قپان فرنگی ۱۷۷
قوز بالا قوز ۲۵۹

ک-ل

کتاب چاپ کردن ۳۹۱
کتابخانهٔ تلگرافخانه ۳۸۴
کتاب‌سوزی ۳۶۰
کتابفروشی بارنئود = بارنئود (در اشخاص)
کتابفروشی محمّدکاظم میرزا ۱۵۹
کتابهای فرنگی ۶۱
کتب عجم ۳۴۱
کرم ابریشم ۴۰۸
کرهٔ جغرافیایی ۲۴۹
کمانچه‌کش ۴۶
کمیتهٔ الیانس فرانسه ۱۴۹، ۱۹۳؛ نیز مجلس الیانس
کوک شدن ۱۲۴، ۲۵۵، ۳۶۳
کوک‌کار ۲۵۲
کیف ۲۵۹، ۳۵۴
گل‌فروشی فرنگی ۱۲۸
لغت‌نویسی ۳۳، ۵۱، ۵۲، ۶۱، ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۵۳، ۲۶۵، ۳۴۹، ۴۶۹
لوطی = مشتی

م

مطبعهٔ خورشید ۹۷
مجلس الیانس ۱۳۰، ۱۵۹
مجلس معارف = انجمن معارف
مجمع‌الصنایع ۲۳۵
مرد رندی ۲۷۱
مردنگی ۴۰۶
مستوفی ۲۷، ۵۸، ۵۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۱۷
مشتیانه ۷۸
مشدی (مشتی) ۴۵، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۲۴
موسیقی ۱۷۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۳
موسیقی فرنگی ۲۴۲
مهمانخانه ۵۳، ۷۹
مهمانخانهٔ فرنگی ۲۲۷

ن ـ هـ

نقاره‌خانه ۱۵۲
نگارخانه ۱۵۲
نقشهٔ رنگ‌زده ۳۵۵
ورزش سوئدی ۲۲۵
هتل فرنگی ۱۱۰

۵. فهرست کتابها و روزنامه‌ها

آ ـ الف

آخوند الجراید (روزنامهٔ نوروز) ۹۵
آلبوم معدن‌شناسی ۱۲۲
اخبار زمان (مقاله) ۶۳، ۱۱۷، ۱۷۶، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۹، ۳۲۱، ۳۹۱
اشعار شیخ ابوهاشم ۳۵۳
اصطلاحات بدیعی ۱۱۷
اکنومی پلتیک فرانسه ۲۷۸

ت

تاریخ اسلام ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۸
تاریخ ایران ۱۵۲، ۱۹۸، ۳۶۰
تاریخ تمدّن اسلامی ۸۷
تاریخ جدید معاصر ۱۹۰
تاریخ دوروئی ۶۴، ۱۳۰، ۱۵۴
تاریخ روم ۵۷، ۱۴۵، ۳۵۳
تاریخ عرب ازSé dillot ۳۰۸، ۳۱۱
تاریخ مختصری از ایران ۴۰۴
تاریخ مسلمین اسپانیا ۸۶
تاریخ وصّاف ۲۴۰
تقویم پارسال ۳۹۶
تقویم هاشت ۶۳، ۶۴
تمدّن اسلامی ۴۶

ج ـ خ

جامع عباسی ۳۱۴، ۳۵۳
جزوهٔ Perspective ۲۶۸
جغرافی انگلیسی ۳۲۲
جغرافی پلیتکی ۳۲۱
خطر زرد (مقاله) ۱۷۲، ۱۹۲

د ـ ر

دایرةالمعارف کبیر ۴۲، ۴۳، ۴۶
دیوان قطران ۲۵
دیوان قطره ۱۳۵
دیوان فروغی (پدر) ۱۰۵
رباعیّات باباطاهر ۲۸۱
رمان‌های عربی ۳۰۵
روزنامه‌های فرنگی ۳۰۲، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۰۱
روزنامهٔ ادب ۷۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲

روزنامهٔ اطلاع ۳۷، ۳۵۱
روزنامهٔ ایران ۳۷، ۲۰۴، ۴۰۲
روزنامهٔ بادکوبه ۱۴۶، ۱۴۷
روزنامهٔ البیان ۲۵۰
روزنامهٔ تربیت ۲۱، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۵، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۸۴
روزنامهٔ ثریا ۳۴، ۱۷۵
روزنامهٔ حبل‌المتین ۶۱، ۲۹۲
روزنامهٔ علمی ۸۰، ۲۴۴
روزنامهٔ فرانسه ۳۴۳
روزنامهٔ فرهنگ ۲۸۰
روزنامهٔ ماتن (Matin) ۵۳، ۸۰، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۷۹، ۳۶۱
روزنامهٔ مظفّری ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۲۰۳
روزنامهٔ نوروز (آخوندالجراید) ۳۶، ۳۷، ۹۵، ۲۰۳
روزنامهٔ هفتگی «دبا»Dé bat ۱۳۰
روزنامهٔ الهلال ۲۱۷
روزنامهٔ ینگی دنیائی ۱۹۷
روضةالمحبّین (خطی) ۳۲۵

س ـ ص

سالنامهٔ Gotha ۱۵۵، ۱۶۳
سفر هشتاد روزه ۱۳۵، ۱۳۹
شاهنامه ۱۰۳، ۱۵۱، ۲۴۴، ۴۰۷
شرایع ۳۴۵
صرف و نحو فارسی ۳۳۴

ع

عشق و عفت ۱۷۷، ۳۷۲
علمُ‌الادب ۲۸۴
غزلیات داوری ۲۵
قانون ۲۶۸
قصص لافنتن ۴۳

ک ـ ل

کاتالگ ۴۲، ۲۳۲
کتاب Lumen ۱۸۴
کتاب H. Taine ۱۸۳، ۲۱۶
کتاب تئوزوفی ۲۰۳
کتاب تاریخ ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۹۰، ۴۰۹
کتاب حساب ۱۱۴
کتاب حکمت و فلسفه ۴۲
کتاب حکمتی ۲۰۳
کتاب رُمان ۳۰۹
کتاب فارسی‌خوانی ۸۹، ۹۱
کتاب فرس قدیم ۳۶۱
کتاب فقه ۳۵۳
کتاب فلسفه ۴۲، ۱۲۱، ۱۹۷، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸
کتاب فیزیک ۷۸، ۹۹
کتاب لغت ۸۳، ۹۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۴
کتاب لکتور فارسی ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۶
کتابهای ویکتور هوگو ۲۵۳
کتاب هندسهٔ Girod ۱۱۲
کتب عجم ۳۶۱

گرامر انگلیسی ۱۳۹
گنج شایگان ۲۰۴
لاروس = لغت لاروس
لغت آنالوژیک ۱۲۶
لغت انگلیسی ۱۳۹
لغت بشرل ۱۳۲
لغت فرانسه ۴۸، ۱۳۹
لغت فرانسه به فارسی (با صدیق حضرت) ۲۷، ۳۷، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶ (تنها)، ۷۹، ۸۱ (سابقه)، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۶
لغت کوچک ۸۲
لغت لاروس ۳۴، ۴۲، ۴۸، ۶۵، ۷۰، ۷۹، ۹۰، ۱۶۴، ۲۲۵، ۲۵۸
لکتور فارسی = کتاب لکتور

م-ن

مارگو ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۶۰، ۳۱۲
مجانی‌الادب ۶۱، ۹۰، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳
مدارج القرائه ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۲۳
مقالهٔ علمی ۲۵۴
مقالةالادب ۶۱
مقتطف (مجله) ۱۴۸
منتخب شعر و نثر ۳۱۴
مؤلفات V. Cousin ۲۳۲
نقشهٔ انگلیسی ۲۶۰
نقشهٔ تاریخی ۲۷۹
نقشهٔ جنگ روس و ژاپن ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۲۲
نقشهٔ فرانسه ۳۰۵
نقشهٔ Vidal Lablache ۲۵۸، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۵

۶. فهرست غذاها

آ

آبگوشت ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳

آبگوشت برّه ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴

آبگوشت بی‌مزه ۳۹

آبگوشت ریواس ۳۷۰

آبگوشت سیب‌زمینی ۲۱۳، ۳۲۳

آبگوشت قیمه ریزه ۳۶، ۹۱، ۹۴، ۳۴۷

آبگوشت کلّه‌پاچه ۱۴۴

آبگوشت کوبیده ۳۴۰

آبگوشت کوبیدهٔ برنج ۳۸۶

آبگوشت گندم ۱۴۹

آبگوشت لوبیا ۳۶۳

آبگوشت و سیب‌زمینی ۹۶، ۱۲۹

آبگوشت یخنی ۱۷۹

آجیل ۳۷۲

آش ترش و کوبیده ۱۵۷

آش رشته ۹۱، ۱۴۶، ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۴۹، ۴۰۷

آش سماق ۳۲۱

آش شله قلمکار ۳۴۷

آش کشک ۲۲۵، ۳۰۲

آش ماست ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۸۱، ۳۶۵، ۳۸۱

الف

اسپرزهٔ آب‌زده ۹۴

اسفناج ۸۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۳۱۶

اسفناج و ماست ۶۳

اشکنهٔ تخم مرغ ۷۷، ۱۸۸

انار ۶۵

ب ـ پ

باقلا پلو (باقلی پلو) ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۰۷

برّه پلو ۱۴۹

بزباش ۱۲۰، ۱۴۰، ۲۵۲، ۲۶۱، ۳۵۷
بورانی کدو ۴۰۷
پرتقال ۱۰۴، ۱۷۱
پلو ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۶۳
پلو اسفناج ۹۹
پلو باقلا ۵۸
پلو دیشب ۱۲۶، ۱۷۷
پلو زور (؟) ۳۶۸
پلو ساده ۱۰۶، ۱۱۲، ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۶
پلو ساده و گوشت ۱۰۶
پلو کباب ۳۵۲
پنیر ۳۹، ۱۹۴، ۲۴۱، ۳۲۳، ۴۰۲، ۴۱۳

ت

تاس‌کباب سیب‌زمینی ۷۴
تخم مرغ ۶۹، ۷۴، ۲۲۹، ۲۶۵، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۰، ۴۰۰
تمر ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸
ته‌چین پلو ۳۷۰

چ

چای ۱۴۰، ۳۷۴
چای و شیر ۱۴۲
چای و نان ۶۹، ۱۱۲
چلو ۱۹، ۵۳، ۶۱، ۶۵، ۶۹، ۷۹، ۱۱۴
چلوخورش = چلو و خورش
چلوخورش اسفناج ۳۲، ۱۱۶، ۱۸۱، ۲۰۸
چلوخورش باقلا ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۷۲، ۴۰۲
چلوخورش ریواس ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۵۵، ۳۹۴
چلوخورش سیب زمینی ۲۷۸، ۳۲۳
چلوخورش فسنجون ۳۶
چلوخورش قارچ ۳۵۷
چلوخورش کنگر ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵
چلوخورش لوبیا ۳۴۲
چلوخورش مرغ ۱۳۱
چلو فسوجن ۷۹، ۳۴۴
چلو قیمه ۱۳۵، ۱۴۶، ۳۸۱
چلوقیمهٔ ریواس ۳۶۰
چلو قیمهٔ سیب‌زمینی ۲۱۰
چلوکباب ۴۸، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۷۴، ۳۷۹، ۴۰۵
چلوماهی ۵۸
چلو و خورش ۶۱، ۱۱۸، ۳۰۲، ۳۱۰
چلو و خورش دیشب ۲۶
چلو و قیمه ۱۶۷

ح -خ

حلوا ۲۲۹
حلوا ارده ۳۹
حلیم خانهٔ میرپنج ۱۴۶
خربزه ۱۹، ۹۶
خربزهٔ اصفهان ۹۴
خوراک سیب‌زمینی ۵۸، ۸۷، ۱۰۶، ۱۸۱، ۳۱۸، ۳۲۱
خورش اسفناج ۳۲، ۶۹، ۸۷، ۱۱۶، ۱۸۱، ۲۰۸
خورش باقلا ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۷۲، ۴۰۲
خورش چغاله ۳۰۸
خورش ریواس ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۵۵، ۳۹۴
خورش سیب‌زمینی ۳۲، ۶۱، ۱۵۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۲۳
خورش فسنجون ۳۶، ۵۳

خورش فسوجن ۷۹، ۳۴۷
خورش قارچ ۳۵۷
خورش قورمه سبزی ۹۶
خورش قیمه و فسنجون ۶۵
خورش کدو ۱۹، ۸۷، ۳۹۰، ۴۰۵
خورش کنگر ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵
خورش لوبیا ۹۹، ۳۴۲
خورش مرغ ۱۳۱
خیار ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۳

د ـ ر

دم‌پخت ۱۱۴، ۱۲۰، ۲۵۴
دوغ ۱۶۹، ۳۵۲
رشته پلو ۱۶۴، ۱۷۴، ۲۷۴، ۲۸۴
رشته پلوشیرین ۲۲۳

س

سالاد ۳۱۸
سبزی پلو ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۴۷، ۳۰۰، ۳۰۸
سبزی پلو با سیر تازه ۱۳۳
سبزی پلو با کوکو و سیر ۱۸۸
سبزی پلو و ماهی ۱۹۴
سرگنجشکی ۹۹
سکنجبین ۱۹۵، ۲۴۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳
سمنو ۲۶۵
سیب زمینی ۱۳۱، ۳۱۰
سیب‌زمینی آب‌پز ۲۶

ش

شامی ۱۰۲، ۱۴۲، ۲۰۳، ۳۰۴، ۳۵۲
شامی سیب‌زمینی ۲۶
شربت ۳۱۸
شله‌زرد ۳۶۰
شویت (شوید) پلو ۱۵۱
شیر (غذای صبح) ۱۹، ۲۶، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۷
شیربرنج ۳۱۰، ۳۴۰، ۳۵۵، ۳۷۴

ط ـ ق

طاس‌کباب گوشت و سیب‌زمینی ۱۴۴
عدس پلو ۳۰، ۷۷، ۱۱۲، ۱۲۲، ۲۲۰، ۳۷۴
عدسی ۱۹، ۷۲
غذای دیشب ۳۸۳
فسنجان کبک ۱۲۲

قورمه سبزی ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۷۹، ۳۸۱
قورمهٔ اسفناج ۷۹
قیمهٔ سیب زمینی از مهمانخانه ۷۹

ک ـ ل

کاهو ۱۹۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳
کاهو و سکنجبین ۱۹۵، ۲۴۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳
کباب ۲۶، ۷۴، ۷۵، ۱۹۴، ۲۹۷، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸
کباب بازار ۳۶۴
کباب چلوکبابی ۱۲۲
کباب دیگی ۲۰۵
کباب شامی ۳۸۱
کباب فرنگی ۲۶۱
کباب قلیه جگر و قلوه ۱۳۵
کباب ماهی ۱۶۹
کته پلو ۲۵۶
کته چلوخورش رشتی ۹۹
کدو ۳۹، ۴۰۰
کشکک ۱۱۶
کلّه‌جوش ۲۰۰
کوبیدهٔ برنج ۱۶۹
کوکو ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۴۷، ۲۸۴، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۹۲
کوکو اسفناج ۲۸۴
کوکو سبزی و پلو ۲۹۵
کوکو سیب‌زمینی ۱۱۲، ۱۶۷، ۳۶۰، ۳۷۲
گلابی ۹۹، ۱۷۷
گوشت برّه و مرغ ۱۵۱
لبو و ماست ۶۵

م

ماست ۱۹، ۶۵، ۸۳، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۹۰، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۳
ماهی ۹۶، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۴۷
ماهی مانده ۹۴
مربا ۱۳۳
مربای سیب ۵۸

ن ـ ی

نارنگی ۹۹
نان برنجی ۲۲۰، ۲۷۸، ۲۸۴
نان روغنی ۱۶۴
نان شیرین ۷۹
نان شیرینی فرنگی ۱۹۴
نان قندی ۱۴۰
نان و پنیر ۲۴۷، ۳۷۴
نان و ماست ۹۱، ۱۲۰، ۱۹۴، ۴۰۲
نمک فرنگی ۱۱۶
نیمرو ۱۹، ۳۲، ۶۹، ۸۷، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۹۰، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۵۲
یخنی ۶۹

Daily Notes
of
Mohammad Ali Forooghi

(15Jan - 12June 1904)

by

Iraj Afshar





Preface

The daily notes of Mohammad Ali Forooghi (Ḍakā'ulmulk) is a valuable sovenir from its earlier owner, my esteemed friend Hasan Rahaward who has presented it to the Library of Islamic Consultative Assembly in 1387 Sh.

That time by reading fifty pages of the handwritten notebook, I came to know the quality of notes from several aspects like:

- getting information about the family life of Forooghis.
- the cultural and political condition of Iran during six months of the years 1321 and 1322 A.H. i.e. the year before the issuance of firman for constitutionalism.
- knowledge of the mentalities of 'Allama Mohammad Qazwini during his youth period and the degree of his association and frequentation with Forooghi and the cultural attachments and aspirations of these two in respect of Iranian history and literature.

This notebook is in oblong size and for accounting works, ruled and printed in Europe or India. The writings are in 110 pages in Forooghi's handwriting.

Forooghi has written some matters about weather, his health condition, foods and income and expenditure of the day and has noted down the figures in two ruled columns of the notebook in the proportion of dīnar (shāhī) and qirān (rial). Half of the notebook has remained blank, i.e. from the place Forooghi had abandoned the notewriting because of the anxiety and breavedness about his indisposed condition.

Mohammad Ali Forooghi (1294 A.H. - 1321 Sh.) was the son of writer, poet and historian Mohammad Hosein Ḍakā'ulmulk (whose pen name is Forooghi) and he was the son of Mohammad Mahdi Arbab, one of the traders of Isfahan. Mohammad Ali had two brothers and three sisters, the name of his brother was Abolhasan (1263 - 1338 Sh.) and he left behind a son named Abdollah. Abolhasan khan, mostly lived in his brother's house and passed away in Tehran.

From the sisters, one was the wife of Mahmood Wiqar-al-Saltana-i-Shirazi and the other was the spouse of Brigadier General Abdurrazzaq Khan Baghayeri-i-Mohandis and the third one did not marry.

Forooghi married Payandeh Khanom (daughter of Mir Panj who was Reza Quli Khan-i-Nizam-al-Saltana's sister's child) in the first half of Rabi'-al-Awwal, 1321 A.H.) and got four sons from her. This lady fell seriously sick from the middle of 1322 A.H. and naturally resulted in unrest of Forooghi's soul and body and finally due to the same sickness died at the age of about 30 years.

The life of Forooghi was sometimes calm and peaceful but always and

throughout it was along with cultural or official work and sometimes in political disturbance and unevenness specially at three times of premiership: first time in the course of change of kingship from Qajar to Pahlavi when in the begining he was appointed as acting prime minister and then directly prime minister and was executive of the coronation ceremony of Reza Shah. Second time, taking charge of premiership and passing the period of semi-disfavoured. Third time, it was becoming prime minister in the event of third Shahriwar when for safeguarding the peace of country and establishing the stability of country in the military occupation crisis of the country, he announced the resignation of Reza Shah and caused his son to become monarch. Naturally each one of these events had difficulties for him but the circumstances of none of them are known to us. Any how, he suffered heart attack during the tenure of minister of court.

Forooghi, at the age of twenty six - twenty seven, has penned down these notes and in those days too he was engaged in writing works of daily *Tarbiyat* (founded by his father since 1317 A.H.) and also taught in 'Ilmīya, Muzaffarīya, Khirad and 'Ulūm-i-Siyāsī schools - where his father was principal. All these notes belong to 151 days. The writings in the months of first half are very passionate and full of matter and from the middle become short due to serious sickness of his spouse and two of his sisters. He has even sometimes written the events after few days of the happening. Forooghi, in these days, is tired, fed up and gloomy to the extent that his pen has mentioned the escape and suicide.

On many pages of the copy some words or phrases are blackened by black ink pen (the original writing is in violet colour) in such a way that they are not readable. If these blurrings are not done by Forooghi himself, probably it has been done later by one of his children.

Iraj Afshar



یادداشت‌های روزانهٔ محمّدعلی فروغی (۱۲۹۴ ق-۱۳۲۱ ش) مربوط به شش ماه از زندگی او است، که از ۲۶ شوّال ۱۳۲۱ق آغاز شده و در ۲۸ ربیع‌الاوّل ۱۳۲۲ ق پایان یافته است. از لابلای این یادداشت‌ها، آگاهی‌های ارزشمندی به دست می‌آید، که از آن جمله است: آگاهی یافتن بر زندگی خانوادگی فروغی‌ها، وضع فرهنگی و سیاسی ایران به مدّت شش ماه از سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ق (یعنی سالی پیش از صدور فرمان مشروطیت) و شناخت روحیات علّامه محمّد قزوینی در دوران شباب و میزان حشر و نشر ایشان با فروغی و تعلّقات و آرزوهای فرهنگی این دو شخصیت، نسبت به تاریخ و ادب ایرانی.

فروغی در بیست و شش هفت سالگی، این یادداشت‌ها را نوشته است. در آن ایّام، هم به کارهای تحریری روزنامهٔ تربیت (بنیادگذاری پدرش از سال ۱۳۱۷ق) می‌پرداخت و هم در مدرسه‌های علمیّه، مظفّریه، خرد و علوم سیاسی ـ که پدرش در آنجا مدیریت داشت ـ تدریس می‌کرد. سراسر این یادداشت‌ها مربوط به صد و پنجاه و یک روز است. نوشته‌ها در ماههای نیمهٔ نخست، پرشور و پر مطلب است و از اواسط به سبب بیماری سخت همسرش و دو خواهر خویش، دیگر به اختصار می‌گراید. حتّی گاه، مطالب را پس از گذشت چند روز از واقعه نوشته است.

این یادداشت‌ها در کتابخانهٔ دانشور گرامی، جناب آقای حسن ره‌آورد، نگهداری می‌شد و در سال ۱۳۸۷ به کتابخانهٔ مجلس اهدا گردیده است.

Daily Notes
of Mohammad Ali Forooghi
(15 Jan-12 June 1904)
byIraj Afshar

ISBN 978-964-224-270-2
9 789642 242702

نشرعلم

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۲۵۰۰۰ تومان